آموزش زبان فارسی

کتاب سوم

دورهٔ متوسطه

تألیف

دکتر یدالله ثمره

آزفا

۳

PERSIAN LANGUAGE TEACHING

Intermediate Course
BOOK 3

by

Yadollah Samareh Ph. D.



3

آزفا
۳

آموزش زبان فارسی



دورهٔ متوسطه

کتاب سوم

تألیف

دکتر یدالله ثمره

استاد دانشگاه تهران

شمارهٔ برگهٔ فهرست‌نویسی کتابخانهٔ ملّی ۵۸۰ ــ ۶۶ م

نام کتاب: آموزش زبان فارسی (آزفا)، کتاب سوم، دورهٔ متوسطه، شمارهٔ ردیف ۳

مؤلّف: دکتر یدالله ثمره

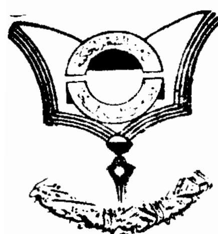
ناشر: انتشارات بین‌المللی الهدیٰ
ادارهٔ کلّ روابط و همکاریهای بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نوبت چاپ: چاپ سوّم

تعداد: هفت هزار نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲ هجری شمسی

چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



فهرست مطالب

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

فصل چهارم

درس دهم

درس یازدهم

درس دوازدهم

موضوع	صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

قرن حاضر زمانهٔ رویارویی فرهنگهاست. زبان فارسی نیز که محمل فرهنگ ایرانست به عرصهٔ این رویاروییها فراخوانده شده است. ضرورتهای تاریخی ما را مجبور کرده که برای حفظ کیان فرهنگی خود در عرصه‌های مختلف در تلاشهایی که برای گسترش فرهنگ کشورمان مؤثر است فعالانه مشارکت ورزیم.

بیگانگان با این زبان، جمعی در پاسخ به ضرورت فرهنگی جامعهٔ خود به سراغ ما خواهند آمد و جمعی را ما وظیفه داریم به این قلمرو وارد کنیم. این امر محقق نمی‌شود مگر با به کار گرفتن مساعی و تلاشهای بیشتر و به وجود آوردن دواعی و انگیزه‌های جدی برای جستجوگرانی که در عرصهٔ فرهنگ انسانی به تحقیق و تفحص مشغولند.

کلید آشنایی دیگران با مجموعهٔ مواریث فرهنگی ما زبان ماست، بی هیچ شبهه‌ای شناخت فرهنگ و تمدن اسلامی، ایرانی ما بدون آشنایی با زبان فارسی میسر نیست. وظیفهٔ ماست که دست کم با آنانکه به صورتهای گوناگون به عرصه‌های فرهنگ ما روی می‌آورند مساعدت و همراهی کنیم و گام نخست این مساعدت چاپ و نشر کتابهای بایسته و شایسته است و در اختیار طالبین قرار دادن آنها.

در پایان سدهٔ نوزدهم که ایران در کشاکش قدرتهای بزرگ آن روزگار نقش حساسی پیدا کرد شناخت ایران و فرهنگ و تمدن اسلامی، ایرانی ما برای بیگانگان اهمیت بسیار یافت، کرسیهای تدریس زبان فارسی و ایرانشناسی دایر گردید و بخشی از همت اهل فن مصروف تدوین کتابهای آموزش زبان فارسی شد. از تدوین نخستین کتابها تا به امروز حدود یک قرن می‌گذرد. در گذار این روزگار کتابهای بسیار تدوین شده است اما اغلب، تدوین این کتابها تابع قاعده و قانون خاصی نبوده و تنها ذوق مؤلف کتاب تعیین کنندهٔ کیفیت تدوین بود.

بر همگان مبرهن است که تدوین کتاب آموزشی برای آنانکه اهل زبان نیستند با کتابهایی که برای متکلمین به یک زبان تدوین می‌کنند تفاوت اساسی دارد. تألیف این کتابها تلاشی مضاعف را می‌طلبد

چراکه مؤلف باید کتاب را بر مبنای بسیاری از ضوابط و اصول زبانشناسی، روانشناسی و... تدوین کند تا کیفیت بهروری بیشتر گردد.

شاید بتوان به جرأت ادعا کرد کتاب «آزفا» یکی از بهترین کتابهایی است که با در نظر گرفتن ویژگیهایی که یک کتاب علمی باید داشته باشد تدوین شده است این سخن به این معنا نیست که کتاب «آزفا» خالی از لغزش و خطاست ولی بی‌شبهه یکی از کم خطاترین کتابهای آموزش زبان فارسی است.

طی چند سالی که از تدوین این کتاب گذشته است، کتاب برای خود اعتباری کسب نموده و در دانشگاههای خارج و حتی دانشجویان خارجی که در دانشگاههای ایران مشغول به تحصیلند به عنوان متن آموزشی مورد قبول واقع شده است.

زبان پارسی حتی اگر درصدد فتح قلمروهای جدید نباشد و بخواهد تنها ازکیان فرهنگی خود دفاع کند گستره‌ای به وسعت «حلب تا کاشغر» را در برمی‌گیرد. ساکنان این گسترهٔ فراخ دامن اگر بخواهند به شکل جدی با فرهنگ خود آشنا شوند چاره‌ای ندارند مگر اینکه با زبان فارسی آشنا باشند.

چاپ جدید مجموعهٔ آزفا که از سوی انتشارات بین‌المللی الهدی و ادارهٔ کل روابط و همکاریهای بین‌المللی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صورت می‌گیرد پاسخی است به نیازهای طالبان در اقصی نقاط عالم خاک، بدین امید که این تلاش مشمر ثمر باشد.

ناشر

به‌نام خدا

پیش گفتار

اکنون سوّمین کتاب از مجموعهٔ «آموزش زبان فارسی» (آزفا) را در دست دارید. استقبال شایان توجّه از آزفا، به طوریکه نسخ کتاب اوّل آن در مدّتی کمتر از ۶ ماه پس از انتشار به پایان رسید، از آن حکایت دارد که استقبال از زبان فارسی در خارج از ایران و توجّه و علاقه به فراگیری آن روز به روز گسترده‌تر می‌شود. این موضوع ما را بر آن می‌دارد که به تلاش بی‌وقفهٔ خود در جهت تأمین خواسته‌های علاقمندان ادامه دهیم و بکوشیم تا هر کتاب بیش از کتاب قبلی، چه از نظر محتوی و چه از لحاظ چاپ و توزیع، نظر مدرّسین و زبان آموزان را برآورده سازد.

این کتاب به دورهٔ متوسّطه اختصاص دارد. زبان‌آموز ما اکنون خواندن و نوشتن فارسی را فرا گرفته، دستور زبان را در حدّ مقدماتی آن می‌داند، و نیز قادر است با فارسی زبانان در حدّ نیازهای ابتدائی روزمرّه ارتباط زبانی برقرار سازد.

در دورهٔ متوسّطه، توجّه اساسی بر گسترش دامنهٔ واژگان و مفاهیم، خواندن متن، جمله‌سازی و نگارش متمرکز است. واژه‌های مترادف و متضاد و کاربرد آنها از طریق بازنویسی جمله‌ها در جهت همین اهداف طرح‌ریزی گردیده است. متنهای پیچیده‌تر که دارای زبانی غنی‌تر می‌باشند زبان‌آموز را با خصوصیّات زبان نوشتاری و آئین نگارش آشنا می‌سازند. شعرهای انتخاب شده یک دید ابتدائی و کلّی در زمینهٔ زبان شعر و اصطلاحات شعری از قبیل بیت، مصراع و نیز پاره‌ای از ویژگیهای عروضی همچون وزن و قافیه برای خواننده فراهم می‌سازد.

دستور زبان که مکمّل دورهٔ مقدماتی است شامل نکات و مسائل جزئی‌تر، مانند انواع قید، انواع صفت، واژه‌های مرکّب، پسوندها و پیشوندها، و جز آن و نیز کاربرد آنها می‌باشد. نکات

دستوری از طریق تمرینهای فراوان و گوناگون ارائه گردیده تا زبان‌آموز در پیچ و خم مباحث خشک دستوری گرفتار نشود. البتّه توضیحی مختصر در هر مورد به صورت پانویس داده شده است.

هرچند که در این کتاب زبان نوشتاری و نه گفتاری مطمح نظر بوده، ولی در عین حال، به‌منظور تقویت زبان گفتاری زبان‌آموز، یک متن محاوره‌ای به صورت گفت‌وشنود که حاوی واژه‌ها و اصطلاحات محاوره‌ایست داده شده است.

استفاده از زبان انگلیسی در این دوره بسیار اندک و تنها محدود به معنی فعلها و نیز معادلهای اصطلاحات دستوری است. زیرا زبان‌آموز ما اکنون نیازی به زبان واسط ندارد، و خود می‌تواند فارسی را بخواند و بفهمد. بنابراین همهٔ نکات و مطالب دستوری به زبان فارسی ساده و قابل فهم تشریح شده‌اند. این کتاب نیز، مانند کتابهای قبلی، بر روی نوار «کاست» ضبط گردیده تا هم تلفّظ صحیح واژه‌ها و جمله‌ها در دسترس زبان‌آموز باشد و هم کتاب بتواند به صورت خودآموز مورد استفاده قرار گیرد.

کلید تمرینها، واژه‌نامه، مصدرها، واژه‌ها و جمله‌های محاوره‌ای، قسمتهای پایانی کتاب را تشکیل می‌دهند. با امید به آن که این کتاب بیشتر از کتابهای قبلی برای مدرّسان و زبان‌آموزان شوق‌انگیز باشد و علاقه به فراگیری زبان فارسی را در خواننده تداوم بخشد.

در اینجا وظیفهٔ خود می‌دانم که از استاد گرامی سرکار خانم دکتر ژاله آموزگار به خاطر همکاری صمیمانه‌شان در خواندن نسخهٔ دست‌نویس کتاب و ارائهٔ پیشنهادهای مفید در جهت بهبود آن سپاسگزاری نمایم.

همچنین از سروران ارجمندم در ادارهٔ کلّ روابط و همکاریهای بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که با سعهٔ صدر و تلاش خستگی‌ناپذیر موجبات چاپ و انتشار کتاب را فراهم ساختند صمیمانه سپاسگزارم.

دکتر یدالله ثمره
استاد دانشگاه تهران

راهنمای تدریس و استفاده از کتاب

۱. کتاب حاضر دارای چهار فصل و هر فصل حاوی سه درس است. زمان لازم برای تدریس هر درس ۴ جلسهٔ دو ساعته یا ۶ جلسهٔ ۱/۵ ساعته در نظر گرفته شده. بنابراین برای تدریس تمام کتاب، بسته به تعداد جلسات کلاس در هفته، بین ۲۰ تا ۲۴ هفته وقت ضروری است.

۲. در آغاز هر درس یک متن برای قرائت داده شده. این متن ابتدا باید از نوار پخش گردد. سپس معلّم خود یکبار متن را آهسته و با صدای بلند برای شاگردان می‌خواند. پس از آن از یک‌یک آنها می‌خواهد تا متن را با صدای بلند بخوانند. تلفّظ شاگردان باید، هم از لحاظ درستی صداها و هم از نظر جای تکیه در کلمات و هم از لحاظ آهنگ صدا، توسّط معلّم کنترل شود. تنها یک بار خواندن متن توسّط زبان‌آموز کافی نیست بلکه معلم باید با حوصله و خوشروئی تمام نواقص لفظی زبان‌آموز را تصحیح نماید، و برای این کار هر چند بار تکرار و هر مقدار وقت که لازم بداند صرف نماید. زیرا در کار زبان‌آموزی تکرار بیشتر موجب نتیجهٔ بهتر و پیشرفت عمیق‌تر است. از هیچ واژه یا نکته‌ای نباید به آسانی گذشت.

۳. واژه‌های مترادف و متضاد که بلافاصله پس از متن دیده می‌شود برای تقویت قدرت واژگانی و گسترش دامنهٔ مفاهیم است. یک یک واژه‌ها باید از نوار پخش گردد، و زبان‌آموزان باید آن را با صدای بلند به طور انفرادی و نیز یکبار به طور دسته‌جمعی تکرار نمایند. معنی هر کدام از این واژه‌ها در صورتی که مورد سؤال باشد، که معمولاً هم خواهد بود، به وسیلهٔ معلّم به زبان فارسی و از طریق کاربرد آنها در جمله‌های ساده و کوتاه تشریح می‌گردد.

۴. جلسهٔ دوّم یا سوّم هر درس باید به دیکته اختصاص داده شود، و معلّم باید تمام متن درس یا بخشی از آن را، در مورد درسهای طولانی، برای شاگردان با صدای بلند دیکته کند. دیکته باید در حضور خود زبان‌آموز تصحیح گردد و به آن نمره داده شود. همچنین توجّه معلّم باید به پیشرفت و بهبود خوشنویسی زبان‌آموزان معطوف باشد. این کار را می‌توان با دادن تکالیف مشق از روی متنها، و بررسی مستمر شیوهٔ خطّ شاگردان، و گوشزد کردن و اصلاح نواقص خطّی آنان از طریق نوشتن بر روی تخته‌سیاه عملی نمود.

۵. نکات دستوری به صورت پانویس داده شده است. از آنجا که خطّ پانویس به مراتب ریزتر از متن است، این امکان وجود دارد که زبان‌آموز زحمت خواندن آن را به خود ندهد. از این رو معلّم باید خود یکبار با صدای بلند آنها را بخواند و نیز شاگردان را وادار سازد که پانویسها را با صدای بلند بخوانند. اگرچه برای هر نکتهٔ دستوری جمله‌ها و تمرینهای لازم داده شده، ولی این موضوع معلّم را از توضیح و تشریح آنها و آوردن مثالهای بیشتر برای آنها بی‌نیاز نمی‌سازد.

۶. تقریباً همهٔ تمرینها باید به صورت تکلیف منزل انجام شوند. تکالیف باید توسّط خود زبان‌آموز در کلاس خوانده شود و اشتباهات او از طرف معلّم برای همهٔ زبان‌آموزان توضیح داده شود. کلید هر تمرین در بخش «کلید تمرینها» داده شده است ولی معلّم نباید به این اکتفا کند که زبان‌آموز می‌تواند تکلیف خود را از روی آن تصحیح نماید. درک بسیاری از نکات برای زبان‌آموز مشکل است و نیاز به توضیح دارد. از سوی دیگر، بسیار اتّفاق می‌افتد که پاره‌ای مسائل روانی از قبیل کمروئی، ترس از تمسخر دیگران، ملاحظات ناشی از مزاحمت و گرفتن وقت دیگران باعث می‌شود که زبان‌آموز از طرح مشکل خود صرفنظر نماید. از این رو معلّم حتی‌الامکان نباید جملهٔ معروف «اشکالی نیست؟» را بر زبان آورد، بلکه باید از زبان‌آموز بخواهد تا تکالیف خود را در حضور جمع بخواند و مشکلات خود را بپرسد، و معلّم با مهربانی به‌توضیح مشکلات بپردازد.

۷. کلید هر تمرین به جای خود آن تمرین بر روی نوار ضبط شده. بنابراین بخشی زیر

عنوان «کلید تمرینها» آن گونه که در پایان کتاب آمده بر روی نوار وجود ندارد.

۸. معلّم باید توجّه داشته باشد که هیچ زبانی بجز فارسی در کلاس به کار گرفته نشود. مسامحه در این باره پیشرفت زبان‌آموزان را دچار اختلال جدّی می‌سازد.

۹. متنهای محاوره‌ای را شاگردان باید به صورت گفت و شنود انجام دهند. هر کدام در نقش یکی از شخصیّتهای داستان قرار گرفته با یکدیگر به محاوره می‌پردازند. البتّه ابتدا باید متن از نوار پخش شود و نکات مشکل آن توضیح داده شود.

۱۰. زبان‌آموز را ترغیب کنید تا آنجا که ممکن است در ساعات غیرکلاسی به نوار گوش فرا دهد و خود آن را تکرار کند. زیرا «شنیدن و تکرار» اساس کار زبان‌آموزی است.

۱۱. به تکالیف منزل باید نمره داده شود تا زبان‌آموز میزان پیشرفت خود را به طور ملموس احساس نماید. ولی این امر باید به گونه‌ای صورت پذیرد که تشویق کننده باشد نه بازدارنده.

۱۲. در پایان هر دو درس یک آزمون کلاسی، کتبی یا شفاهی، باید برگزار شود تا میزان پیشرفت زبان‌آموز به درستی ارزیابی گردد.

۱۳. نمرهٔ تکالیف منزل و آزمونهای کلاسی و نیز جلسات حضور و غیبت زبان‌آموز باید به طور مرتّب در پروندهٔ تحصیلی او ثبت گردد.

۱۴. در پایان کتاب، یک آزمون نهائی شامل دیکته، جمله‌سازی (انشاء)، قرائت، و مکالمه باید به عمل آید و نمرهٔ آن در پروندهٔ تحصیلی ثبت گردد. سئوالات این امتحان باید در حدّ دورهٔ متوسّطه باشد.

۱۵. مطالعاتی در جریان است تا به منظور تشویق زبان‌آموزان امتیازاتی برای قبول‌شدگان امتحان نهائی در نظر گرفته شود. از این رو لازم می‌نماید که این امتحان با کمال دقّت و با جدّیت هرچه تمامتر برگزار گردد.

۱۶. هر چند که این کتاب، با پشتوانهٔ تجربهٔ کتابهای پیشین آزفا تألیف یافته، با این حال نمیتوان ادّعا کرد که عاری از هرگونه عیب و نقص باشد. بی‌شک همکاری مدرّسان ارجمند در

منعکس ساختن مسائل و مشکلات عملی که در ارتباط با تدریس کتاب ممکن است وجود داشته باشد، و نیز ارائه طریق برای رفع آنها موجب غنای کتاب و سپاس مؤلّف خواهد بود.

توفیق همهٔ خدمتگزاران به فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی را از خداوند متعال مسئلت دارد.

مؤلّف

فصل اول

درسِ اَوَّل

فَصلِ پائیز

ماهِ مِهر است. اکنون خورشید زودتر غُروب می‌کند[1] و روزها کم‌کم کوتاهتر می‌شوند. گاهی در آسمانِ آبی، لَکّه‌های اَبرِ سیاه دیده می‌شود. بادِ پائیز ابرها را به این طَرَف و آن طرف می‌بَرَد. گاهی هم چند قَطره باران بَر زمین می‌ریزد.

برگِ دِرَختان کم‌کم رنگِ تازه‌ای به خُود می‌گیرد: بعضی زرد، بعضی نارنجی و بعضی دیگر قِرمِز می‌شوند. تَغییرِ رنگِ برگها رسیدنِ پائیز را خَبَر می‌دهد[2].

میوه‌های پائیزی رسیده و خُوشمَزّه شده‌اند. وَقتِ آن رسیده است که باغبانان، میوه‌ها را بِچینَند[3] و شاخه‌هایِ سَنگین و پُربارِ دِرَختها را سَبُک کُنند[4]. باغبانها پَس از چیدنِ میوه‌ها آنها را در جَعبه می‌ریزند و به بازار می‌برند.

پائیز، فصلِ سیبِ سُرخِ خُراسان، خَربُزهٔ شیرینِ اصفهان، انگورِ زَرّینِ شیراز و انارِ ساوِه است. در پائیز، گُلهایِ زیبایی مانندِ گُلِ داوودی و گُلِ مَریَم فَراوان است.

ماهِ مهر، اوّلین ماهِ خَزان، هَنگامِ باز شدنِ مدرسه‌ها و شُروعِ کار و کوششِ دانِش‌آموزان و مُعَلِّمان است.

---

۱. غُروب کردن to set (sun)　۲. خَبَر دادن (به) to in form　۳. چیدن to pick off　۴. سَبُک کردن to lighten

* مُتَرادِف[1]:

پائیز	*	خَزان
اکنون	*	حالا
کَم‌کَم	*	خُرده خُرده
طَرَف	*	سو، سَمت
تازه	*	جَدید، نُو
بَعضی	*	بَرخی
قرمز	*	سُرخ
وَقتِ آن رسیده‌است که...	*	هنگامِ/ مُوقعِ آنست که ....
پُربار	*	پُرمیوه
پس از	*	بَعد از
زَر	*	طَلا
زرّین	*	طلایی
اَوَّلین	*	نَخُستین
مانَندِ	*	مِثلِ
فراوان	*	زیاد، بسیار
هَنگام	*	مُوقع، وَقت
شُروع	*	آغاز
کوشش	*	تَلاش
دانِش‌آموز	*	شاگردِ مدرسه

1. Synonym (word with the same meaning as another).

❋ مُتَضاد[1]:

زودتر	❋	دیرتر
غُروب کردن	❋	طُلوع کردن
کوتاهتر	❋	بُلَندتر، درازتر
روز	❋	شب
رَسیده	❋	نارَس، کال
خُوشمَزّه	❋	بَدمَزّه
سَنگین	❋	سَبُک
پُربار	❋	کَم‌بار
پس از	❋	پیش از، قَبل از
زیبا	❋	زِشت
فَراوان	❋	کَمیاب
اَوَّلین	❋	آخَرین
باز	❋	بَسته
شُروع	❋	پایان
فعلِ مثبَت	❋	فعلِ مَنفی

1. Antonym (word that is contrary in meaning to another).

تمرین یکُم

به جای هر یک از واژه‌های زیر، مترادف آن را به کار ببرید:

مثال: ماهِ مِهر اوّلین ماهِ پائیز است.

ماه مهر نَخُستین ماهِ خزان است.

۱. بادِ **پائیزی** ابرها را به این **طرف** و آن **طرف** می‌بَرَد.

۲. برگِ درختها **کم‌کم** رنگِ **تازه‌ای** پیدا می‌کند.

۳. **اکنون وقتِ آن رسیده است که** باغبانها شاخه‌هایِ پربارِ درختان را سَبُک کنند.

۴. **بعضی** از برگها زرد و بعضی نارنجی و **بعضی** دیگر **قرمز** می‌شوند.

۵. باغبانان **پس** از چیدنِ میوه‌ها آنها را به بازار می‌برند.

۶. **اکنون هنگامِ** چیدنِ انگورِ **زَرّین** و سیبِ **سُرخ** است.

۷. ماهِ مهر **هنگامِ** باز شدن مدرسه‌ها و **شُروع** کار و **کوشِشِ** دانِش‌آموزهاست.

۸. **اَوَّلین** ماهِ پائیز، ماهِ مهر است.

۹. انگورِ **زَرّین مانندِ** طَلا زرد است.

۱۰. در **فصلِ** زمستان، شب **بلندتر** از روز است.

تمرین دوّم

به جای هریک از واژه‌های زیر متضاد آن را به کار ببرید:

مثال: در فصل پائیز روز کوتاهتر از شب است.

در فصل پائیز شب بلندتر از روز است.

۱. اکنون خورشید **زودتر غروب می‌کند.**

۲. در **فصلِ** پائیز **روزها** کم‌کم **کوتاهتر** می‌شوند.

۳. میوه‌های پائیزی، رسیده و **خُوشمزّه هستند.**

۴. در فصلِ پائیز، شاخه‌هایِ دِرَختان **سنگین** و **پُربار** هستند.

۵. گُلِ مَریَم **زیباست**.

۶. در فصلِ پائیز، میوه‌هایِ رسیده و **خُوشمزّه فراوان** است.

۷. **شُروعِ کوتاه** شدنِ روزها ماهِ مهر و **پایانِ** آن ماهِ دِی است.

۸. ماهِ مهر، **اوّلین** ماهِ پائیز **است**.

۹. **پایانِ** فصلِ خزان، **اوّلین** روز از ماهِ دِی **است**.

۱۰. عَصرِ پنج‌شنبه بعضی از مغازه‌ها **بازند** و بَرخی **بسته** هستند.

۱۱. خربزهٔ اصفهان **پس از** سیبِ خُراسان و **قبل از** انار ساوه به بازار می‌آید.

تمرین سوُم

جواب سؤالهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید:

۱. در فصل پائیز، روز بلندتر است یا شب؟

۲. آیا در ماه مهر برگِ درختان کاملاً سبز است؟

۳. در چه ماهی مدرسه‌ها شروع به کار می‌کنند؟

۴. معنیِ «آسمانِ آبی» چیست؟

۵. در چه ماهی باغبانها میوه‌ها را می‌چینند؟

۶. آیا در فصلِ خزان گُل کمیاب است؟

۷. چطور می‌فهمیم که پائیز آمده است؟

۸. در فصلِ پائیز چه میوه‌هایی زیاد است؟

۹. در ماهِ مهر، آیا ابر در آسمان فراوان است یا کم؟

۱۰. در نخستین ماهِ خزان، آیا باران زیاد می‌بارد؟

۱۱. چه کسی میوه‌ها را از درخت می‌چیند؟

۱. مُفرد و جَمع[1] (۲)

مفرد + ان ← جمع[2]

پدر + ان ← پدران = پدرها

مُعَلِم + ان ← معلّمان = معلّمها

دانش‌آموز + ان ← دانش‌آموزان = دانش‌آموزها

بزرگ + ان ← بزرگان = بزرگها

باغبان + ان ← باغبانان = باغبانها

درخت + ان ← درختان = درختها

گوسفند + ان ← گوسفندان = گوسفندها

مورچه + ان ← مورچگان[3] = مورچه‌ها

بُزُرگ + ان ← بُزُرگان

---

۱. نِک (= نگاه کنید) به آزفا ۱، ص (= صفحهٔ) ۵۰.

۲. واژه‌های زیر را می‌توان، علاوه بَر پسوندِ «ها»، با پسوند «ان» نیز جمع بَست:
۱) اسمِ جاندار، مانندِ گوسفندان «sheep»، درختان «trees» ۲) صفت، هنگامی که به جایِ اسم بـه کار رود، مانندِ بـزرگان «great men»، دانش‌آموزان «students» ۳) این و آن، هنگامی که به جایِ اسم به کار روند، مانندِ به آنان گفتم «I said to them». امّا ایـن نـوع جمع مـخصوصِ زبانِ نِوِشتار است نه گُفتار.

۳. اگر در پایانِ اسم واکهٔ e ـــ (= ه) باشد همخوانِ g ـــ (گ) بینِ e و â مـی‌آیـد، مـانندِ مـورچگان «ants» / murchegân ⟵ murche + ân/. نک به آزفا ۱، ص ۱۰۴ و آزفا ۲، ص ۱۲۹.

۲. صِفَتِ نِسبی[۱] (۲)

اسم	+	ین[۲]	←	صفتِ نسبی		
آهَن	+	ین	←	آهَنین	=	آهنی
چوب	+	ین	←	چوبین	=	چوبی
خون	+	ین	←	خونین	=	خونی

جَنگِ خونین

دَرِ آهنین

تَختِ چوبین

شاخه‌هایِ سَنگین

خَربُزهٔ شیرین

انگورِ زَرّین

۱. نِک به آزفا ۲، ص ۱۳۰.

۲. علاوه بر پسوندِ ــ ی، پسوندِ ــ ین (in‍ــ) نیز با بعضی از اسمها صفتِ نسبی می‌سازد: سنگین = مانندِ سنگ «heavy»، چوبین = چیزی که از چوب ساخته شده، شیرین = مثلِ شیر «sweet»، زرّین = چیزی که از زَرّ (طلا) ساخته شده یا چیزی که مانندِ زَرّ، زرد است. این پسوند تا حُدودی مانندِ پسوندهای en ــ یا y ــ در انگلیسی است، مثلاً: wooden یا woolly. صفتِ نسبی، مانندِ صفتهای دیگر، همیشه بعد از اسم می‌آید. بیشترِ این صفتها مخصوصِ زبانِ نوشتار است، امّا بعضی از آنها مانندِ سنگین و شیرین، در زبانِ گفتار هم به کار می‌روند.

۳. عدد تَرتیبی[۱]

عدد ترتیبی + ـ ین [ـ ی][۲]

اَوَّل + ـ ین ⟵ اَوَّلین [اَوَّلی]

نَخُست + ـ ین ⟵ نَخُستین

پنجُم + ـ ین ⟵ پَنجُمین [پنجمی]

هفتاد و چهارم + ـ ین ⟵ هفتاد و چهارمین [هفتاد و چارمی]

آخَر + ـ ین ⟵ آخرین [آخری]

چَندُم؟ + ـ ین ⟵ چندمین [چندمی]؟

اوّلین ماهِ خزان = ماهِ اوّلِ خزان

نخستین درس = درسِ نخست

پنجمین شاگرد = شاگردِ پنجم

آخَرین نَفَر = نَفَرِ آخَر

کدامیک از این کتابها را می‌خواهید؟

[اوّلی و پنجمی و آخَری رو می‌خوام.]

---

۱. نِک به آزفا ۲، ص ۱.

۲. پسوند ـ ین (in ـ) با عددِ ترتیبی، صورتِ کتابی یا نوشتاریِ عددِ ترتیبی را می‌سازد مانندِ **نخستین / اوّلین / یکُمین** «first»، **سوّمین** «third» و جز آن. این صورت از عدد همیشه قبل از اسم می‌آید. پسوند ـ ی (i ـ) صورتِ گفتاری را می‌سازد و همیشه بعد از اسم می‌آید. صورتِ گفتاری، هم با اسم و هم بدونِ اسم به کار می‌رود مانندِ [کتابِ **دوّمی** بهتر از **اوّلی** است]. **نخستین** و **یکمین**، صورت گفتاری ندارند. **چندمین**، معمولاً برایِ سئوال دربارهٔ جایِ یک چیز در یک مَجموعه است.

تمرین چهارم

واژه‌های زیر را با «ان» جمع ببندید:

مرد، زن، پسر، دختر، شوهر، هَمسَر، برادر، خواهر، پدر، مادر، زِنده، مُرده، مرغ، نویسنده، خواننده، جوان، پیر، سرباز، افسر، پَرنده، تشنه، گُرُسنه، این، آن، چشم، دست، کَس، فَرزَند، دِلیر، مَردُم[1]، اَسیر، شَهید، کَبوتَر، پیغَمبَر، قَهرِمان، دانشجو، همسایه، اسب، آقا.

تمرین پنجم

از اسمهای زیر صفتِ نسبی بسازید:

۱. ظَرفِ ... (مِس)

۲. گوشوارهٔ ... (زَرّ)

۳. لباسِ ... (پشم)

۴. پیراهنِ ... (چِرک)

۵. سخنرانی ... (آتش)

۶. شیشهٔ ... (رنگ)

تمرین ششم

جاهای خالی را پر کنید:

۱. ... سالگَردِ ابن‌سینا (هزارم)

۲. بهمن ... ماهِ زمستان است. (دُوّم)

۳. جُمعه ... روزِ هفته است. (آخَر)

---

۱. این واژه با ها جمع بسته نمی‌شود.

۴. اُردی‌بهشت ... ماهِ بهار است؟ (چندُم)

۵. شما ... فرزندِ خانواده هستید؟ (چندُم)

۶. آمریکا ... کشورِ دنیا از لَحاظِ[1] جمعیّت است (چهارُم)

۷. شُوروی ... کشور از لحاظِ جمعیت و ... کشور از لحاظِ مَساحت است. (دوّم، اوّل)

۸. ... دُورِ مُسابقه‌هایِ تِنیس روزِ سوّمِ دِی است. (سوّم)

۹. ... روزِ سالِ ایرانی روزِ ... فروردین است. (اوّل، اوّل)

۱۰. ... روزِ سالِ مَسیحی روزِ ... دسامبر است. (آخر، آخر)

تمرین هفتم

۱. از مصدرهای زیر حالِ اخباری و گذشتهٔ ساده بسازید و آنها را صَرف کنید[2]:

مصدر	ستاک حال
ریختن	ریز
چیدن	چین

۲. حالِ اخباری و حالِ التزامیِ مصدرهایِ مرکّب[3] زیر را صَرف کنید:

خَبَر دادن، سَبُک کردن

۳. فعلِ مَجهولِ[4] «دیده می‌شود» را به صورتِ مَعلوم[5] صرف کنید.

---

1. از لَحاظِ = in respect of, with regard to.
2. صَرف کردن = to conjugate
3. compound infinitive.
4. passive
5. active.

درس دوّم

همه باهم

کبوترها آزاد و شاد، در آسمان پرواز می‌کردند[1] و از آزادی وَ بازی در آسمانِ نیلگون لذّت می‌بُردند[2]. پس از مدّتی، برای رَفعِ خستگی رویِ درختی نشستند. پایینِ درخت دانه فراوان بود. یکی از کبوتران دانه‌ها را دید. آرام بال گُشود[3] و به پایینِ درخت پرواز کرد. چندتا از دانه‌ها را خورد. دانه‌ها تازه و خوشمزه بودند. دوستان خود را هم صدا کرد[4] تا از این دانه‌های خوشمزه بخورند. کبوترها پایین آمدند. کنارِ دانه‌ها نشستند و مشغول برچیدنِ[5] دانه شدند. وقتی که خوب سیر شدند، یکی از کبوتران آمادهٔ پرواز شد. بال گُشود تا پرواز کند ولی نتوانست. احساس کرد[6] که بَندی به پایش گِره خورده است.[7] کبوترانِ دیگر نیز بال گشودند تا پرواز کنند، ولی نَخهای دام پایِ آنها را هم گرفته بود.

صیّاد که در کَمین نشسته بود، صدایِ بالِ کبوتران را شنید و خوشحال به سویِ آنان شِتافت[8].

کبوتران با عَجَله بال می‌زدند[9]. هریک برایِ رَهاییِ خود می‌کوشید[10]. گاهی یک

---

۱. پروازکردن to fly
۲. لِذّت بردن (از) to enjoy
۳. بال گشودن to open wings
۴. صدا کردن to call
۵. بَرچیدن to pick up
۶. احساس کردن to feel
۷. گره خوردن to knot
۸. شِتافتن to hurry
۹. بال زدن to flap (wings)
۱۰. کوشیدن to try

گوشهٔ دام از زمین کنده می‌شد، ولی بلافاصله به زمین می‌افتاد و گوشهٔ دیگرِ آن بالا می‌رفت. کبوترِ دانا و هوشیاری که نامش «طُوقی» بود گفت: اِی دوستان، حقّ این بود که وقتی دانه‌ها را دیدیم، به فکر می‌افتادیم که این دانه‌ها را چه کسی آورده است. چرا این همه دانهٔ تازه و خوشمزه در پایِ درخت ریخته است. اگر فکر می‌کردیم، در دام نمی‌افتادیم. حالا هم اگر کمی فکر کنیم[1] و مُتَّحِد و هماهَنگ شویم، نجات خواهیم یافت[2]. اکنون لَحظه‌ای آرام بگیرید[3] و آنگاه با فرمانِ من، همه با هم به پرواز درآئید[4].

صیّاد شتابان به سویِ درخت می‌دوید که طُوقی فرمانِ پرواز داد. کبوترها به فرمانِ او یکباره بال زدند و دام را از جا کَندند و به هوا بُردند.

صیّاد با خود گفت: این کبوترها سَرانجام خسته خواهند شد و رویِ زمین خواهند افتاد. خوب است آنها را دنبال کنم[5]. ولی کبوتران که با قدرتِ تمام بال می‌زدند، از چشمِ صیّاد ناپدید شدند[6]. پس از مدتی در کنارِ جویِ آبی نشستند.

در کنارِ جویِ آب، لانهٔ موشی بود. طُوقی از قدیم با این موش دوست بود. موش که در لانهٔ خود خوابیده بود از صدایِ بالِ کبوتران بیدار شد[7] و از لانه بیرون آمد. هَمینکه طُوقی و دوستانش را گرفتار دید، برای بُریدنِ بَندهایِ پای طوقی پیش رفت. طُوقی گفت: دوستِ من! اِبتدا بَند از پایِ یارانم بازکن، دلم می‌خواهد دوستانم زودتر از من آزاد شوند.

موش به سُرعت بَندهای دام را جَوید[8]. هَمهٔ بندها پاره شدند. کبوتران آزاد شدند و از موش تشکّر کردند[9]. کمی آب خوردند و سپَس آزاد و شاد در آسمان به پرواز درآمدند.

وقتی که کبوتران دوباره خود را آزاد یافتند، باهم قرار گذاشتند[10] که دیگر اشتباه خود را تکرار نکنند[11] تا در دامِ صیّادان گرفتار نشوند[12].

---

۱. فکرکردن (به) to think ۲. نجات یافتن (از) to be rescued ۳. آرام گرفتن to quiet down ۴. به پَرواز درآمدن to begin to fly ۵. دنبال کردن to follow ۶. ناپَدید شدن to disappear ۷. بیدار شدن to wake up ۸. جَویدن to gnaw ۹. تشکر کردن to thank ۱۰. قَرار گذاشتن to make an arrangement ۱۱. تکرار کردن to repeat ۱۲. گِرفتار شدن to get captured

* مترادف:

شاد	*	خُوشحال
آزادی	*	رَهایی
نیلگون	*	آبی‌رنگ
رَفع	*	بَرطرف کردن
گُشودن	*	بازکردن
دوست	*	یار
وقتی‌که	*	هَنگامی که / موقعی که
آماده	*	حاضِر
احساس کردن	*	حِسّ کردن
دام	*	تَله
صیّاد	*	شِکارچی
شِتافتن	*	با عَجَله رفتن
رَهایی	*	آزادی، نِجات
بِلافاصِله	*	فُوراً
دانا	*	خِرَدمَند، عاقِل
هوشیار	*	آگاه، مُواظِب
حقّ	*	دُرُست
کمی	*	اَندَکی
مُتَّحِد	*	مُتَّفِق
هماهنگ	*	مُوافِق

نِجات	*	رهایی
آنگاه	*	آنوَقت
شتابان	*	با عَجَله
سَرانجام	*	عاقبَت، بِالأخره
دُنبال کردن	*	تَعقیب کردن
لانه	*	آشیانه
هَمینکه	*	به مَحضِ اینکه
گِرِفتار	*	دَربَند، اَسیر
پیش	*	جِلُو
اِبتدا	*	اوّل، نَخُست
یار	*	دوست
آزاد شدن	*	رَها شدن
سِپَس	*	بَعداً، بعد
گرفتار شدن	*	اسیر شدن
قُدرت	*	نیرو
تمام	*	کامِل

*** مُتَضاد:**

آزاد	*	گِرِفتار، دَربند، اسیر
شاد	*	غَمگین
آزادی	*	گِرِفتاری، اِسارَت
پایین	*	بالا

گُشودن * بَستن
آرام * ناآرام، شُلوغ
دوست * دُشمَن
سیر * گُرُسنه
خُوشحال * غمگین
رَهایی * گِرِفتاری، اِسارت
بالا * پایین
دانا * نادان، اَحمَق
هوشیار * ناآگاه، غافِل
حَقّ * ناحَقّ، نادرست
مُتّحِد * مُتَفَرّق، پَراکَنده
هَماهنگ * ناهَماهنگ
نِجات * گِرِفتاری
شِتابان * آهسته، یواش
یکباره * به تَدریج، کم کم
ناپدید * پَدیدار
بیدار * خواب
گِرِفتار * رَها، آزاد
پیش * عقَب
یار * دُشمن
به سُرعت * آهسته، یَواش

تمرین هشتم

به جای هر یک از واژه‌های زیر، مترادف آن را به کار ببرید:

۱. کبوتران آزاد و **شاد** در آسمان **نیلگون** پرواز می‌کردند.

۲. کبوتری **اِبتدا** برای **رفعِ** گرسنگی مقداری دانه بَرچید و **سِپَس** برای **برطرف کردنِ** خستگی رویِ درختی نشست.

۳. کبوتران با **قدرتِ تمام** پرواز می‌کردند.

۴. **صیّاد** با خود گفت: این کبوترها **سرانجام** خسته می‌شوند. خوب است آنها را **تعقیب کنم**.

۵. کبوترها **شتابان** بال می‌زدند و برای **نجات** خود **کوشش** می‌کردند.

۶. یکی از کبوترها بندی را برپای خود **احساس** کرد و **بلافاصله دوستان دانا** و **هوشیار** خود را صدا کرد.

۷. همهٔ کبوتران با هم **متّحد** و **هماهنگ** بودند.

۸. حقّ این است که همیشه **هوشیار** باشیم تا در **دام اسیر** نشویم.

۹. موش **همینکه** طوقی و **یارانش** را دربند دید به **طرفِ** آنها **جلو** رفت.

۱۰. اگر کبوتران **اندکی** فکر می‌کردند **گرفتار** نمی‌شدند.

تمرین نهم

به جای هر یک از واژه‌های زیر، متضاد آن را به کار ببرید:

۱. کبوترانی که **متّحد** و **هماهنگ** پرواز می‌کردند **یکباره** در آسمان **ناپدید** شدند.

۲. امروز شهر **آرام** بود و **همهٔ** مردم به سرِکار خود **رفتند**.

۳. آدمِ **دانا** و **هوشیار هرگز** دردام **نمی‌افتد**.

۴. **مَردُم** از حرفِ **حقّ** بدشان **نمی‌آید**.

۵. موش که کبوتران را **گرفتار** دید **غمگین** به لانهٔ خود بَرگشت.

۶. کبوتری که **شتابان** بال می‌زد **به سرعت** خود را به **پایینِ** درخت رسانید.

۷. طُوقی که از قدیم با موش **دوست** بود دلش می‌خواست او را **آزاد** و **شاد** ببیند.

۸. کبوترهای **گرسنه** دانه‌ها را **خوردند**.

۹. «**آزادی**» و «**اسارت**» متضادِ یکدیگرند.

۱۰. «رهایی» **مترادف** با «**آزادی**» و **متضاد** با «**گرفتاری**» است.

تمرین دهم

جمله بسازید:

۱. (مدتی، کنارِ، جویِ، در، از، نشستند، کبوتران، پس، آبی)

۲. (می‌توانیم، اگر، نجات، متّحد، پیدا، شویم، کنیم)

۳. (آزادی، آسمان، کبوترها، لذّت، از، وَ، می‌بردند، بازی، در)

۴. (از، کبوتران، یکی، خود، را، باز کرد، بالهایِ، تا، ولی، پرواز کند، نتوانست)

۵. (خود، به، رسانیدند، کبوتران، درخت، پایین، را)

۶. (کَمین، در، که، صیّاد، به، آنان، شتافت، نشسته، سویِ، بود)

۷. (کبوتران، اشتباه، با، قرار، هم، گذاشتند، که، تکرار، دیگر، خود، نکنند، را)

۸. (موش، همینکه، دید، کبوتران، گرفتار، را، برایِ، آنها، نجات، رفت، پیش)

۹. (دوستانم، آزاد، زودتر، من، از، می‌خواهد، دلم، شوند، می‌خواهد)

۱۰. (یکباره، به پرواز، کبوتران، درآمدند، و، از، کندند، جا، دام، را)

تمرین یازدهم

جواب سؤالهای زیر را به صورتِ جملهٔ کامل بنویسید:

۱. طوقی به موش چه گفت؟

۲. کبوتران چِگونه[1] فهمیدند که در دام گرفتار هستند؟

۳. آیا صیّاد کبوتران را تعقیب کرد؟

۴. کبوترها ابتدا از چه چیزی لذّت می‌بردند؟

۵. چرا کبوتران رویِ درخت نشستند، و چرا به پایین درخت آمدند؟

۶. صیّاد کجا بود؟ و چگونه فهمید که کبوتران دردام هستند؟

۷. موش چه کمکی به کبوتران کرد؟

۸. کبوتران، پس از آزادی، چه قراری گذاشتند؟

۹. کبوتران چگونه توانستند دام را به هوا ببرند؟

۱۰. صیّاد پس از شنیدنِ صدایِ بالِ کبوتران چکار کرد؟

---

۱. چِگونه؟ = چطور؟

۴. آینده

ستاکِ حالِ «خواستن» + شناسهٔ صرفی + مصدرِکوتاهِ فِعلِ اصلی ⟵ فعلِ آینده[۱]

خواه + ـَ م + رفت ⟵ خواهَم رَفت

خواه + ـ ی + رفت ⟵ خواهی رفت

خواه + ـَ د + رفت ⟵ خواهد رفت

خواه + ـ یم + رفت ⟵ خواهیم رفت

خواه + ـ ید + رفت ⟵ خواهید رفت

خواه + ـَ ند + رفت ⟵ خواهند رفت

او فردا مقالهٔ مرا خواهد خواند.

این کبوترها سرانجام خسته خواهند شد[۲].

اگر متّحد شویم نجات خواهیم یافت[۲].

تا چند لحظهٔ دیگر در فرودگاه تهران به زمین خواهیم نشست.

به‌زودی پَرَستوها به پرواز در خواهند آمد[۲].

این اشتباه را دیگر تکرار نخواهم کرد[۳].

---

۱. فعل آینده (Future tense) دو بخش دارد:

الف ـ «خواه» که صَرف می‌شود، یعنی خواهَم، خَواهی .... و جُز آن؛

ب ـ مصدرِ کوتاه (نک به آزفا ۲، ص ۱۵۵) از فعلِ اصلی که صَرف نمی‌شود، یعنی شکل آن ثابت است.

۲. بخشِ اولِ فعلِ مرکّب (نک به آزفا ۲، ص ۱۰۶) همیشه قبل از «خواه» می‌آید.

۳. برایِ آیندهٔ منفی، پیشوَندِ «نَ» به «خواه» اضافه می‌شود، مانندِ نَخواهم رفت «I will not go».

تمرین دوازدهم

فعلها را در قطعهٔ «فصل پائیز»، درس اوّل، به‌صورت آینده بنویسید.

مثال: ماهِ مهر خواهد آمد. خورشید زودتر غروب خواهد کرد و .....

تمرین سیزدهم

از مصدرهای زیر، حالِ اخباری و آینده بسازید و صَرف کنید:

مصدر	ستاکِ حال
۱. شِتافتن	شِتاب
۲. کوشیدن	کوش
۳. یافتن	یاب
۴. جَویدن	جَو
۵. برچیدن	برچین
۶. درآمدن	درآ

۵. واژهٔ مُرَکَّب[1]

هرروز او را در **کتابخانهٔ** دانشگاه می‌بینم.

دانه‌ها تازه و **خوشمزّه**[2] بودند.

بلیتِ **رفت و برگشت** تا لندن چقدر است؟

کبوتران متّحد و **هماهنگ** شدند.

هریک برای رهائی خود می‌کوشید.

هیچکس اسم او را نشنیده بود.

۱ــ واژهٔ مرکّب (compound word) از دو بخش یا بیشتر ساخته می‌شود، از این قرار:

الف ــ اسم+ اسم، مانندِ آب پرتقال، کارخانه، تخم‌مرغ؛

ب ــ صفت+ اسم، مانندِ خوشحال، پیرزن، اینقَدر، آنقَدر، اینطور، آنطور، اینجا، آنجا؛

پ ــ هَم+ اسم، مانندِ همکار، همسایه، هَمین، هَمان، هَمین‌قدر، هَمان‌قدر، هَمین‌طور، همان‌طور، همچُنین، همچُنان، همدیگر؛

ت ــ چه+ اسم، مانندِ چقدر، چطور، چگونه؛

ث ــ هیچ/ هر+ اسم، مانندِ هیچکس، هیچوقت، هیچکُدام، هیچگونه، هیچگاه، هیچیک، هرکس، هروقت، هرکدام، هریک، هرگونه.

ج ــ پیشوند+ اسم، مانندِ بیکار، بااراده، ناپَدید؛

چ ــ اسم+ ستاک، مانندِ دست نویس، پانوشت؛

ح ــ ستاک+ ستاک، مانندِ گفتگو (گفت و گو)، گفت و شنود.

۲. بعضی از واژه‌های مرکّب اسم هستند، مانندِ پیرمرد، و برخی صفت، مانندِ بَدمزّه و بعضی دیگر قید هستند مانندِ اینجا، آنقدر.

تمرین چهاردهُم

با واژهٔ «هم»[1] اسم مرکّب بسازید و آن را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: علی و بیژن هر دو ۱۸ سال دارند.

علی و بیژن همسِن هستند / علی هَمسِنّ بیژن است.

۱. پروین و فریدون هر دو معلّم هستند.

۲. خانهٔ من در کنارِ خانهٔ برادر شماست.

۳. نَسرین و خواهرش در یک خانه زندگی می‌کنند.

۴. زهرا مانندِ مینو فکر می‌کند.

۵. عقیدهٔ من با عقیدهٔ شما یکی نیست.

۶. زبانِ مردمِ ایران فارسی است.

۷. احمد و محمود هر دو در یک کلاس درس می‌خوانند.

۸. گلِ یاس و گلِ مریم هر دو سفید هستند.

۹. سعدی و حافظ در یک زمان زندگی نمی‌کردند.

۱۰. اسمِ برادر او رضا و اسمِ پدر شما هم رضاست.

۱۱. مرزِ پاکستان و هند یکی است.

۱۲. معنیِ واژه‌هایِ «متّحد» و «هماهنگ» تقریباً یکی است.

۱۳. شما معمولاً با چه کسی صحبت می‌کنید؟

۱۴. اَفسانه مُحسن را دوست دارد و مُحسن هم افسانه را دوست دارد.

۱۵. سگ گربه را دوست ندارد. گربه از سگ بدش می‌آید.

---

۱. «هم» معمولاً به معنیِ اِشتراک (partenership) در چیزی است. مثلاً، «همخانه» یعنی شخصی که با شخصِ دیگر در یک خانه زندگی می‌کند.

تمرین پانزدهم

جمله بسازید، و واژهٔ اوّل را به صورتِ قید[1] به کار ببرید.

مثال: (**خوشحال**[2]، دویدن، طَرَف، من، او، به)

او خوشحال به طَرَفِ من دوید.

۱. (**شتابان**، استاد، کلاس، آمدن، به)

۲. (**یکباره**، شاگردان، بُلَند شدن، جا، از)

۳. (**یکباره**، سربازان، حمله کردن، دشمن، به)

۴. (**خوب**، حرف زدن، فارسی، معلم، ما، فارسی، را)

۵. (**به زودی**، میوه، پاییزی، آمدن، بازار، به)

۶. (**شاد و خندان**، بچه‌ها، بازی کردن، پارک، در)

۷. (**به تدریج**، ابرها، ناپدید شدن، سیاه)

۸. (**به سُرعت**، پوشیدن، لباس، خود، **باعَجَله**، بیرون رفتن، خانه، او، را، از)

۹. (**دوباره**، دانش‌آموزان، شروع کردن، کار، خود، را)

۱۰. (**به رایگان**، ابوعلی سینا، مُعالجه کردن، بیماران، را)

تمرین شانزدهم

۱. سه جمله بنویسید که در آنها واژهٔ «تا / که[3]» (in order that) باشد.

مثال: کبوتران بال گشودند تا / که پرواز کنند.

---

۱. قِید (adverb) صفتِ فعل است، یعنی فعل را توصیف می‌کند مانندِ «او خوشحال به سوی من دوید.» (He ran towards me happily).

۲. بسیاری از صفتها را می‌توان به صورتِ قید به کار برد، مانندِ «وقتی که خوب سیر شدند....» (when they got well full up...).

۳. «که» گاهی به معنیِ «تا» است، یعنی دَلیلِ کاری را بیان می‌کند. مثلاً: می‌روم که او را ببینم. یعنی دلیلِ رفتنِ من، دیدنِ اوست. فعلِ بعد از «تا» و «که» باید التزامی باشد.

۲. سه جمله بنویسید که در آنها عبارتِ «همینکه / به مَحضِ اینکه» (as soon as) باشد.

مثال: همینکه مرا دید به طرفم دوید.

به محضِ اینکه حقوق بگیرم[۱] برایت اسباب‌بازی می‌خرم.

۳. سه جمله بنویسید که در آنها واژهٔ «آمادهٔ.....» (ready to...) باشد.

مثال: هواپیما آمادهٔ پرواز است.

من آمادهٔ شام خوردن هستم.

۴. سه جمله بنویسید که در آنها عُبارتِ «با قُدرتِ تمام / با تمامِ قُدرت» باشد.

مثال: من با قدرتِ تمام از کشورم دِفاع خواهم کرد.

من با تمامِ قدرت از کشورم دفاع می‌کنم.

---

۱. بعد از «به محضِ اینکه» نمی‌تواند حالِ اخباری بیاید.

۶. مُنادا[۱]

اِی دوستان! حق این بود که.....

خدایا! کُمَکَم کن.

«یارا! بِهِشت صُحبتِ یارانِ هَمدَم است

دیدارِ یارِ نامُتَناسب جَهَنَّم است[۲].»

«مارا چو[۳] روزِگار فَراموش کرده‌ای

جانا! شِکایَت از تو کنم یا زِ[۴] روزگار[۵].»

---

۱. مُنادا (vocative) برایِ خِطاب (addressing) است، و دو نشانه دارد:

الف ــ ای (ey) که همیشه قبل از اسم می‌آید، مانندِ اِی پدر (O father!)، ای خدا (O God!)

ب ــ پسوندِ «ا» (â ــ) که همیشه بعد از اسم می‌آید، مانندِ یا را (O friend!)، جانا (O darling!) خُدایا / خُداوَندا (O God!). نشانه‌های مُنادا معمولاً مخصوصِ زبان نوشتار هستند. نشانهٔ دوّم یعنی پسوندِ «ــ ا» بیشتر مخصوصِ شعر است. در زبان گفتار فقط خدایا / خداوندا و ای خدا به کار می‌رود.

2. "O friend! heaven is the companionship of congenial friends. Meeting of uncongenial friends is hell."

۳. چُو = چُون، به معنیِ مانندِ / مثلِ، فقط در شعر به کار می‌رود.

۴. زِ = از، فقط در شعر به کار می‌رود.

5. "You have forgotten me, as the world has. O darling! should I complain of you or of the world."

تمرین هفدهم

جمله‌ای بسازید که در آن مُنادا باشد.

مثال: (چرا، پسر، نشسته‌ای، بیکار)

ای پسر! چرا بیکار نشسته‌ای؟

۱. (بیماران، شَفا بِده[۱]، همهٔ، به، خداوند)

۲. (همه، باهم، مَردم، مُتَّحِد، شوید)

۳. (من، می‌دانی، تو، خدا، که، بی‌گُناه، ـَم)

۴. (اکنون، آنست، وقتِ، دوستان، که، کمک کنیم، به یکدیگر)

۵. (مِلّت، کمین، دشمن، است، در، بیدار، از، خواب، شوید)

۶. (تو، هر، از، بهتر، کس، خدا، می‌دانی)

۷. (جوانان، از، سربازان، کشور، مردم، خود، دفاع کنید)

۸. (اُمید، این، دانش‌آموزان، شما، مَملِکَت، هستید)

۹. (نویسندگان، قَلَم، برایِ، خود، را، خِدمَت، به، اِجتِماع، به کار ببرید)

۱۰. (مردم، بَندها، دست، و، پا، را، از، پاره کنید[۲]، خود)

---

۱. شَفا دادن to cure ۲. پاره کردن to tear

درس سوّم

صدا و حرف

همهٔ زبانهای دنیا از صدا ساخته می‌شوند. صدا بوسیلهٔ حرکتِ اَندامهایِ گفتار از قبیلِ لبها، زبان، و جُز آن به وجود می‌آید[۱]. مثلاً برایِ ساختنِ صدایِ اوّلِ واژهٔ «برف» لبها بسته می‌شوند و سپس یکباره باز می‌شوند و برایِ ساختنِ صدایِ دوّمِ آن، دهان کاملاً باز می‌شود.

هر زبانی صداهایِ مخصوصِ به خود دارد که ممکن است در زبانِ دیگر نباشد. مثلاً صدایِ اولِ واژهٔ «قَند» در زبان انگلیسی وجود ندارد، و یا صدایِ اوّل و آخرِ واژهٔ «with» در زبانِ فارسی دیده نمی‌شوند.

صداهای هر زبان را می‌توان به دو گُروه تقسیم کرد[۲]: ۱) واکه‌ها، ۲) همخوانها. در زبانِ فارسی ۸ واکه و ۲۳ همخوان وجود دارد[۳]. ـَ ـِ ـُ ..... واکه هستند ولی ب، ن، م... همخوانند. واکه‌های زبانِ فارسی از لحاظِ طول دو دسته‌اند: ۱) کوتاه، ۲) کِشیده. ـَ ـِ ـُ واکه‌های کوتاه ولی آ، او، ای، اُو، اِی واکه‌های کشیده هستند. طولِ واکه‌های کشیده بیشتر از واکه‌های کوتاه است. مثلاً برایِ گفتنِ «کار» وقتِ بیشتری لازم داریم[۴] تا برایِ گفتنِ «کَر»، زیرا در اولی یک واکهٔ کشیده است امّا در دوّمی یک واکهٔ کوتاه.

حرف، نشانهٔ نوشتاریِ صداست. به سُخنِ دیگر، صدا را به وسیلهٔ حرف بر رویِ کاغذ می‌نویسیم. بنابراین حرف، شِکلِ نوشتاری صداست. صدا را می‌شنویم امّا حرف را می‌بینیم.

هر زبانی، شکلهایِ مخصوص برای صداهایِ خود دارد. مثلاً صدایِ اوّلِ کلمهٔ مادر را در انگلیسی به صورتِ m می‌نویسند. در خَطِّ فارسی برای بعضی از صداها چند نشانه یا حرف وجود دارد. مثلاً برایِ صدایِ z، نشانه‌هایِ ز، ذ، ظ، ض به کار می‌رود. البتّه هر یک از این حرفها برایِ واژهٔ مخصوصی به کار می‌رود[5]. مثلاً کلمهٔ زَرد را حتماً باید با ز نوشت، و کلمهٔ ظُهر را با ظ، و واژهٔ ذُرَّت را با ذ، و واژهٔ متضاد را با ض.

در خطّ فارسی ـَ ـِ ـُ نوشته نمی‌شوند. مثلاً واژهٔ زَرد که سه همخوان و یک واکه دارد (ز، ـَ، ر، د) به‌صورتِ زرد نوشته می‌شود، یعنی فقط سه همخوان آن را می‌نویسند. و یا واژهٔ مُتَضاد را که ۴ همخوان و ۳ واکه دارد (م، ـُ، ت، ـَ، ض، ا، د) بصورت متضاد می‌نویسند، یعنی از سه واکه فقط واکهٔ کشیده نوشته می‌شود.

بنابراین، برایِ درست نوشتنِ فارسی باید متنهای فراوان خواند و اِملاء واژه‌ها را به خاطر سِپُرد[6].

---

۱. بوجود آمدن to come into existence ۲. تقسیم کردن to divide ۳. نِک به آزفا ۱، ص ۲۹ ــ ۲۶.

۴. لازم داشتن to require ۵. بکار رفتن to be used ۶. به خاطر سپُردن to memorize

تمرین هجدهم

جواب سئوالهای زیر را به صورتِ جمله بنویسید:

۱. آیا صداهای همهٔ زبانها مانندْ هم هستند؟

۲. صدا چگونه بوجود می‌آید؟

۳. آیا صدا و حرف یکی هستند؟

۴. کدام واکه‌ها در خطّ فارسی دیده نمی‌شوند؟

۵. در خطِّ فارسی برایِ صدایِ «s» چند حرف وجود دارد؟ آنها را بنویسید.

۶. واژهٔ مترادفِ «دُکّان» چیست؟ آنرا بنویسید.

۷. در فارسی چند واکهٔ کشیده وجود دارد. آنها را بنویسید.

۸. آیا درست است اگر بگوئیم «زبان از حرف ساخته می‌شود»؟ چرا؟

۹. در زبان شما چند همخوان وجود دارد؟

۱۰. برای این که واژه‌های فارسی را درست بنویسیم، چکار باید بکنیم؟

تمرین نوزدهم

واژه‌های زیر را بدونِ واکه‌های کوتاه بنویسید:

مُتَرادِف، اُستُخوان، مُتَّحِد، حَرَکَت، گُذَشتَن، مُتِأَسِّفانه، دَوازدَهُم، مُـوافِقَت، بَـرایِ دُرُست نِوِشتَن، دَرسِ هِفدَهُم.

* مترادف

همهٔ	*	تمامِ
دنیا	*	جَهان، گیتی
ساختن	*	دُرُست کردن
و جز آن	*	و غِیره
واژه	*	کلمه
گروه	*	دسته
طوْل	*	درازا، درازی، بلندی
کشیده	*	بلند، دراز، طولانی
به سُخنِ دیگر	*	به عبارتِ دیگر
نشانه	*	عَلامت
بنابراین	*	لِذا
مخصوص	*	ویژه
شکل	*	صورت
به صورتِ	*	به شکلِ
به خاطر سپُردن	*	از حِفظ کردن، از بَر کردن
هر یک	*	هر کدام

* متضاد

همهٔ	*	هیچیک از، هیچکدام از
اوّل	*	آخَر

بیشتر	*	کمتر
کشیده	*	کوتاه
رویِ	*	زیرِ
هر یک	*	هیچیک، هیچکدام
دُرُست	*	نادرست، غَلَط، اشتباه
فراوان	*	کَم

تمرین بیستم

به جای هر یک از واژه‌های زیر، مترادف آن را به کار ببرید:

۱. **همهٔ** زبانهای **دنیا** از صدا **ساخته می‌شوند.**

۲. **هر یک** از زبانها **شکلهای مخصوص** برای صداهای خود دارد.

۳. **طول** واکه‌های **کشیده** زیادتر از واکه‌های کوتاه است.

۴. واکه‌های فارسی به دو **گروه** کوتاه و **بلند** تقسیم می‌شوند.

۵. چون حرف **نشانهٔ** نوشتاری صداست، **بنابراین** صداها، **واژه‌ها** و **جزآن** را می‌توان نوشت

تمرین بیست و یکم

به جای هر یک از واژه‌های زیر متضاد آن را به کار ببرید:

۱. طول واکه‌های **کوتاه کمتر** از واکه‌های **کشیده** است.

۲. **همهٔ** واکه‌های کوتاه در خطّ فارسی دیده **نمی‌شوند.**

۳. **رویِ** واژه‌های **درست** خط بکشید[1].

۱. خط کشیدن to draw (a) line.

۴. صدای «ژ» در زبان فارسی **فراوان نیست.**

۵. **هر یک** از حرفهای فارسی در زبان فرانسه **دیده می‌شود.**

تمرین بیست و دوم

جمله‌های زیر را به صورتِ معلوم بنویسید.

مثال: زبان از صدا **ساخته می‌شود.** (ساختن)

صدا زبان را می‌سازد.

۱. صداها به وسیلهٔ حرکت اندامهای گفتار **ساخته می‌شوند.**

۲. صدای آخر واژه «with» در زبان فارسی **دیده نمی‌شود.** (ما، دیدن)

۳. در خطّ فارسی واکه‌های کوتاه **نوشته نمی‌شوند.** (نوشتن)

۴. کلمهٔ «زَرد» به صورت زرد **نوشته می‌شود.**

۵. امّا واکه‌های کشیده **نوشته می‌شوند.**

تمرین بیست و سوم

جمله‌های زیر را به صورت مجهول بنویسید.

مثال: صداها را می‌توان به دو گروه **تقسیم کرد.**

صداها به دو گروه تقسیم می‌شوند.

۱. صدا را به وسیلهٔ حرف بر روی کاغذ **می‌نویسیم.**

۲. صدا را **می‌شنویم** ولی حرف را **می‌بینیم.**

۳. هر یک از حرفها برای واژهٔ مخصوصی **به کار می‌رود.** (بکار بُردن)

۴. کلمهٔ زرد را حتماً باید با «ز» **نوشت.**

۵. اندامهای گفتار صداها را **می‌سازند.**

ماجَرای کبوتران

(کبوترها در آسمان مشغولِ پرواز و بازی هستند)

کاکُلی: بَه‌بَه چه هوایِ خوبی! چه آسمانِ قشنگی! هر جا دلمون بخواد می‌تونیم بریم، آزادی واقعاً چقدر[1] خوبه! قَدرِش رو باید بدونیم.[2] مگه نه؟

چَتری: هِی[3]، بچه‌ها![4] بریم رو اون درخت یه کمی بشینیم، خستگی در کنیم[5]، مُوافِقین[6]؟

همه کبوترها: آره، بریم.

تاجی: هِی، اونجارو نگاه کن، زیرِ درخت رو می‌گم. می‌رَم ببینم اونجا چیه؟ (به پایینِ درخت می‌پرد)

خدایِ من[7]! چقدر دونه! چه دونه‌های تازه و خوشمزه‌ای! آهای[8] بچّه‌ها! بیایین پایین. بیایین بخورین، هرچی دلتون می‌خواد.

(همهٔ کبوترها پایین می‌آیند)

چتری: وای... چه دونه‌هایی! چقدر خوشمزَه‌اَن! دارم از گُشنگی می‌میرم.

---

۱. چقدر!، برایِ تعجّب دربارهٔ مقدارِ چیزی به کار می‌رود، مانندِ: آزادی واقعاً چقدر خوبه! «How freedom is really nice!»

۲. قَدرِ چیزی را دانستن To appreciate something

۳. هِی، معمولاً برایِ جَلبِ تَوَجّه (to call attention) و تَعَجّب به کار می‌رود و مُعادل oh! در انگلیسی است.

۴. بَچّه‌ها، برایِ صدا کردنِ دوستان به کار می‌رود و مُعادلِ «boys» در انگلیسی است.

۵. خستگی در کردن to take a rest

۶. مُوافِقین؟ Do you agree? o.k.?

۷. خُدایِ من!، هَنگامِ ترس و تعجّبِ شدید به کار می‌رود و مُعادلِ «Lord!, Lord bless me!» در انگلیسی است.

۸. آهای، معمولاً برایِ صدا کردن و جلبِ تَوجُّه به کار می‌رود و مُعادلِ «hey!» در انگلیسی است.

کاکلی: آخی[1]...، سیر شدم. سیربودن چه لذّتی داره! کاشکی[2] همهٔ کبوترای گرسنه اینجا بودن. جایِ همه‌شون خالی.[3] خُب، حالا برم بالایِ درخت، یه خورده استراحت کنم. اِ...اِ... چرا نمی‌تونم پرواز کنم؟ چرا پام بسته است؟ وای[4] ... خدایا کُمکم کن، آخ... آخ[5] ... این چیه به پام. آی کمک، کمک! (صدای بال زدن کبوتران)

تاجی: وای چه بدبختی! همه‌مون گرفتار شدیم. همه‌مون تو دام افتادیم، آی کمک، آی کمک، به دادم برسین.[6] پام داره می‌شکنه. آخ، خدایا نجاتم بده. (صدای خنده صیّاد از دور شنیده می‌شود)

صیّاد: جانَمی جان![7] یک، دو، سه، هشت، نه... چه همه![8] غذای یک هفته هم بیشتر. بیخودی[9] وول نخورین،[10] پرنده‌های خوشگل من، خودم کمکتون می کنم! (خنده)، همه‌تون رو از تله می‌آرم بیرون، مهمون خودم هستین (خنده)!

طوقی: دوستان! گوش کنید! حق این بود که ما وقتی دونه‌ها رو دیدیم به فکر می‌افتادیم که این دونه‌ها رو چه کسی آوُرده. چرا این همه دونهٔ تازه و خوشمزه در پایِ این درخت ریخته. اگه اوّل فکر می‌کردیم، تو دام نمی‌افتادیم.

کبوتران: راست می‌گه، دُرُسته، تَقصیرِ خُودِمونه،[11] خُب، حالا چکار کنیم؟

طوقی: حالا هم اگه یه خورده فکر کنیم و متّحد و هماهنگ بشیم، می‌تونیم نجات پیدا کنیم.

---

۱. آخِی...، معمولاً پس از تمام شدنِ یک کارِ سخت و یا خَلاص شدن از چیزی (to get rid of something) گفته می‌شود.

۲. کاشکی (if only)، برایِ آرزو کردنِ (to wish) چیزی به کار می‌رود. فعلِ آن معمولاً «گذشته» است.

۳. جایِ همه‌شان [شون] / او خالی، برای تأسُّف از غِیبتِ کسی یا چیزی گفته می‌شود. تقریباً مُعادلِ «.I miss all of them / I miss him» در انگلیسی است.

۴. وای، هنگامِ تعجّبِ شدید، ترس، احساسِ درد و ناراحتی گفته می‌شود.

۵. آخ (ouch)، هنگام درد و ناراحتی گفته می‌شود.

۶. به دادَم بِرِسید [برسین]، هنگام ناراحتی و برایِ جلبِ کمک گفته می‌شود. معادلِ «help! help!» در انگلیسی است.

۷. جانَمی جان، معمولاً هنگامِ تعجّب همراه با خوشحالی از دیدنِ چیزِ خُوب، گفته میشود.

۸. چه هَمه! برایِ تعجّب دربارهٔ تعدادِ چیزی به کار می‌رود what a lot

۹. بیخُود [بیخودی]، مُعادلِ «in vain, for nothing» در انگلیسی است.

۱۰. [وول خوردن] to fidgit, to toss

۱۱. تقصیرِ خُودِمانست [خودمونه] .it is our own fault / we ourselves are to blame

کبوتران: چطوری؟[1] هر کار بگی می‌کنیم. زودباش! هر چه زودتر بهتر.[2] عَجَله کُن.

طوقی: خُب، حالا یه لحظه آروم بگیرین. بَعد با فَرمونِ من همه با هم پرواز کنیم. باشه؟

صیّاد: اَلآن همه‌تون رو می‌گیرم، می‌بَرَمِتون خونه. وای... پام درد می‌کنه، نمی‌تونم تند بِدُوَم.

طوقی: یک، دو، سه، آماده؟ پرواز !

صیّاد: اِ.... تَلّه رو از جا کندن، لَعنتَی.[3] خُب، مُهِمّ نیست. اینا بالأخره خسته می‌شن، می‌افتن رو زمین. بهتره برم دنبالشون.

اِ.... لعنتی‌ها، کجا رفتن؟ یه هُو[4] غِیبشون زد.[5]

(کبوتران در کنارِ جویِ آبی نشستند)

موش: این صدا چیه؟ چی شده؟ برم بیرون، ببینم چه خبره.[6]

اِ.... این طوقی، دوست قدیمی منه. طِفلک، تو دام گرفتار شده. الآن می‌رم نجاتش می‌دم. همهٔ بَندهاش رو با دَندونام می‌جَوَم، پاهاش رو واز می‌کنم، آره، نجاتش می‌دم.

طوقی: دوست من! اوّل بندرو از پایِ دوستام واز کن. دلم می‌خواد دوستام زودتر از من آزاد بشن.

کبوتران: متشکّرم، ممنونم. هیچوقت شمارو فراموش نمی‌کنم. تو خیلی مهربونی.

طوقی: خُب بچه‌ها! حالا ما دوباره آزادیم. هرجا بخواهیم می‌تونیم بریم. امّا بعداز این[7] باید مواظب باشیم که این اشتباه رو دیگه تکرار نکنیم تا گرفتارِ دام صیّاد نَشیم. باشه؟

کبوتران: حتماً، باشه، مُوافقیم.

---

۱. [چطوری؟]، صورتِ گفتاریِ‌چطور؟

۲. هر چه زودتر بهتر .The sooner the better

۳. لَعنَتی، معمولاً هنگامِ خَشم گفته می‌شود. معادلِ «damn!» در انگلیسی است.

۴. [یه هُو] suddenly

۵. غِیبشان [غیبشون] زد They vanished into the thin air.

۶. آنجا چه خبر است [خبره]؟ What is going on over there?

۷. بعد از این from now on

فصل دوّم

درس چهارم

دِهقان فداکار

غُروبِ یکی از روزهای سرد پائیز بود. خورشید در پُشتِ کوههای پُربرفِ یکی از روستاهای آذَربایجان فرورفته بود[1]. کار روزانهٔ دهقانان پایان یافته بود[2]. صَفَرعلی هم دست از کار کشیده بود[3] و به دِهِ خود باز می‌گشت[4]. در آن شب سرد و طوفانی، نور لرزانِ فانوسِ کوچکی راهِ اورا روشن می‌کرد[5].

دهی که صَفَرعلی در آن زندگی می‌کرد نزدیکِ راه آهن بود. صفرعلی هرشب از کنارِ راه آهن می‌گذشت تا به خانه‌اش برسد. آن شب، ناگاه صدایِ غُرّشِ ترسناکی از کوه برخاست[6]. سنگهای بسیاری از کوه فرو ریخت[7] و راه آهن را مَسدود کرد[8].

صفرعلی می‌دانست که تا چند دقیقهٔ دیگر، قطارِ مسافربری به آنجا خواهد رسید. با خود اندیشید[9] اگر قطار با توده‌های سنگ برخورد کند[10] واژگون خواهد شد[11]. از این اندیشه سخت مُضطَرِب شد. نمی‌دانست در آن بیابانِ دورافتاده چگونه رانندهٔ قطار را از

---

۱. فرورفتن (در) to sink   ۲. پایان یافتن to end   ۳. دست کشیدن (از) to leave off   ۴. بازگشتن (به) to return   ۵. روشن کردن to light up   ۶. برخاستن (از) to rise   ۷. فروریختن to fall down   ۸. مَسدود کردن to block   ۹. اندیشیدن to think   ۱۰. بَرخورد کردن (به) to hit   ۱۱. واژگون شدن to overturn

خطر آگاه کند[1] . در همین حال، صدای سوتِ قطار از پُشتِ کوه شنیده شد که نزدیک شدنِ آن را خبر می‌داد.

صفرعلی روزهایی را که به تماشای قطار می‌رفت به یادآورد[2] . صورتِ خندانِ مسافران را به یادآورد که از درونِ قطار برای او دست تکان می‌دادند[3] . از اندیشهٔ حادِثهٔ خطرناکی که در پیش بود قلبش سخت لَرزید[4] . در جُستُجوی چاره‌ای بود تا بتواند جان مسافران را نجات بدهد[5] .

ناگهان چاره‌ای به فکرش رسید. درآن سرمای شدید به سُرعَت لباسهای خودرا از تَن دَرآورد[6] و به سرِ چوبدستی خود بست. نفتِ فانوس را روی لباسهایش ریخت و آن را آتش زد[7] و مانندِ مَشعَلی به دست گرفت. صفرعلی در حالی که مشعل را بالا نگاه داشته بود[8] ، به طرفِ قطار دوید.

رانندهٔ قطار با دیدنِ آتش دانست که خطری در پیش است. تُرمز را کشید. قطار پس از تکانهای شدید از حرکت بازایستاد[9] . راننده و مسافران سَراسیمه از قطار بیرون ریختند. بادیدن توده‌های سنگ و صفرعلی که با بدنِ بَرَهنه در آنجا ایستاده بود، دانستند که فداکاری او آنها را از خطر بزرگی نجات داده است. همگی از او تشکّر کردند. می‌خواستند به او پاداشی بدهند. صفرعلی گفت: من این کار را برای رِضای خدا و نجاتِ شما هموطنانم انجام داده‌ام[10]. پاداشِ من این است که موفّق شدم[11] شما را نجات دهم.

صفرعلی، دهقانِ فداکار، شادیِ آن شب را هیچگاه فراموش نخواهد کرد[12].

---

۱. آگاه کردن to inform
۲. به یاد آوردن to remember
۳. دست تکان دادن to wave hand
۴. لَرزیدن to shake
۵. نجات دادن to save
۶. دَرآوردن (از) to take off
۷. آتش زدن to set fire to
۸. نگاه داشتن to hold
۹. بازایستادن (از) to stop
۱۰. انجام دادن to do
۱۱. مُوفّق شدن to succeed
۱۲. فراموش کردن to forget

* مترادف:

دهقان * کِشاوَرز

فداکار * از خود گُذشته

فداکاری * از خود گذشتگی

روستا * دِه

فُرو[1] رفتن * پائین رفتن

فرو ریختن * پائین ریختن

پایان یافتن * تمام شدن، به پایان رسیدن

بازگشتن * بَرگشتن

کنار * پهلو، نزدیک

گُذشتن * عُبور کردن

خانه * مَنزِل

ناگاه * ناگهان

ترسناک * وحشتناک، هُولناک

برخاستن * بلند شدن

مسدود کردن * بستن

اَندیشه * فکر

اندیشیدن * فکر کردن

مُضطَرِب * پَریشان، نِگَران، سَراسیمه

---

۱. پیشوندِ «فرو» (down) فقط با فعل می‌آید وفعلِ مرکّب می‌سازد مانندِ «فرورفتن» «فروریختن». با فعلِ «آمدن» و «آوردن» به صورتِ «فرود» می‌آید، مثلاً: هواپیما فرود آمد.(The plane landed (=came down، خَلَبان هواپیما را فرود می‌آورد. .The pilot is landing the plane down

به یاد آوردن * به خاطر آوردن

خندان * شاد، بَشّاش

دَرون * داخِل

حادثه * واقِعه، اِتّفاق

قَلب * دِل

خطرناک * پُرخطر

چاره * عَلاج

جان * زندگی

سَخت * به شِدَّت، شَدیداً

شدید * سخت

سَراسیمه * مُضطَرِب، پَریشان، نگران

بَرَهنه * لُخت

بَدَن * تَن

هَمِگی * همه

تَشَکُّر کردن * سِپاسگزاری کردن

برایِ * به خاطِرِ

پاداش * مُزد، جایِزه، اِنعام

رِضا * خشنودی، رِضایَت

خدا * خداوند

شادی * خوشحالی

هیچگاه * هیچوقت، هرگز

فراموش کردن * از یاد بردن

* متضاد:

فداکار * خودخواه

فداکاری * خودخواهی

غروب * صُبح

سرد * گرم

سَرما * گرما

روزانه * شبانه

فرو رفتن * بالا آمدن

پایان یافتن * شروع شدن، آغاز شدن

روشن * تاریک

نزدیکِ * دور از

مَسدود کردن * بازکردن

به یاد آوردن * از یاد بردن، فراموش کردن

خندان * عَبوس، گِرفته

درون * بیرون، خارج

خطرناک * بی‌خطر

شدید * مُلایم

سَر * تَه

سَراسیمه * آرام

رضا * ناخشنودی

هیچگاه * همیشه

تمرین بیست و چهارم

به جای هریک از واژه‌های زیر، مترادف آن را به کار ببرید.

۱. **دهقان فداکار** شادی آن شب را **هیچگاه فراموش نخواهد کرد.**

۲. کارِ روزانهٔ صفرعلی **پایان یافته بود** و او به دِه خود **بازمی‌گشت.**

۳. او هر شب از **کنارِ** راه‌آهن **می‌گذشت** تا به **خانه‌اش** برسد.

۴. **ناگاه** صدای غُرّشِ **ترسناکی** از کوه **برخاست.**

۵. از این **اندیشه سخت مضطرب** شد و **قلبش سخت** لرزید.

۶. صورت **خندان** مسافران را **به یاد آورد** که از **درون قطار** برای او دست تکان می‌دادند.

۷. **سراسیمه** و با **بدنِ برهنه** به **طرفِ** قطار می‌دوید تا **جانِ** مسافران را نجات دهد.

۸. سنگهای **بسیاری** از کوه **فروریخت** و راه‌آهن را **مسدود کرد.**

۹. **همگی** از او **تشکّر کردند** و می‌خواستند **برایِ فداکاریش پاداشی** به او بدهند.

۱۰. صفرعلی گفت: **پاداشِ** من، رضای **خُدا** و **نجات** شما از این **حادثهٔ خطرناک** است.

تمرین بیست و پنجم

به جای هریک از واژه‌های زیر متضاد آن را به کار ببرید.

۱. صفرعلی صورتِ **خندان** و **آرام** رانندهٔ قطار را **به یاد خواهد آورد.**

۲. **غروبِ یکی** از روزهای **سرد** پائیز بود. خورشید **تازه غروب کرده بود.**

۳. کار **روزانهٔ** کارگران **پایان یافته بود.**

۴. **منزلِ** صفرعلی **نزدیکِ** راه‌آهن بود و او هر **شب** از **پهلوی** راه‌آهن **عبور** می‌کرد.

۵. **سراسیمه** لباسهای خود را درآورد و به سرِ چوبدستی خود بست.

۶. او این کارها را **همیشه** به خاطرِ رضای خدا **انجام می‌دهد.**

۷. در آن **سرمای شدید**، **قطار** پس از **تکانهای شدید** از حرکت **بازایستاد**.

۸. **مسافران** از **خودخواهی** رانندهٔ **خودخواه غمگین** شدند.

۹. **قطار مسافربری** به **درونِ** ایستگاه که **مثلِ** روز **روشن** بود، رسید.

۱۰. عُبور از این بیابان دورافتاده در **شب تاریک خطرناک** است.

تمرین بیست و ششم

در درس چهارم:

۱. همهٔ فعلها را به صورتِ منفی بنویسید؛

مثال: دست از کار **کشیده بود**.

دست از کار نکشیده بود.

۲. فعلهای گذشته را به صورتِ حال و فعلهای گذشتهٔ دور را به صورتِ گذشتهٔ نقلی بنویسید.

مثال: صفرعلی دست از کار کشیده بود و به ده خود بازمی‌گشت.

صفرعلی دست از کار کشیده است و به ده خود بازمی‌گردد.

تمرین بیست و هفتم

جمله‌های زیر را به صورت شرطیِ مُمکِن (نوع اوّل) و نامُمکِن (نوع سوّم)[1] بنویسید.

مثال: قطار با توده‌های سنگ برخورد می‌کند. قطار واژگون خواهد شد.

چنانچه[2] **قطار با توده‌های سنگ برخورد کند واژگون می‌شود/ خواهد شد.**[3]

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۵۸.

۲. چُنانچه به معنی «اگر» است که بیشتر در زبان نوشتاری به کار می‌رود.

۳. در جُملهٔ شرطیِ مُمکن (possible) اِمکانِ وُقوع فعل وجود دارد زیرا زمانِ آن آینده است، ولی در شرطیِ ناممکن (impossible) امکانِ وقوع فعل وجود ندارد زیرا زمانِ فعل مربوط به گذشته است.

اگر قطار با توده‌های سنگ برخورد می‌کرد/ برخورد کرده بود واژگون می‌شد.

۱. خورشید درپشتِ کوه فرو می‌رود. هوا تاریک شده است.

۲. کار روزانهٔ دهقانان به پایان رسیده است. صفرعلی به دهِ خود بازمی‌گردد.

۳. سنگ از کوه فرو ریخت. راه‌آهن را مسدود کرد.

۴. خطری در پیش است. رانندهٔ قطار ترمز را کشید.

۵. صفرعلی در جُستُجوی چاره‌ای خواهد بود. او توانست جان مسافران را نجات دهد.

۶. او به تماشایِ قطار می‌رفت. صورت بَشّاشِ مسافران را دیده است.

۷. رانندهٔ قطار ترمز را نکشیده است. قطار از حرکت باز نایستاد.

۸. صفرعلی فانوس نداشت. راه او روشن نبود.

۹. صفرعلی مشعل را بالا نگاه نداشته است. رانندهٔ قطار آتش را نمی‌بیند.

۱۰. رانندهٔ قطار آتش را می‌بیند. او دانست که خطری درپیش است.

تمرین بیست و هشتم

الف ــ از مصدرهای زیر، اسم فاعل[۱] و اسم مفعول[۲] بسازید:

فرو رفتن، پایان یافتن، گذشتن، برخاستن، فروریختن، دانستن، برخورد کـردن، شنیدن، رفتن، گرفتن، دیدن، کشیدن، نجات دادن.

ب ــ جمله‌های زیر را به صورتِ آینده بنویسید:

۱. ترمز را می‌کشم.

۲. قطار از حرکت بازایستاد.

۳. او شما را نجات داده است.

۴. مردم مشعل مبارزه را به دست می‌گیرند.

---

۱. نِک به آزفا ۲، ص ۱۲۷. ۲. نک به آزفا ۲، ص ۲۲.

۵. شما بالاخره نجات می‌یابید.

۶. تو سرانجام به خانه‌ات برمی‌گردی.

تمرین بیست و نهم

جواب سؤالهای زیر را به صورت یک جملهٔ کامل بنویسید:

۱. صفرعلی چگونه فهمید که قطار نزدیک می‌شود؟

۲. چرا راه‌آهن بسته شده بود؟

۳. چرا صفرعلی لباسهایش را آتش زد؟

۴. آیا صفرعلی پاداش را قبول کرد؟

۵. آیا دهقانِ ازخودگذشته، شهری بود یا روستائی؟

۶. رانندهٔ قطار چگونه دانست که خطر درپیش است؟

۷. چه چیزی زندگی مسافران را از خطر نجات داد؟

۸. صفرعلی از چه فکری مضطرب شد؟

۹. سنگها چه موقع از کوه فرو ریختند؟

۱۰. آیا صفرعلی قبل از آن شب، قطار دیده بود؟

۱۱. صفرعلی برای نجاتِ قطار چه چاره‌ای به نَظَرش رسید؟

۱۲. دهقان فداکار برایِ چه جان مسافران را نجات داد؟

۷ پسوندِ «آنه»

اسم/ صفت + ـ آنه ← صفت/ قید[۱]

روز	+	انه	←	روزانه
بچّه	+	انه	←	بچّگانه[۲]
خوشبخت	+	انه	←	خوشبختانه
خَصم	+	انه	←	خصمانه

کار روزانهٔ دهقانان به‌پایان رسیده بود.

با آنکه سِنّش بیش از بیست سال است ولی هنوز حرفهایِ بچّگانه می‌زند.

خوشبختانه مسافران نجات یافتند.

مُتأسِّفانه رفتار او با همکارانش بسیار خَصمانه است.

۱. پسوندِ «ـ انه» (âne-) با بعضی از اسمها و صفتها، صفت یا قید می‌سازد. این گونه صفتها مخصوصِ اسمهای بی‌جان (inanimate) هستند، مانندِ: حُقوق ماهانه (monthly salary)، کتابِ اُستادانه (masterly book)، اندیشهٔ شاعرانه (poetical thought)، حرفِ کودکانه (childish talk). این پسوند مانند پسوندهای al, -ish, -ly- در انگلیسی است.

۲. نِک به ص ۶ ؛ همچنین به آزفا ۱، ص ۱۰۴؛ و نیز به آزفا ۲، ص ۱۲۹.

۸. پسوندِ «ناک»

اسم + ـ ناک ← صفت[۱]

ترس + ناک ← ترسناک

درد + ناک ← دردناک

خطر + ناک ← خطرناک

حادثهٔ خطرناکی درپیش بود.

صدای غرّشِ ترسناکی از کوه برخاست.

درگذشتِ دردناکِ دخترِ جوانتان را به شما تَسلیَت می‌گویم[۲].

بعضی پروانه‌ها زمستان را در جایِ نَمناک می‌گذرانند.

۱. پسوندِ «ــ ناک» با بعضی اسمهای معنا (abstract) صفت می‌سازد. بیشتر این صفتها معنی نامَطبوع (unpleasant) دارند، مثلاً، حادثهٔ **خطرناک** (dangerous incident) یعنی حادثه‌ای که خطر دارد؛ ظاهِرِ **ترسناک** (fearful appearance) یعنی ظاهری که ترس دارد؛ واقِعهٔ دردناک (painful event) یعنی حادثه‌ای که درد دارد.

۲. تَسلیَت گفتن to express condolences

تمرین سی‌ام

الف ـ جمله بسازید و واژه‌های داخلِ اَبرو را به صورتِ «ـ انه» به کار ببرید.

۱. مَحَبَّت، ممنونم، از، شما (مادر)

۲. با یکدیگر، رفتار می‌کنند، مردم (برادر)

۳. دوستان من، زندگی، اغلبِ، دارند (فقیر)

۴. ملاقاتِ، موضوع را، دریک، به او، گفتم (دوست)

۵. کار، دوست دارد، او، بیشتر (شب)

۶. درآمد، مردم، بعضی از کشورها، ۴۰۰ دُلار، است (سر)

۷. تلاش کردم، هرچه، قانع کنم[۱]، نتوانستم، او را (بدبخت)

۸. کشورها، درحدودِ، بعضی از، ۴۰۰ میلیون، تُولید می‌کنند[۲]، بُشکه نفت (سال)

۹. کار، به نظر، این، نمی‌رسد (عاقل)

۱۰. استاد ما، دانشجویانش، با، رفتار، است، بسیار (پدر)

ب ـ جمله بسازید و اسمهای داخلِ اَبرو را به صورت صفت با پسوندِ «ـ ناک» به کار ببرید.

۱. بیماری، یک، سَرَطان، است (وحشت).

۲. جادهٔ، کرمان، دیروز، در، تصادف، یک، روی داد[۳] (هُول).

۳. مَرگ، ضایعهٔ، او، یک، است (اَسَف).

۴. صورت، مادرِ پیرش، به یاد آورد، را (اَندوه).

---

۱. قانع کردن to convince ۲. تُولید کردن to produce ۳. روی دادن to happen.

درس پنجم

روباه و خُروس

مُرغها و خُروسها در دهی باهم به خوبی و خوشی زندگی می‌کردند. در میان آنها، خروس باهوش و فهمیده‌ای بود که مرغها و خروسهای دیگر به او خیلی علاقه داشتند[۱]. این خروس هر وقت که مرغها و خروسهای ده را می‌دید از آنها دَعوَت می‌کرد[۲] که باهم بنشینند و گُفتگو کنند[۳]. می‌گفت:

بیایید از تَجرِبیّاتِ هم استفاده کنیم[۴] تا گرفتارِ حیله‌ها و حُقّه‌های شُغالها و روباهها نشویم.

روزی خروس از لانهٔ خود بیرون آمد و برای گردش به صحرا رفت. فصل بهار بود. درختان شکوفه کرده بودند[۵]. عطرِ گل فضا را پُر کرده بود. خروس از این همه زیبائی و طَراوَت به شُوق آمد[۶] و آوازِ بلندی سَر داد[۷].

روباهی که در آن نزدیکی لانه داشت، همینکه صدای خروس را شنید به طرفش دوید تا او را شکار کند[۸]. خروس تا روباه را دید روی درختی پرید. روباهِ مکّار چون دید

---

۱. علاقه داشتن (به) to like
۲. دَعوَت کردن (از، به) to invite
۳. گفتگو کردن (با) to talk
۴. استفاده کردن (از) to make use of
۵. شِکوفه کردن to blossom
۶. به شُوق آمدن to go into ecstasies
۷. سَر دادن to burst out
۸. شِکار کردن to hunt

خروس از دَسترَسِ او دور شده است، جلوتر آمد و با زبانِ نرمی گفت:

آقا خروس، سلام! چرا بالای درخت پریدی؟ مگر از من می‌ترسی؟ ما که باهم دشمنی نداریم! من وقتی که آوازت را شنیدم خیلی خوشم آمد. ببین هوا چه خوب و صحرا چه سرسبز است! بیا در این هوای خُوش کمی باهم قدم بزنیم[۱] و تو باز هم با آن صدای خُوشَت برایم آواز بخوان[۲].

خروس که داستانهای بسیاری در جمعِ دوستانش از حیلهٔ روباه شنیده بود و می‌دانست که در این حرفها هم حیله‌ای نِهُفته است. گفت:

بله، هوا خوب است. صحرا هم سرسبز است. آواز من هم بد نیست، ولی من تو را نمی‌شناسم. همین‌قدر می‌دانم که روباه و خروس نباید باهم رِفاقت داشته باشند. روباه دشمنِ مرغ و خروس است. من باید عاقل باشم و با دشمن خود دوستی نکنم[۳].

روباه گفت:

گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری[۴] که شیر فرمان داده است[۵] تمامِ حیوانات باهم دوست باشند و هیچکس به دیگری آزار نرساند[۶]. اکنون گرگ و گوسفند باهم دوست هستند. سگ به روباه کاری ندارد[۷]. مرغِ خانگی بر پُشتِ شغال سوار می‌شود[۸] و در صحرا گردش می‌کند. من تَعَجُّب می‌کنم[۹] که تو از هیچ‌چیز خبر نداری!

وقتی که روباه این حرفها را می‌زد، خروس گردن خود را بالا کشیده بود و راهی را که به آبادی می‌رسید نگاه می‌کرد[۱۰].

روباه پرسید:

---

۱. قَدم زدن to walk
۲. آواز خـواندن to sing
۳. دوستی کردن (با) to make friends
۴. خَبَر داشتن (از) to be informed
۵. فَرمان دادن (بـه) to command
۶. آزار رسانـدن (بـه) to hurt
۷. کـار / کـاری داشتن (بـه) to be concerned with
۸. سَوار شدن (بر) to ride
۹. تعجّب کـردن (از) to feel surprised
۱۰. نگاه کـردن (بـه) to look at

به کجا نگاه می‌کنی؟ چرا به حرفهای من گوش نمی‌دهی[1] ؟ خروس گفت:
حیوانی را می‌بینم که از آبادی به این طرف می‌آید. نمی‌دانم چه حیوانی است. امّا از تو کمی بزرگتر است. گوشهای پهنی دارد و خیلی تند به سوی ما می‌آید.
روباه تا این سخنان را شنید، از گفتگو با خروس و فریب دادنِ[2] او دست برداشت[3] و فرار کرد[4] تا پَناهگاهی برای خود پیدا کند[5] .
خروس که روباه را وحشت‌زده دید، گفت:
کجا می‌روی؟ صَبر کن[6] ببینم چه حیوانی دارد می‌آید. شاید یک روباه باشد.
روباه گفت:
نه، از نشانیهایی که می‌دهی معلوم می‌شود[7] که یک سگ است. ما با سگها میانهٔ خوبی نداریم.
خروس گفت:
مگر تو نگفتی که دیگر میانِ حیوانات دشمنی وجود ندارد[8] و همه باهم دوست هستند؟
روباه در حالی که فرار می‌کرد، گفت:
چرا، امّا می‌ترسم که این سگ هم مثلِ تو فرمانِ شیر را نشنیده باشد.

---

۱. گوش دادن (به) to listen
۲. فَریب دادن to deceive
۳. دست برداشتن (از) to desist
۴. فَرار کردن (از) to run away
۵. پیدا کردن to find
۶. صَبر کردن to wait
۷. مَعلوم شدن to be revealed
۸. وجود داشتن to exist.

* مترادف

میان * بِین

فَهمیده * با شعور، عاقل

هروقت * هر موقع

گفتگو کردن (با)* صحبت کردن (با)

هم * همدیگر، یکدیگر

حیله * مَکر، خُدعه، حُقّه

حُقّه * کَلَک، خُدعه، مَکر

عَطر * بو

فضا * هوا

طراوت * تازگی

نزدیکی * حَوالی

تا * به محض اینکه، همینکه

مَکّار * حیله‌گر / حُقّه‌باز

نرم * مُلایم

دُشمنی * خُصومَت، عِداوَت

باز هم * دوباره، بارِ دیگر

فرار کردن * گُریختن

نِهُفته * پَنهان

حِیوان * جانوَر

رِفاقت * دوستی

عاقِل * خِرَدمند، هوشیار، دانا

آبادی * دِه، روستا

تُند * سریع

سُخَن * حرف

نِشانی * نِشانه، عَلامَت

میانه * رابطه

* متضاد

به خوبی * به بدی

خوشی * ناخوشی

باهوش * کُودَن، اَحمق

فهمیده * نَفَهم، بی‌شعُور

نرم * خَشِن

دشمنی * دوستی، رفاقت

خوش * ناخوش، بد

خوش آمدن * بد آمدن

نِهُفته * پیدا، آشِکار

رِفاقت * دشمنی، خصومت، عِداوَت

عاقِل * نادان، احمق

سوار شدن (بر)* پیاده شدن (از)

پَهن * باریک

تُند * آهسته، یواش

بازهم * دیگر... نه

تمرین سی‌ویکم

به جای هریک از واژه‌های زیر، مترادف آن را به کار برید:

۱. روباهی در آن **نزدیکی** **لانه** داشت. خروس **تا** روباهِ **مکّار** را دید **فرار کرد**.

۲. خروس **هروقت** که **دوستان** خود را می‌دید از آنها دَعوَت می‌کرد که باهم **گفتگو کنند**.

۳. **عطرِ** گل **فضا** را پر کرده بود. زیبائی و **طراوت** **گلها** خروس را به شُوق آورد.

۴. روباه **تا** این **سخنان** را شنید از **گفتگو** با خروس دست برداشت.

۵. **حِیوان** **حیله‌گر** با زبان **نرمی** **گفت**: **وقتی که** آوازت را شنیدم لِذّت بردم. **بازهم** بخوان.

۶. ما نه تنها باهم **دشمنی** نداریم بلکه **میانهٔ** بسیار خوبی هم داریم.

۷. خروس می‌دانست که در این **حرفها** **حیله‌ای** **نِهُفته** است.

۸. این خروس در **میانِ** خروسهای دیگر از **همه** **فهمیده‌تر** است.

۹. روباه از **نشانیهای** خروس دانست که یک سگ از **آبادی** **به طرف** او دارد می‌آید.

۱۰. روباه خیلی **تند** **فرار کرد** زیرا با سگ هیچگونه **رفاقتی** نداشت.

تمرین سی‌ودوّم

به جای هریک از واژه‌های زیر، متضاد آن را به کار برید:

۱. در بینِ **آنها** خروس **باهوش** و **فهمیده**‌ای بود که... .

۲. خروس با زبان **خَشِنی** **گفت**: ما نه تنها باهم **خُصومت** داریم بلکه از هم **بَدِمان می‌آید**.

۳. روباه از خروس خواست که بازهم برایش آواز بخواند.

۴. در سخنانِ خوشِ روباه، حیله نهفته بود.

۵. جانوَری که گوشهای پَهن داشت به سُرعَت می‌دوید.

۶. مرغ خانگی بر پُشتِ شغال سوار می‌شود و در صحرا به‌خوشی گردش می‌کند.[1]

۷. تو بازهم با آن صدای خوشت آواز بخوان.

۸. خروس تند رویِ درختی پرید.

۹. مردم از آدم خوب همیشه به خوبی یاد می‌کنند[2].

تمرین سی‌وسوم

جواب سؤالهای زیر را به صورتِ جمله بنویسید:

۱. خروس به مرغها و خروسهای روستا چه می‌گفت؟

۲. چرا خروس به محضِ اینکه روباه را دید روی درختی پرید؟

۳. روباه از خروس چه خواست؟

۴. خروس از چه چیزی به شُوق آمد؟

۵. خروس از کجا می‌دانست که روباه حیله‌گر است؟

۶. شیر به حیواناتِ جنگل چه گفته بود؟

۷. روباه از کجا فهمید که آن حیوان یک سگ است؟

۸. نشانه‌های جانوری که به سوی روباه می‌آمد چه بود؟

۹. چرا روباه به سوی خروس شتافت؟

۱۰. وقتی که روباه مشغولِ حرف زدن بود خروس چه می‌کرد؟

---

۱. گردش کردن to take a walk ۲. یاد کردن to mention.

تمرین سی و چهارم

در درسهای چهارم و پنجم، واژه‌های مرکّب را یادداشت کنید[1] و بگوئید از چه بخشهائی ساخته شده‌اند.

مثال: گفتُگو = گفت (ستاک گذشته) + و + گو (ستاک حال)

تمرین سی و پنجم

جمله‌های زیر را به صورتِ عبارتِ موصولی[2] بنویسید:

مثال: خروس باهوش بود. خروس تا روباه را دید روی درخت پرید.
خروسی که باهوش بود تا روباه را دید روی درخت پرید.

۱. روباه در آن حوالی آشیانه داشت. روباه می‌خواست خروس را شکار کند.
۲. خروس گرفتارِ حیلهٔ روباه شده بود. خروس برایِ قدم زدن به صحرا رفت.
۳. خروس از زیبائیِ بهار به شوق آمده بود. خروس شروع به آواز خواندن کرد.
۴. مرغهای ده خروس را دوست داشتند. خروس عاقل و باشعور بود.
۵. خروس قبلاً دربارهٔ روباه چیزهائی شنیده بود. خروس نمی‌خواست با روباه دوستی کند.
۶. خروس روباه را نمی‌شناخت. روباه با خروس مشغول حرف زدن بود.
۷. حیوان گوشهای پهنی داشت. روباه از آن حیوان خیلی می‌ترسید.
۸. سگ به طرف روباه می‌دوید. روباه از سگ سخت می‌ترسید.
۹. خروس بالای درخت بود. روباه از آن خروس اصلاً نمی‌ترسید.
۱۰. روباه فرار کرد. روباه خروس را داشت فریب می‌داد.

---

۱. یادداشت کردن to note down
۲. نک به آزفا ۲، ص ۱۱۷.

۹. مفرد و جمع[۱] (۳)

مفرد + ات / یّات ← جمع[۲]

حیوان + ات ← حیوانات

تجربه + یات ← تجربیّات

سبزی + ات ← سبزیجات[۳]

مطالعه + ات ← مطالعات[۴]

بیائید از تجربیّات هم استفاده کنیم.

میان حیوانات دشمنی وجود ندارد.

سبزیجات را باید از دکّانِ سبزی‌فروشی خرید.

ابوعلی سینا نتیجهٔ مطالعات خود را در کتابهای بسیاری نوشته است.

---

۱. نک به آزفا ۱، ص ۵۰

۲. برخی از واژه‌های عربی را می‌توان با پَسوندِ «ات» (ât-) و بعضی دیگر را با پَسوندِ «یات» (iyât-) جمع بست، مانند: اِطّلاعات، تَظاهُرات، جُزئیّات، کُلیّات، ادبیّات. گاهی بعضی از اسمهای فارسی را نیز می‌توان با این پسوند جمع بست، مانندِ: دِهات، باغات، دَستورات.

۳. اگر در پایان اسمِ فارسی، واکهٔ e ــ یا i ــ باشد همخوانِ «ج» (j) بین این واکه و واکهٔ آغاز پسوند می‌آید، مانند: میوه‌جات، سبزیجات. نک به آزفا ۱، ص ۱۰۴ و آزفا ۲، ص ۱۲۹.

۴. اگر در پایان واژهٔ عربی، واکهٔ e ــ باشد این واکه هنگام جمع می‌افتد، مانند مُبارزه + ات ← مُبارزات. این گونه جمع بیشتر مخصوص زبان نوشتار است. بهتر است واژه‌های فارسی را با «ها / ان» جمع بست.

۱۰. قید چگونگی

به + اسمِ مَعنا[۱] ← قیدِ چگونگی[۲]

به + خوبی ← به خوبی

به + تَدریج ← به تَدریج / بتدریج

به + سُرعت ← به سرعت

مرغها و خروسها با هم **به خوبی** و **خوشی** زندگی می‌کردند.

ابن سینا کتاب را بیش از هر چیز دوست داشت و **بتدریج** برایِ خود کتابخانهٔ کوچکی دُرُست کرد.

صفرعلی **به سُرعت** لباسهای خود را از تن درآورد و به سَرِ چوبدستی خود بست.

صیّاد شتابان به سوی درخت می‌دوید[۳].

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۲۹.

۲. حرفِ اضافهٔ «به» با بعضی از اسمهایِ مَعنا (abstract nouns) **قیدِ چگونگی** می‌سازد. این نوع قید، چگونگی (quality) یا رَوِش (manner) انجامِ فعل را بیان می‌کند، مثلاً: موش **به آسانی** (easily) بندهای دام را جَوید. او **به سختی** (hardly) می‌توانست راه برود. «به» را می‌توان هم به صورت پیوَسته نوشت و هم به‌صورت جُدا، مثلاً: بخوشی / به خوشی. هرگاه دو یا چند واژه به وسیلهٔ «و» عَطف (conjunction) به صورت یک گروهِ قیدی (adverbial group) به کار رود، «به» معمولاً به آغاز اوّلین واژه اضافه می‌شود، مثلاً: **به خوبی و خوشی**.

۳. بسیاری از صفتها نیز به صورتِ قیدِ چگونگی به کار می‌روند، مانندِ: او **تُند** به سوی من آمد. قید چگونگی معمولاً بعد از فاعل می‌آید.

۱۱. اِیکاش / کاش / کاشکی[1]

ایکاش در دنیا آدم گرسنه وجود نداشت[2].

کاش فردا هوا آفتابی می‌شد[3] / بشود[4] [بشه]

کاشکی همهٔ پرنده‌های اسیر آزاد می‌شدند.

کاش تمام مردم دنیا باسواد بودند[2].

کاش دیروز او را ندیده بودم / نمی‌دیدم.

ایکاش زلزله این شهر را خراب نکرده بود / نمی‌کرد.

---

۱. هنگامی که چیزی را می‌خواهیم که نه در «گذشته» وجود داشته است و نه «در حالِ حاضر» (at present) وجود دارد و ممکن است در «آینده» وجود داشته باشد یا نداشته باشد، واژهٔ **ایکاش** یا **کاش** یا **کاشکی** را به کار می‌بریم. به عبارت دیگر، این واژه‌ها برای بَیان کردن آرزو به کارمی‌روند. **ایکاش** معمولاً در زبان نوشتار به کار می‌رود. اگر موضوع آرزو حال یا آینده باشد فعلِ آن به صورت **گذشتهٔ استمراری** (نک به آزفا ۲، ص ۳) یا **حالِ التزامی** (نک به آزفا ۲ ص ۶۹) می‌آید. امّا اگر موضوع آرزو **گذشته** باشد فعل آن به صورت **گذشتهٔ استمراری** یا **گذشتهٔ دور** (نک به آزفا ۲ ص ۳۵) می‌آید.

۲. در موردِ «داشتن» و «بودن» نک به آزفا ۲ ص ۳، پانویس ۲.

۳. این اِمکان وجود ندارد، یعنی هوا آفتابی نخواهد شد.

۴. این اِمکان وجود دارد، یعنی ممکن است هوا آفتابی بشود.

تمرین سی و ششم

جمله‌های زیر را به صورت «آرزو» بنویسید:

مثال: خروس روی درختی پرید.

روباه با خود گفت: ایکاش خروس روی درخت نپریده بود / نمی‌پرید.

۱. مرغها و خروسها گرفتار حیلهٔ روباهها می‌شوند. خروس با خود گفت:

۲. خروس از روباه می‌ترسید. روباه با خود اندیشید:

۳. خروس با صدای بلند آواز خواند. خروس با خود فکر کرد:

۴. روباه دشمن مرغ خانگی است. خروس به دوستانش گفت:

۵. خروس باهوش و فهمیده و عاقل بود. روباه با خود گفت:

۶. روباه تا سگ را دید فرار کرد. خروس با خود گفت:

۷. میان حیوانات دشمنی وجود دارد. خروس با خود فکر کرد:

۸. هیچکس به دیگری نباید آزار برساند. احمد به دوستش گفت:

۹. روباه برای خود پناهگاهی پیدا کرد. سگ به خروس گفت:

۱۰. حیوانات از تجربیّات یکدیگر استفاده نمی‌کنند. خروس به مرغهای آبادی گفت:

۱۱. بیماریِ سَرَطان به‌آسانی معالجه نمی‌شود. بیمارِ سرطانی آرزو می‌کرد که:

۱۲. صیّاد در کمین نشسته بود. طوقی به یارانش گفت:

۱۳. دلم می‌خواهد همهٔ اسیران آزاد شوند.

۱۲. گذشتهٔ التزامی

اسم مفعولِ[۱] فعلِ اصلی + حالِ التزامیِ[۲] فعلِ «بودن» ← گذشتهٔ التزامی[۳]

۱. ممکن است او را قبلاً دیده باشم.

۲. می‌ترسم که این سگ هم مثل تو فرمانِ شیر را نشنیده باشد[۴].

۳. اگر خروس روی درخت پریده باشد روباه نمی‌تواند او را شکار کند

۴. اگر خروس روی درخت پریده بود روباه نمی‌توانست او را شکار کند[۵].

---

۱. نکِ به آزفا ۲، ص ۲۲.

۲. نک به آزفا ۲، ص ۷۳

۳. هرگاه دربارهٔ وُقوع فعلِ گذشته شَک داشته باشیم آن را به صورتِ التزامی به کار می‌بریم، بدین معنی که اسم مفعولِ فعلِ اصلی (main verb) را با حالِ التزامیِ فعلِ «بودن» می‌آوریم. مثلاً، «اگر رفته باشد»، (یعنی نمی‌دانیم که آیا او رفته است یا نرفته است)، «می‌ترسم که سگ فرمانِ شیر را نشنیده باشد» (یعنی مطمئن نیستم که شنیده باشد. به سخن دیگر، ممکن است شنیده باشد و نیز ممکن است نشنیده باشد).

گذشتهٔ التزامی فعل «بودن»، یعنی بوده باشم،... مخصوص زبان ادبی است.

گذشتهٔ التزامی فعل «داشتن»، یعنی داشته باشم،... به معنی حال یا آینده است و نه گذشته. ولی به جای آن، گذشتهٔ ساده به کار می‌رود، مثلاً «اگر پول داشتم به تو می‌دادم».

توجّه کنید که فقط بخش دوم فعل صرف می‌شود.

این فعل معمولاً با عبارتهائی که معنی شک دارند مانندِ ممکن است، احتمال دارد، اگر، شاید، باید و جز آن به کار می‌رود، مثلاً «باید رفته باشد» (He must have gone)، «احتمال دارد او را دیده باشم» (I may have seen him).

۴. برای منفی کردن فعل التزامی، پیشوند «نَ ـَ» به آغاز اسم مفعول می‌آید.

۵. در جملهٔ ۳ معلوم نیست که آیا خروس روی درخت پریده است یا خیر. ولی در جمله ۴ کاملاً معلوم است که خروس روی درخت نپریده است و درنتیجه، روباه او را شکار کرده است.

تمرین سی و هفتم

عبارتهایِ «ممکن است / احتمال دارد»، «می‌ترسم که»، «شاید»، «اگر» و جز آن را به آغاز جمله‌های زیر اضافه کنید و نیز فعل جمله را به صورتِ **التزامی** (حال یا گذشته) درآورید:

مثال: سگ فرمان شیر را نشنیده است.

احتمال دارد که سگ فرمان شیر را نشنیده باشد.

۱. قطار مسافربری تا چند لحظهٔ دیگر به ایستگاه خواهد رسید. (شاید)

۲. سنگهای زیادی از کوه فرو ریخت. (می‌ترسم که)

۳. صفرعلی دست از کار کشیده بود و به روستای خود باز می‌گشت. (اگر)

۴. رانندهٔ قطار می‌داند که خطر در پیش است. (ممکن است)

۵. صفرعلی به تماشای قطار رفته بود. (احتمال دارد)

۶. قطار نزدیک بود و صدای سوتِ آن شنیده می‌شد. (اگر)

۷. باغبانان میوه‌ها را از درخت چیده‌اند و برای فروش به بازار برده‌اند. (ممکن است)

۸. در پائیزِ امسال، گلهای زیبا کمیاب نیستند (شاید)

۹. کبوتران نتوانستند از دام صیّاد رهائی یابند (می‌ترسم)

۱۰. خروس از روی درخت پائین آمد. (فکر می‌کنم)

۱۳. باید...[۱]

۱. شما باید موضوع را به پدرتان بگوئید. (چون او کمکتان می‌کند).

۲. شما باید موضوع را به پدرتان می‌گفتید. (ولی نگفتید. چرا نگفتید؟).

۳. شما باید موضوع را به پدرتان گفته باشید. (من حَدس می‌زنم که گفته‌اید، چون او موضوع را می‌داند).

کبوتران باید به فکر می‌افتادند که دانه‌ها را چه کسی آنجا ریخته است، (ولی بفکر نیفتادند).

رانندهٔ قطار باید می‌دانست که ممکن است سنگ از کوه ریخته باشد، (امّا ندانست).

شما باید فوراً به پلیس خبر می‌دادید که پسرتان به خانه نیامده است، (ولی خبر ندادید).

شما نباید به آدم دروغگو اِعتماد می‌کردید[۲]، (ولی متأسّفانه اعتماد کردید).

---

۱. در جملهٔ ۱، «باید» به معنی دستور (order, instruction) است و معادلِ «have to» در انگلیسی است. در جملهٔ ۲، «باید» به معنی «قرار بودن» (to be due to) است، یعنی قرار بود که کار انجام شود ولی نشد (The action was due to occur, but it did not happen). در جمله ۳، «باید» به معنی شکّ است. یعنی گمان می‌کنم ولی مطمئن نیستم. به سخن دیگر، شاید موضوع را به پدرتان گفته باشید و شاید هم نگفته باشید. ولی به نظر میرسد که گفته‌اید.

۲. برای منفی کردن جمله‌های بالا، معمولاً واژهٔ «باید» منفی می‌شود، یعنی «نباید». ولی منفی کردن فعل هم غلط نیست، مثلاً : شما باید موضوع را به پدرتان نگوئید ؛ شما باید موضوع را به پدرتان نمی‌گفتید ؛ شما باید موضوع را به پدرتان نگفته باشید.

تمرین سی‌وهشتم

در جمله‌های زیر «باید» به کار ببرید.

۱. برایم آواز بخوان. روباه به خروس گفت:

۲. خروس نمی‌دانست که روباهی در آن نزدیکی لانه دارد.

۳. خروس داستانهای بسیاری دربارهٔ روباه شنیده بود.

۴. خروس به روباه گفت من تو را نمی‌شناسم. روباه به خروس گفت:

۵. اکنون گرگ و گوسفند با هم دوست هستند.

۶. من عاقل هستم و با دشمن خود دوستی نمی‌کنم. خروس با خود گفت:

۷. سگ به روباه کاری ندارد. خروس با خود فکر کرد:

۸. چرا به حرفهای من گوش نمی‌دهی؟ روباه به خروس گفت:

۹. آن حیوان شاید یک روباه باشد. خروس به روباهِ گفت:

۱۰. سگ فرمانِ شیر را نشنیده است. روباه به خروس گفت:

درس ششم

کتابِ خوب

من یارِ مهربانم　　دانا و خوش‌بیانم

گویم[۱] سخن[۲] فراوان　　با آنکه[۳] بی‌زبانم

پندت[۴] دهم فراوان　　من یارِ پنددانم[۵]

من دوستی هنرمند　　با سود و بی‌زیانم

از من مباش غافل[۶]　　من یار مهربانم

(شعر از: عباسِ یَمینی شَریف)

---

۱. گویم (= می‌گویم)، فقط در شِعر به کار می‌رود.　۲. سُخَن گفتن to speak　۳. با آنکه in spite of　۴. پند دادن to give advice

۵. پند دان، صفتِ یار است. یعنی دوستی که پَند می‌داند و می‌تواند نصیحت یا راهنمائی کند.

۶. غافل بودن to be negligent.

* مترادف

خُوش‌بَیان	*	خوش‌زَبان، خوش صُحبت
سُخَن گفتن	*	حرف زدن، صُحبَت کردن
با آنکه	*	با اینکه، اگرچه، هَرچَند که
پَند	*	نَصیحت، راهنمائی
پَند دادن	*	نَصیحَت کردن، راهنمائی کردن
هُنرمند	*	باهُنر
سود	*	نَفع، مَنفَعَت
باسود	*	سودمَند، بامنفعت
زیان	*	ضَرَر
بی‌زیان	*	بدونِ ضرر، بی‌ضَرَر
غافِل	*	بی‌خَبَر، بدونِ اِطّلاع، ناآگاه
غافل بودن	*	ناآگاه بودن، بی‌خبر بودن

* متضاد

مهربان	*	نامهربان
بی‌زبان	*	زباندار
هُنَرمَند	*	بی‌هُنَر
با سود	*	بدونِ سود، بدون مَنفَعَت
زیان	*	سود، منفعت، نفع

بی‌زبان	*	مُضِرّ، پُرضَرَر، زبان‌آوَر
غافل	*	آگاه، باخبر
غافل بودن	*	آگاه بودن، باخبر بودن

نُکته‌های مهم در موردِ شعرِ «کتاب خوب»:

۱. این شعر ۵ بِیت دارد.

۲. هر بِیت ۲ مِصراع دارد.

۳. در پایان مصراع اول و نیز در پایان هر بیت جزء «ـآنَم» تکرار شده است.

۴. بخشِ دوّمِ بعضی از فعلهای مرکب، قبل از بخشِ اوّل آمده است، مثلاً، گویم سخن (سخن گویم)، مَباش غافل (غافل مباش)

۵. «می‌گویم» به صورتِ «گویم» آمده است، یعنی پیشوند «می» حَذف شده است.

۶. «نَباش» (فعلِ امرِ منفی) به صورتِ «مَباش»[1] آمده است.

۷. «دوستِ هنرمندی» به صورتِ «دوستی هنرمند»[2] آمده است.

---

۱. در زبـان شعـر و نـیز در فـارسی نـوشتاری، فعل امر با پـیشوند «مَ ــ» (ــ ma) مـنفی مـی‌شود، مثلاً مَـرُو (do not go)، مَـنشین (do not sit).

۲. در زبان اَدَبی، هنگامی که اسم و صفت نَکَره هستند (نک به آزفـا ۱ ص ۴۸) نشانـهٔ نکره، یـعنی «ـی»، مـعمولاً در پایان اسم می‌آید و در این صورت نشانهٔ اضافه، یعنی ـِـ، حذف می‌شود، مثلاً مردی بزرگ، شبی تاریک.

۱۴. پسوند «ـ مَند»

اسمِ مَعنا + ـَ مند ⟵ صفت[۱]

هُنر + مند ⟵ هنرمند

سَعادت + مند ⟵ سعادتمند

عَلاقه + مند ⟵ عَلاقِمند

ثَروَت + مند ⟵ ثروتمند

دانِش + مند ⟵ دانشمند

ابورِیحانِ بیرونی، دانشمندِ بزرگ ایران، در سال ۳۶۲ هجری به دنیا آمد.

اَبُوالحَسنِ صَبا آهنگسازی هنرمند بود.

او به ایران و موسیقیِ ایرانی سخت علاقمند بود.

اُمیدوارم عروس و داماد زندگیِ سعادتمندی داشته باشند.

داماد مرد ثروتمندی است و عروس نقّاشی هنرمند است.

---

۱. پسوند «مَند» با بعضی از اسمهایِ مَعنا، صفت می‌سازد که به معنیِ دارَندگی (ownership) است. مثلاً ثروتمند به معنیِ شخصی است که ثـروت یا پول زیاد دارد؛ **هنرمند** یعنی کسی که هنر دارد؛ **دانشمند** یعنی کسی که دانش دارد؛ **علاقمند** یعنی کسی که بـه چیزی علاقـه دارد. بـعضی از ایـن صفتها با پسوندِ «انه» هم می‌آیند و به صورتِ صفت یا قید به کارمی‌روند. مثلاً « اوزندگی **سعادتمندانه**ای داشت؛ شما **هنرمندانه** فکرمی‌کنید.» به طور کلّی، صفت درفارسی می‌تواند مانندِ اسم به طور مستقل به کار رود یعنی فاعل، مفعول و جزآن باشد یا جمع بسته شود. مثلاً « دانشمند آمد؛ هنرمند را دیدم؛ دستِ هنرمند شکسته است؛ دانشمندان معمولاً به پول علاقمند نیستند.

تمرین سی و نهم

الف ــ به جای هر یک از واژه‌های زیر مترادف آن را به کار ببرید:

۱. کتاب، **دوستی هنرمند، با سود** و **بی‌زیان** است.

۲. کتاب، **همنشینی دانا** و **خوش‌بیان** است.

۳. **با آنکه** زبان ندارد **ولی سخن می‌گوید** و **پند می‌دهد.**

۴. کتاب، دوست **پُرمنفعت** و پُر حوصله‌ای است.

۵. در کتاب، **پندهای فراوان نهفته** است.

۶. از این **یارِ** مهربان نباید **غافل** باشید **زیرا** نه تنها **زیان** ندارد بلکه **سودِ فراوان** هم دارد.

ب ــ به جای هر یک از واژه‌های زیر متضاد آن را به کار برید:

۷. کتابِ بد، **دوستِ مهربان** و **بی‌زیانی نیست.**

۸. کتابِ بد، **دشمنِ بی‌زبان** و **بی‌هنری** است که **پندِ بد** می‌دهد و **زیان** می‌رساند.

۹. کتابِ **بد** را **می‌توان دشمنی نامهربان** و **بدونِ سود** دانست.

۱۰. **نباید غافل** بود که کتابِ **خوب** **مانندِ یاری سودمند** و **مهربان** است.

تمرین چهلم

الف ــ واژه‌های مرکّب شعرِ «کتابِ خوب» را یادداشت کنید و بگوئید از چه بخشهائی ساخته شده‌اند.

مثال: قُدرتمند: قُدرت (اسم معنا) + مند (پسوندِ صفت ساز)

ب ــ جواب سؤالهای زیر را به صورتِ یک جملهٔ کامل بنویسید.

۱. چرا کتاب دوستِ **مهربانی** است؟

۲. چرا دانا و خوش بیان است؟

۳. آیا کتاب می‌تواند سخن بگوید؟

۴. معني «پند» چیست؟

۵. آیا کتاب خواندن سودمند است یا زیان‌آور؟

۶. چرا نباید از کتاب غافل بود؟

پ. معنی هر یک از بیتهای شعر را به زبانِ ساده بنویسید.

ت. با هر یک از اسمهای زیر به وسیلهٔ پسوند «ـ مند» صفت بسازید و آنرا در یک جمله به کار ببرید:

۱. نیرو ۲. نیاز (need) ۳. درد ۴. کار ۵. هوش (intelligence).

گفتگوی روباه و خروس

(خروس برای گردش به صحرا می‌رود)

خروس: به به! چه بهار زیبائی! چه شکوفه‌های رَنگ و وارَنگی![1] سفید، قرمز، صورتی، آبی، بنفش، زرد. به‌به ازاین هوا. هوم... چه بوی‌گلی! اِنگار[2] همه جا عطر ریختن. همه جا قشنگه! همه چیز تر و تازَه‌س![3] وای...چه‌صفائی![4] خدایِ من،چه همه زیبائی! (آوازخروس)

روباه: این صدایِ چی بود؟ صدای خروس بود؟ آره، صدای خروس بود. خودشه[5]. زود برم شاید بتونم شکارش کنم. خیلی گشنمه. چن روزه هیچ چی نخوردم. خدایا کمکم کن. سلام عرض می‌کنم،[6] آقا خروس. رسیدن به خِیر[7]. از دیدار شما خیلی خوشحالم.[8] خب، عزیزم! حالت چطوره؟ خوش می‌گـذره؟[9] آوازِت رو شنیدم، خیلی خـوشم اومـد. واقـعاً صدای خوبی داری! ببینم،[10] چرا رفتی بـالای درخـت؟ مگه خـدای نکرده[11] از مـن می‌ترسی؟ ما که با هم بد نیستیم. دشمنی که نداریم. من تو رو خیلی دوس دارم. بیا پـائین یه خورده با هم قدم بزنیم. ببین چه هوای خوبیه! ببین صحـرا چـه سبز و قشنگه! بـیا یـه کمی راه بریم،[12] تو بازم با اون صدای قشنگِت برام آواز بخون.

خروس: آره، راس میگی[13]. هوا خیلی خوبه. صحرام خیلی سبز و قشنگه. صدای منم بد

---

۱. رَنگ و وارَنگ variously coloured, variegated

۲. اِنگار as if, as though

۳. تَـر و تـازه new and fresh

۴. صَفـا pleasantness

۵. خـودش است [خـودشه] It is him all right

۶. عرض کـردن = گفتن، در گُفتار مُؤدِّبانه (polite) به کار می‌رود. مثلاً، « سلام‌عرض‌می‌کنم » hello! (= I say hello)

۷. رسیدن بـه خیر welcome back، هنگام آمدنِ کسی از جائـی گـفته مـی‌شود.

۸. از دیـدارِ شما خیلی خـوشحالم. Very pleased to meet you.

۹. خُوش می گُـذَرد [مـیگذره]؟ Do you have a nice time?

۱۰. بـبینم! Let me see!

۱۱. خـدای نکرده God forbid!

۱۲. راه‌رفتن to walk

۱۳. راست‌می‌گوئی [راس‌مـیگی] You are quite right.

نیست. ولی من تو رو نمی‌شناسم. فقط می‌دونم که تو یه روباهی. منم یه خروسم. روباه و خروس نمی‌تونن با هم دوس باشن. برا اینکه روباه دشمن خروسه. آدمِ عاقل با دشمنِ خودش راه نمی‌ره. من باید مواظبِ خودم باشم. من با دشمنِ خودم دوستی نمی‌کنم.

روباه: چی گفتی؟ گفتی دشمن؟ دشمن کدومه [1] ؟ تو چقد بدبینی [2] ! من هیچوقت دشمن تو نبودم. تو اشتباه می‌کنی [3] . من همیشه دوستِ تو بودم. وانگهی [4] ، تُو مگه خبر نداری که شیر، پادِشاه جنگل، دستور داده [5] که همهٔ حِیوونا باید با هم دوس باشن و هیچ حیوونی حق نداره [6] به حیوون دیگه آزار برسونه. حالا گرگ و گوسفند با هم دوستن. سگ به روباه دیگه کاری نداره. مرغِ خونگی سوارِ شغال میشه با هم می‌رن تو صحرا گردش می‌کنن. من تعجّب می‌کنم که تُو از هیچ چی خبر نداری...

روباه: ببینم، کجا رو نگاه میکنی؟ چرا به حرفای من گوش نمیدی؟

خروس: یه حیوونی داره از طرفِ آبادی میاد اینجا. نمی‌دونم چه حیوونیه. یه کمی از تو بزرگتره، گوشای پهنی داره. داره خیلی تند به طرفِ ما میاد.

روباه: راس میگی [7] ؟ اِی داد و بیداد [8] ! باید هر چه زودتر فرار کنم.

خروس: کجا میری؟ چرا اینقدر ترسیدی؟ صبر کن ببینم چه حیوونی داره میاد. شاید یه روباه باشه.

روباه: نه جانم [9] ، از نشونیایی که میدی مَعلومه که یه سگه. ما با سگا میونهٔ خوبی نداریم.

خروس: اِ... مگه تو نگفتی که دیگه میونِ حیوونا دشمنی وجود نداره؟ مگه تو نگفتی همه با هم دوست هستن؟ پَس چرا از سگ می‌ترسی؟

روباه: چرا، گفتم. ولی می‌ترسم که این سگم مثلِ تو دستورِ شیر رو نشنیده باشه.

---

۱. دشمن کدامست [کدومه]؟ What do you mean by enemy?

۲. تو چقدر [چقد] بدبینی! How pessimistic you are!

۳. تو اشتباه می‌کنی. You are mistaken.

۴. وانگهی furthermore

۵. دستور دادن to order

۶. حق داشتن to deserve, to have right

۷. راست می‌گویی [راست میگی]؟ Are you sure? (= do you tell the truth)

۸. اِی داد و بیداد! oh dear! oh dear!، هنگام تأسّف و ناراحتی از یک موضوعِ نامطبوع گفته می‌شود.

۹. جانم! My dear!

۱۵. «که» عاطِفی (emotional)

ما با هم دشمنی نداریم.[۱]

۱. ما که با هم دشمنی نداریم.[۲]		
۲. ما با هم که دشمنی نداریم.	=	(مگر ما با هم دشمنی داریم؟)
۳. ما با هم دشمنی که نداریم.		
۴. ما با هم دشمنی نداریم که.		

---

1. We are not at enmity with each other. 2. We are not at enmity with each other, are we?

این «که» مخصوص زبانِ گفتار است، و به دو معنی به کار می‌رود:

الف ــ اِعتراض و نارضائی. یعنی وقتی که می‌خواهیم اِعتراض و نارضائی خود را از چیزی نشان دهیم. مثلاً روباه از این که خروس بالای درخت رفته است ناراضی است و می‌خواهد اعتراض کند، می‌گوید: «ما که با هم دشمنی نداریم» یعنی چرا بالای درخت رفته‌ای، اینجا کسی دشمن تو نیست، تو از چه می‌ترسی؟ ب ــ انتظارِ تأیید از شنونده. یعنی وقتی که چیزی می‌گوئیم و انتظار داریم که شنونده ما را تصدیق کند‌چه مثبت و چه منفی. مثلاً، «ما که با هم دوست هستیم.» انتظار داریم که شنونده بگوید «بله، مسلماً ما دوست هستیم» یا «ما با هم دشمن نیستیم که» انتظار داریم که شنونده بگوید «نه، مَا دشمن نیستیم». روباه به خروس می‌گوید: «ما که با هم بد نیستیم»، و دلش می‌خواهد که خروس بگوید «نه، ما اصلاً با هم بد نیستیم.». در زبان نوشتاری، واژهٔ «مگر» به کار می‌رود (نک به آزفا ۲ ص ۱۶۱). مثلاً «مگر ما با هم دشمن هستیم؟» انتظار داریم که شنونده بگوید «نخیر، ما با هم دشمن نیستیم» یا «مگر ما با هم دوست نیستیم؟» انتظار داریمِ شنونده بگوید: «چرا، ما با هم دوست هستیم».

جایِ این «که» در جمله ثابت نیست، یعنی می‌تواند بعد از فاعل، مفعول و یا در پایان جمله بیاید. از میانِ ۴ جملهٔ بالا، ۱ و ۲ بیشتر به کار می‌روند.

تمرین چهل‌ویکم

جمله‌های زیر را یک بار با «که» عاطِفی و بارِ دیگر با «مگر» بنویسید:

مثال: او هنوز مریض است.

[او که هنوز مریضه][1] (مگه نه؟)

مگر او هنوز مریض نیست؟[1] (چرا، هنوز مریض است)

مگر او هنوز مریض است؟[2] (نه، خوب شده است)

۱. گرگ و گوسفند با هم دوست نیستند.

۲. میانِ حیوانات دشمنی وجود ندارد.

۳. تو از من نمی‌ترسی.

۴. تو بابک را می‌شناختی.

۵. ما با سگها میانهٔ خوبی نداریم.

۶. سگ به روباه دیگر کاری ندارد.

۷. من همیشه دوستِ تو بوده‌ام.

۸. آدم عاقل با دشمنِ خودش دوستی نمی‌کند.

۹. راننده ترمز را کشید.

۱۰. قطار سالم به ایستگاه رسیده است.

۱. (پس چرا به مدرسه رفته است؟ نباید می‌رفت). ۲. (پس چرا به مدرسه نرفته است؟ باید هر چه زودتر برود).

فصل سوم

درس هفتم

اِنسانِ پَرَنده

انسان از زمانهای بسیار قَدیم آرزویِ پرواز داشت. می‌خواست در آسمان زیبای آبی پرواز کند. از عُقابها بالاتر رود و از ابرها بگُذرد. می‌خواست به ماهِ روشن و ستارگانِ دَرَخشان برسد. آرزوی پرواز، در اَفسانه‌های برخی از ملّتها مُنعکِس است. از جُمله پرواز کِیکاووس شاه افسانه‌ای ایران بر پُشتِ عقابها، قالیچهٔ حضرتِ سُلیمان، فَرمانروای بَنی‌اِسرائیل، که بر آن می‌نشستند و به پرواز درمی‌آمدند.

انسان برای رسیدنِ به این آرزو کوشش و فِداکاری بسیار کرده است[1]. بیش از صدسالِ پیش، یک جوان آلمانی به‌نام اُتو به فکر پرواز افتاد. او در بالهای گُستَردهٔ پرندگان دقّتِ بسیار کرده بود[2]. اتو می‌گفت: اگر بتوانم بال بزرگ و نیرومندی بسازم می‌توانم مانند پرندگان پرواز کنم.

اتو به کار و آزمایش پرداخت[3]. بالهای گوناگونی ساخت ولی با هیچیک از آنها نتوانست پرواز کند. با این وجود، او ناامید نشد و دست از کوشش نکشید. اتو چندین

---

۱. فِداکاری کردن to sacrifice oneself ۲. دقّت کردن (در) to take care ۳. پَرداختن (به) to proceed

سال زحمت کشید[۱] و سرانجام بالهای بزرگی ساخت. روزی که باد ملایمی می‌وَزید[۲]، برفرازِ تپّه‌ای رفت. بالها را بردوش بَست و خود را در فَضا رَها کرد[۳]. اتو هنگامی که آرام و آهسته با بالهای گسترده به زمین فرود آمد از شادی در پوستِ خود نمی‌گُنجید[۴]. همهٔ مردم به او تبریک گفتند[۵]. این پیروزی او را برآن داشت[۶] که کار خود را ادامه دهد[۷].

از آن پس با آنکه بالهای بهتر و محکمتری ساخت و دَهها[۸] بار در آسمان پرواز کرد، ولی روزی هنگامِ پرواز ناگهان باد تُندی وزید و بالهای قَهرمانِ پرواز را در هم شکست[۹].

«ویلبررایت» جوان با هوش و درسخوانی بود. روزی هنگامِ بازی به زمین خورد[۱۰]. به سَبَبِ شکستگیِ اُستُخوان اگر چه مجبور شد چند سال در خانه بماند، ولی در این مُدَّت بیکار ننشست و کتابهای بسیار خواند. اتّفاقاً کتابهائی دربارهٔ سرگذشتِ «اتو» و آزمایشهای او به دستش رسید. ویلبر پس از خواندنِ این کتابها تصمیم گرفت[۱۱] کارِ او را دنبال کند. او با کمکِ برادر خود «اُرویل» بالهایی ساخت که با آن می‌شد از بلندی به سَلامت فرود آمد. چندی بعد این دو برادر به فکرِ ساختنِ ماشینی برای پرواز افتادند.

سه سال طول کشید[۱۲] تا کوششها و تجربه‌های ویلبر و اُرویل به نتیجه رسید[۱۳]. هنگامی که نخستین هواپیما آماده شد،[۱۴] آنها دوستان خود را به دَشتی دعوت کردند تا اوّلین پرواز آنها را تماشا کنند. همه با اِشتیاق مُنتظرِ دیدن این کارِ عَجیب بودند.

---

۱. زَحمت کشیدن to take pains ۲. وَزیدن to blow ۳. رَها کردن to release

۴. از شادی در پوستِ خود نمی‌گُنجید. He couldn't contain himself for joy، گُنجیدن to be contained

۵. تَبریک گفتن (به) to congratulate ۶. بر آن داشتن to persuade ۷. اِدامه دادن to continue

۸. دَهها بار dozens of times. ده، صد، هِزار، و میلیون را می‌توان با ها جمع بست که به معنیِ تعدادِ زیاد است، مثلاً: «**صدها** نفر مرد و زن در خیابان به تَظاهُرات مشغول بودند؛ **هِزارها** کودکِ گرسنه در دنیا وجود دارد؛ هر روز **میلیونها** دلار برای ساختنِ سِلاحهای اَتُمی خرج می‌شود؛ روزِ اوّلِ مهر، **دهها هزار** کودکِ زیرِ ده سال به دبستان رفتند؛ **صدها هزار** نفر از کِشاورزان باسواد شده‌اند.»

۹. در هم شِکستن to smash ۱۰. به زمین / زَمین خوردن to fall over ۱۱. تصمیم گرفتن to decide

۱۲. طول کشیدن to last ۱۳. به نتیجه رسیدن to reach a result ۱۴. آماده شدن to get ready

هواپیما روشن شد. قلبِ دو برادر از شادی و هَیَجان می‌تَپید[۱] . سرانجام هواپیما از زمین برخاست و به پرواز درآمد. این پرواز ۳۸ دقیقه به طول انجامید[۲] . سپس هواپیما در میانِ شادیِ دوستان به سلامت برزمین نشست و ویلبر با سرافرازی از آن خارج شد.

ویلبر و اُرویل اوّلین کارخانهٔ هواپیماسازی را تأسیس کردند[۳] . بدین گونه بود که[۴] آسمان به اِختیارِ انسان درآمد[۵] .

با وجود آنکه از آن روز بیش از هشتاد و چند سال نمی‌گُذَرد، امروز هواپیماهای غول‌پیکر، انسان را در اندک زمانی از این سوی زمین به سوی دیگرِ آن می‌بَرند.

دانشمندان پَس از کوششِ بسیار دَستگاهی ساختند که انسان توانست به وسیلهٔ آن در کُرهٔ ماه فرود آید.

دانشمندان باز هم برای راه یافتن[۶] به فَضاهای دور دست و کُره‌های دیگر کوشش می‌کنند.

سَعدی، شاعرِ بزرگ ایرانی، دربارهٔ پروازِ مَعنَوی انسان گفته است:

«رَسَد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند[۷]

بِنگَر که تا چه حَدّ است مَکانِ آدمیَّت»[۸]

---

۱. تَپیدن to beat (heart) ۲. به طول اَنجامیدن to last ۳. تأسیس کردن to found

۴. «بدین» صورتِ ادبیِ «به این» است. بدین گونه بود که ... it was like this that ... ۵. به اِختیار دَر آمدن to come under control

۶. راه یافتن to find way

7. Man will reach to (such) a (high) position that could see nothing but God. 8. See how distant is the boundary of human territory.

* مترادف

اِنسان * بَشَر، آدمی

زمان * دُوران، روزگار

فَرمانرَوا * حاکِم

اَفسانه * داستان، قِصّه، اُسطوره

بَنی اِسرائیل * یَهود

گوناگون * مُختَلِف

فَراز * بالا

دوش * شانه

پیروزی * مُوفَقیّت

اِدامه دادن * دُنبال کردن

از آن پَس * از آن به بعد

بَر آنِ داشتن * وادار کردن، واداشتن (به)

به سَبَبِ * به عِلّتِ

اِتّفاقاً * به طور اتّفاقی

سَرگذشت * داستانِ زندگی

بُلَندی * اِرتِفاع

چَندی بعد * پَس از مُدّتی، مُدّتی بَعد

آماده * حاضِر

اِشتیاق * شُوق

عَجیب * شِگِفت‌اَنگیز

هَیَجان	*	شور
به طول اَنجامیدن	*	طول کشیدن
سَراَفرازی	*	اِفتِخار، سَربُلَندی
پیکَر	*	بَدَن
غول پیکر	*	بسیار بزرگ
دوردَست	*	دور
نِگَریستن	*	نگاه کردن
مَکان	*	جا
آدمیَّت	*	انسانیَّت، بَشَریَّت

✱ متضاد

نیرومند	✱	ضَعیف
نااُمید	✱	اُمیدوار
فَراز	✱	نَشیب
پیروزی	✱	شِکَست
سراَفرازی	✱	خِفَّت، سَراَفکندگی

تمرین چهل ودوّم

به جای هر یک ازواژه‌های زیر، مترادف آن را به کار برید:

۱. انسان از زمانهای قدیم آرزو داشت که فرمانروای آسمانها گردد[1].

۲. از آن پس اتوبالهای گوناگونی ساخت ولی با هیچیک نتوانست پرواز کند.

۳. پیروزی در اوّلین پرواز، او را بر آن داشت تا آزمایشهای خود را ادامه دهد.

۴. چندی بعد، مردم با اِشتیاق و هیجانِ تمام اوّلین پروازِ هواپیما را تماشا کردند.

۵. نخستین پروازِ اتو از فرازِ تپّه، به نظرِ مردم بسیار عَجیب بود.

۶. قَهرِمان درحالیکه از شادی در پوستِ خود نمی‌گُنجید با سرافرازی از هواپیما خارج شد.

۷. پس از مدتی، ویلبر کتابی دربارهٔ سرگذشتِ اُتو اِتّفاقاً پیدا کرد.

۸. مطالعات ویلبر چند سال به طول انجامید و سرانجام نخستین هواپیما برای پرواز آماده گردید.

۹. از آن زمان تا امروز، بَشَر دهها پرواز به مکانهای دوردست از جمله کرهٔ ماه انجام داده است.

۱۰. افتخاراتِ گذشتهٔ هر ملّتی در اَفسانه‌های آن مِلَّت نِهُفته است.

تمرین چهل وسوّم

به جای هر یک از کلمات زیر، متضاد آن را به کار ببرید:

۱. همنشینی با مردمِ هنرمند موجبِ سرافرازی است.

۲. شما نباید نِسبَت به نتیجهٔ کارتان نااُمید باشید.

۳. نااُمیدی بدونِ شک باعِثِ شکست است.

---

۱. گَردیدن / گَشتن = شُدن

۴. جوانان نیرومند و بااراده و امیدوار جامعه‌ای نیرومند و شکست ناپذیر می‌سازند.

۵. زندگی فراز و نشیبِ بسیار دارد. یک روز پیروزی است و روزِ دیگر ممکن است شکست باشد. در هر حال باید امیدوار بود.

تمرین چهل و چهارم

هر یک از دو جملهٔ زیر را به صورت یک جملهٔ شرطی ناممکن (نوع سوّم شرطی)[1] بنویسید.

مثال: او ناامید نشد. او دست از کار و کوشش نکشید.

چنانچه / اگر او ناامید شده بود دست از کار و کوشش می‌کشید.[2]

۱. اُتوبالهای محکمی ساخت. او توانست مانند پرندگان پرواز کند.

۲. ویلبر هنگامِ بازی به زمین خورد. اُستخوانِ پای او شکست.

۳. باد شدید بالهایِ قهرمان پرواز را درهم شکست. او نتوانست کارخود را به پایان برساند.

۴. اُتو چندین سال زحمت کشید. او موفّق شد بالهای بزرگی بسازد.

۵. آنروز بادِ ملایمی می‌وزید. اتو اوّلین پرواز خود را با موفقیّت انجام داد.

۶. بابَک به حرفهای پدرش گوش نمی‌داد. او نمی‌داند با چه کسی دوستی کند.

۷. ویلبر در این مدّت بیکار ننشست. او توانست چند کتاب راجع به آزمایشهای اُتو بخواند.

۸. اُرویل به برادر خود کمک کرد. او توانست بالهائی برایِ پروازِ بی‌خطر بسازد.

۹. آن دو برادر به فکرِ ساختنِ ماشینی برای پرواز افتادند. اولین هواپیما پس از سه سال آمادهٔ پرواز شد.

۱۰. آن روز باد شدیدی وزید. اُتو نتوانست به سلامت فرود آید.

---

۱. نک به آزفا ۲ ص ۱۵۸.

۲. ولی ناامید نشد و دست از کوشش نکشید.

تمرین چهل و پنجم

الف ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از[۱] «اگرچه / هر چَند که»[۲] به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: او بالهایِ گوناگونی ساخت. او با هیچیک از آنها نتوانست پروازکند.

اگرچه او بالهای گوناگونی ساخت ولی با هیچیک از آنهانتوانست پرواز کند.

هر چند که او بالهای گوناگونی ساخت امّا با هیچکدام از آنها نتوانست پرواز کند.

۱. ویلبر مجبور شد چند سال در خانه بماند. او در اینِ مدّت بیکار ننشست.

۲. انسان از زمانهای قدیم می‌خواست که از ابرها بالاتر رود. فقط در حدودِ هشتاد سالِ پیش به این آرزو رسید.

۳. او بالهای مُحکَمی ساخته بود. باد بالهایش را درهم شکست.

۴. من همهٔ دوستانم را به شام دعوت کرده بودم. بعضی از دوستانم نیامدند.

۵. اتو صدها بار درآسمان پرواز کرد. اُتو موفّق نشد که هواپیما بسازد.

ب ــ هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «با وُجودیکه / با وُجـودِ آنکه / بـا آنکه[۳]» بـه صورت یک جمله بنویسید.

مثال: علی دیروز حالش خوب نبود. علی دیروز کار خود را تعطیل نکرد.

دیروز علی با وجودیکه حالش خوب نبود ولی کار خود را تعطیل نکرد.

دیروز علی با وجودِ آنکه حالش خوب نبود امّا کارِ خود را تعطیل نکرد.

دیروز علی با آنکه حالش خوب نبود کار خود را تعطیل نکرد.

۱. اتو بالهای گوناگونی ساخت. او با هیچکدام نتوانست پرواز کند.

۲. کتاب بی‌زبان است. کتاب سخن می‌گوید.

---

۱. «با استفاده از» by making use of   ۲. «هر چند که» (although) مخصوصِ زبانِ نوشتار است.

۳. «با آنکه / با وجود آنکه» (in spite of the fact that) مخصوصِ زبان نوشتاری هستند. بعد از آنها می‌توان واژهٔ «ولی / امّا» را به کار برد، ولی معمولاً لازم نیست.

۳. ویلبر دستش شکسته بود. اوکتابهای زیادی می‌خواند.

۴. من سرما خورده‌ام. من سَرِکار خود حاضر شده‌ام.

۵. برادرانِ «رایت» به وسیلهٔ بال پرواز می‌کردند. آنها به فکر ساختنِ ماشینِ پرواز افتادند.

تمرین چهل و ششم

الف ــ «با وُجودِ این / با این وُجود»[1] را در جمله‌های زیر به کار ببرید.

مثال: او با هیچکدام از بالها نتوانست پرواز کند. ولی او نااُمید نشد.

او با هیچکدام از بالها نتوانست پرواز کند. با وجود این، ناامید نشد.

۱. آقای رئیس راهش دور است. امّا سَرِ وقت به اداره می‌آید.

۲. همکارم کور است. ولی مرد پُرکاریست.

۳. انسان به کرهٔ ماه رفته است. ولی باز هم تلاش می‌کند به کُرات دورتر برود.

۴. من سرما خورده‌ام. ولی کارم را تعطیل نکرده‌ام.

۵. ویلبر استخوانِ دستش شکسته بود. ولی پیوسته کتاب می‌خواند.

ب ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «با وجودِ» به صورتِ یک جمله بنویسید.

مثال: اُتو بالهای گوناگون ساخت. ولی موفّق نشد هواپیما بسازد.

اتو با وُجودِ ساختنِ[2] بالهای گوناگون موفق نشد هواپیما بسازد.

۱. پدرم پیر است. پدرم هنوز مُحکَم راه می‌رود.

۲. بابک بچّه است. ولی چیزهای زیادی می‌فهمد.

۳. شما کارِ زیاد دارید. شما چطور می‌توانید به سینما بروید؟

۴. کتاب بی‌زبان است. ولی سخن می‌گوید.

۵. بشر به فضاهای دور دست راه یافته است. او هنوز علّت بسیاری از چیزها را نمی‌داند.

---

۱. «با این وجود» (despite this) بیشتر مخصوصِ زبان نوشتاری است.

۲. بعد از «با وجودِ» (in spite of) فقط اسم می‌تواند بیاید. بنابراین فعل را باید به مصدر تَبدیل کرد و صفت را به اسم. مثلاً: «او غذا خورد» ← با وجودِ خوردنِ غذا... «هوا سرد است.» ← با وجودِ سردیِ هوا...

۱۶. قیدِ حالَت

با + اسمِ مَعنا ← قیدِ حالت[۱]

همه **با اشتیاق** مُنتَظرِ دیدنِ این کارِ عَجیب بودند.

ویلبر **با سرافرازی** از هواپیما بیرون آمد.

او **با عَصَبانیّت** فَریاد زد: چه می‌کنی؟

من **با خنده** جواب دادم: چیزِ مهمّی نیست، دوستِ من!

مردم **با خوشحالی** دعوتِ قهرمان را پذیرُفتند.

دوستانش **با شور و هَیجَانِ بسیار** این پیروزی را به او تَبریک می‌گفتند.

دانشجویان **با علاقهٔ تمام** به سخنانِ اُستادشان گوش می‌دادند.

۱. حرفِ اضافهٔ «با» (with) با برخی از اسمهای مَعنا، قیدِ حالت می‌سازد. این گونه قید، حالتِ (condition) فاعل را در موقعِ انجامِ فعل بیان می‌کند. قیدِ حالت گاهی می‌تواند قیدِ چگونگی (نک به ص ۵۷) هم باشد، مثلاً: کبوتران با قدرتِ تمام بال می‌زدند. بسیاری از صفتها خود به صورتِ قیدِ حالت به کار می‌روند، مانند: صیّاد **خوشحال** به سوی آنان شتافت. کبوترها آزاد و شاد در آسمان پرواز می‌کردند. صیّاد شتابان به سوی کبوتران می‌دوید. قید حالت معمولاً بعد از فاعل می‌آید.

تمرین چهل و هفتم

جمله بسازید و کلماتِ بینِ دو اَبرو را به صورتِ قیدِ حالت به کار ببرید.

۱. به، آزمایش، کار، و، او، پرداخت (امیدواری)

۲. از آن، ساخت، بالها، مُحکَمتر، پَس، و، بار، دهها، آسمان، در، کرد، پرواز (مُوفقیّت)

۳. قهرمان، بالها، باد، را، درهم، پرواز، شکست (خُشونَت)

۴. مُنتظر، دیدن، عَجیب، کار، مردم، این، بودند (بی‌صَبری)

۵. دانشمندان، ساختند، دستگاهی، برایِ، فضاها، مسافرت، دور، به، (تلاش و کوششِ بسیار)

۶. حرفها، من، به، می‌دادم، گوش، او (خونسَردی)

۷. هر، از، روز، چرا؟، شما، خانه، می‌روید، بیرون (عَجَله)

۸. موش، کبوتران، دام، را، در، دید (تعَجُّب)

۹. به، کبوتران، دنبال، صیّاد، می‌دوید (ناامیدی)

۱۰. خروس، دست، از، روباه، فریب دادن، برداشت (عَصَبانیّت)

تمرین چهل و هشتم

جمله بسازید و کلماتِ بین دو اَبرو را به صورتِ قید چگونگی[۱] به کار ببرید.

۱. هواپیما، پرواز، به‌زمین، پس، نشست، از، دقیقه، ۳۸ (آرامی).

۲. بچّه‌ها، از، هنگام، بازی، یکی، خورده است، به زمین (شدّت)

۳. صفرعلی، خود، لباسها، تن، از، درآورد، را، زد، و، آتش (آهستگی)

۴. قطار، مسافران، از، شدند، خارج (سلامَت)

---

۱. نک به ص ۵۷

۵. این، را، شما، کتاب را، باید، می‌خواندید (دِقّت)

۶. بیماران، معالجه، را، ابوعلی‌سینا، می‌کرد (رایگان)

۷. خروس، روباه، می‌گفت، با، سخن (نرمی)

۸. روشن، زمین، و، هواپیما، شد، از، برخاست (آسانی، سُرعت)

۹. جواب، لطفاً، بفرستید، را، من، نامه (زود)

۱۰. خسته، این، خواهند، کبوتران، شد (دیر یا زود)

درس هشتم

زِ گهواره تا گور دانِش بجوی[1]

پیرمردی که سالهای عُمرش به هفتاد و هشت رسیده بود، در بِسترِ بیماری، واپَسین لَحَظاتِ زندگی را می‌گذرانید[2]. بَستِگانش با چشمانِ اشکبارِ نگران حالِ وِی بودند. آنگاه که نَفَسِ او به شُماره افتاد[3]، دوستی دانشمند بر بالینِ وی حاضر شد و با اَندوهی بسیار حالِ او را جویا گَشت[4].

مرد بیمار با کَلماتی بُریده و کوتاه از دوستِ دانشمند خود خواهش کرد که یکی از مَسائِلِ علمی را که زمانی با وِی در میان گذاشته بود[5]، باز گوید[6]. دانشمند گفت: ای دوستِ گِرامی! اکنون در چُنین حالتِ ضَعف و بیماری چه جای این پُرسِش است؟

بیمار با ناراحتی پاسخ داد[7]:

کدام یک از این دو بهتر است: این مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهِل در گُذَرم[8]؟

---

۱. جُستن to seek ۲. گُذَراندن / گُذرانیدن (to spend (time ۳. بـه شُماره افـتادن (نَـفَس) to get out of breath
۴. جویا شدن / گشتن to inquire about ۵. در میان گـذاشتن (بـا) to put forward
۶. بـاز گفتن to say again ۷. پاسُخ دادن (بـه) to answer ۸. در گُـذَشتن to pass away

مرد دانشمند مَسئله را باز گفت. سپس از جای برخاست و دوست بیمار را ترک کرد[1]. هنوز چند قدمی دور نشده بود[2] که شیوَن از خانهٔ بیمار برخاست. چون سراسیمه بازگشت، بیمار چشم از جهان فرو بسته بود[3]!

مردی که در دَمِ مرگ نیز تشنهٔ فراگیری و کَسبِ دانِش بود، اَبوریحان بیرونی یکی از بزرگترین ریاضی‌دانان و فیلسوفان ایرانی است. او از اِفتخاراتِ ایران به شمار می‌رود[4]. همهٔ زندگی اَبوریحان در تَألیف و تَحقیق و در جُستُجوی دانش گذشت[5].

تا سال ۴۲۷ هجری که شصت و پنج سال از عمرش می‌گذشت یکصد و سیزده جِلد کتاب نوشته بود. این کتابها در بارهٔ مسائِل گوناگون از قبیلِ سِتاره‌شناسی، پِزِشکی، ریاضیّات، تاریخ، جُغرافیا، داروشناسی، رُسوم و سُنَّتهای مِلَل مُختَلِف، و عُلومِ دیگر است.

با وجودِ آنکه نزدیک به هزار سال از عصرِ اَبوریحان می‌گذرد[5]، بیشتر نوشته‌ها و کتابهای او از جَهتِ فکر تازه می‌نماید[6]. به نظر می‌رسد که اندیشه و رَوِشِ تحقیق او در مسائِلِ علمی به اندیشه و رَوِشِ دانشمندانِ امروز بیشتر نزدیک بوده تا به رَوِش و فکرِ دانشمندانِ زمان خود.

پیوسته به عِلَلِ حَوادث می‌اندیشید و به تحقیق و مُطالعه و کَشفِ چیزهای ناشناخته عِشق می‌وَرزید[7]. دربارهٔ اَدیانِ مُختلف و سُنّتهای ملّتهای گوناگون تحقیق می‌کرد[8] و اطّلاعاتی را که بدست می‌آورد[9]، به صورتِ کتاب می‌نوشت. دشمنِ سرسختِ جَهل و دوستدارِ دانش و بینِش بود. از این لحاظ در قُرونِ گذشته کمتر می‌توان برای او نَظیری پیدا کرد.

---

۱. تَـرک کـردن to leave
۲. دور شُدن (از) to go away
۳. فرو بستن to close
۴. به شُمار رفتن to be reckoned
۵. گُـذَشتن to pass
۶. نُـمودن to seem, to appear
۷. عِشق وَرزیدن (بـه) to love
۸. تحقیق کردن to investigate
۹. به دست آوردن to obtain

* مترادف

زِ[1]	*	از
دانِش	*	عِلم
عُمر	*	زندگی
بِستَر	*	رَختِخواب
بیماری	*	ناخوشی
واپَسین	*	آخرین
بَستِگان	*	خویشان، اَقوام
وِی[2]	*	او
آنگاه که	*	هنگامی که، وقتی که
اَندوه	*	غَم، غُصّه
جویا گشتن	*	پُرسیدن
دانشمند	*	عالِم
خواهش کردن	*	تَقاضا کردن
مسائل	*	مسئله‌ها
زَمانی	*	وقتی
باز گفتن	*	دوباره گفتن
گِرامی	*	عَزیز
حالَت	*	وَضعیَّت
ضَعف	*	ناتوانی

۱. «زِ» صورتِ کوتاه شدهٔ «از» که فقط در شعر به کار می‌رود.

۲. «وِی» (he ,she) مخصوصِ زبانِ اَدَبی است.

دَر گُذَشتن	*	مُردن
جاهِل	*	نادان
قَدَم	*	گام
چون[1]	*	وقتی که، هنگامی که
دَم	*	لحظه
فراگیری	*	یادگیری
به شمار رفتن	*	به شمار آمدن، به حساب آمدن
تحقیق	*	پَژوهِش
تحقیق کردن	*	پژوهش کردن
پِزشکی	*	طِبّ
رُسوم	*	رَسمها
مِلَل	*	ملّتها
عَصر	*	دُوره، زَمان
از جَهَتِ	*	از لحاظِ
پِیوسته	*	همیشه، هَمواره.
حَوادِث	*	حادثه‌ها، پَدیده‌ها
بَررسی	*	مُطالعه
ناشِناخته	*	مَجهول
جَهل	*	نادانی
قُرون	*	قَرنها
نَظیر	*	مانند، مثل

۱. مخصوصِ زبان ادبی است.

❋ متضاد

حاضر	❋	غایب
ضَعف	❋	قُدرَت، قُوَّت، توانائی
بیماری	❋	سَلامت
نادانسته	❋	دانسته
جاهِل	❋	عالِم
دور شدن (از)	❋	نزدیک شدن (به)
اِفتخار	❋	نَنگ
عِشق وَرزیدن (به)	❋	نِفرَت داشتن (از)
به دست آوردن	❋	از دست دادن

تمرین چهل و نهم

الف ـــ قطعهٔ «زگهواره تا گور دانش بجوی» را با استفاده از واژه‌های مترادف بازنویسی کنید.[1]

ب ـــ در جمله‌های زیر به جای هر یک از واژه‌ها متضاد آن را به کار ببرید.

۱. «**عِشق ورزیدن**» به معنیِ **دوست داشتنِ** بیش از حَدّ[2] است. مثلاً: «او **به** کتاب **عشق می‌ورزد**»، یعنی او از کتاب بیش از اندازه[2] **خوشش** می‌آید.

۲. «**نِفرَت داشتن**» به معنیِ **بَد آمدن** بیش از اندازه است. مثلاً: «آدمِ **جاهِل از** کتاب **نفرت دارد**»، یعنی از کتاب بیش از حدّ **بدش** می‌آید.

---

۱. بازنویسی کردن to rewrite   ۲. بیش از حدّ / اندازه (extraordinarily (= beyond limit

۳. **بیماری**، **ضعف**، و **از دست دادن** نیرو **بَدبَختیِ** بزرگی است.
۴. او می‌گفت: «**پیروزی** برای من موجبِ **افتخار** است.»
۵. هفتادوپنج درصدِ دانشجویان **غایب** بودند و فقط بیست و پنج درصدِ آنان در کلاس **حاضر** بودند.

تمرین پنجاهم

قطعهٔ «انسانِ پرنده» را بخوانید و به پرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. اوّلین کسی که با بال پرواز کرد، نامش چه بود و اَهلِ کدام کشور بود؟
۲. از کُجا می‌فهمیم که انسان از خیلی قَدیم آرزوی پرواز داشته است؟
۳. «اتو» بالهای خود را چگونه ساخت؟
۴. «اتو» اوّلین پروازِ آزمایشیِ خود را چگونه انجام داد؟
۵. آیا اوّلین پرواز «اتو» با مُوَفقیّت انجام شد یا با شِکَست؟
۶. قهرمانِ پرواز چگونه مُرد؟
۷. «ویلبر» چگونه «اتو» را شناخت؟
۸. آیا «ویلبر» هم با بال پرواز کرد؟
۹. چه کَسی برای نخستین بار با هواپیما پرواز کرد؟
۱۰. چه کسانی نخستین پرواز هواپیما را تماشا کردند؟
۱۱. مُدّتِ پروازِ آزمایشیِ هواپیما چقدر بود؟
۱۲. به چه دلیل نخستین پرواز هواپیما با پیروزی انجام شد؟
۱۳. چگونه بَشَر آسمان را به دست آورد؟
۱۴. آیا انسان باز هم به فکرِ پرواز به جاهای دیگر است؟
۱۵. سَعدی، شاعر و نویسَندهٔ ایرانی، در بارهٔ انسان چه گفته است؟

۱۷. مفرد و جمع[۱] (۴)

مفرد	جمع
مَسئله	مَسائِل[۲]
حادِثه	حَوادِث
عِلم	عُلوم
قَرن	قُرون
رَسم	رُسوم
مِلَّت	مِلَل
عِلَّت	عِلَل
دین	اَدیان

۱. نک به آزفا ۱، ص ۵۰؛ آزفا ۳، ص ۶ و ۵۶

۲. در زبان فارسی، تعدادی از اسمهایِ عربی به صورتِ جمع به کار می‌روند. این‌گونه جمع که در زبان عربی به آن «مُکَسَّر» (شِکَسته) گفته می‌شود مخصوصِ زبان عربی است. در فارسی، قاعده‌ای برای این جمع وجود ندارد و باید آن را از نوشته‌ها، کتابها، و واژگانِ زبان یاد گرفت. این‌گونه جمع را نمی‌توان، با نشانه‌های جمع فارسی، دوباره جمع بَست ولی صورتِ مفرد آنها را می‌توان با «ها» جمع بست، مثلاً: قرن ــ قرنها. در نوشته‌های خوب، جمع «مُکَسَّر» کمتر به کار می‌رود.

تمرین پنجاه و یکم

الف ــ در جمله‌های زیر، جَمعهای «مُکَسَّر» را به صورتِ جمعِ فارسی بنویسید.

۱. بیمار خواهش کرد که دوستش یکی از مسائلِ علمی را برایش دوباره بگوید.

۲. ابوریحان یک کتاب بزرگ در بارهٔ رُسوم و سنتهای مِلَلِ مختلف نوشته است.

۳. وِی چند کتاب راجع به عُلومِ گوناگون از جُمله ستاره‌شناسی نوشته است.

۴. همواره به عِلَلِ پدیده‌ها فکر می‌کرد.

۵. در چند روزِ گذشته حوادث گوناگونی روی داده است.

۶. ابوریحان راجع به اَدیان مختلف تحقیق کرده است.

۷. دانشمندی مانندِ ابوریحان را در قرونِ گذشته کمتر می‌توان یافت.

ب ــ در جمله‌های زیر، جمعها را به صورتِ جمعِ فارسی بنویسید.

۸. بیمار آخرین لَحَظات زندگی خود را می‌گذرانید.

۹. بیمار با کلماتی بریده و کوتاه صحبت می‌کرد.

۱۰. ابوریحان نه تنها یکی از افتخارات ایران بلکه موجبِ سربلندی همهٔ انسانهاست.

۱۸. اسمِ مَصدر[۱]

ستاکِ حال + پسوندِ ـِ ش ⟵ اسم مصدر[۲]

دان + ـِ ش ⟵ دانِش

رَو + ـِ ش ⟵ رَوِش

بین + ـِ ش ⟵ بینِش

خواه + ـِ ش ⟵ خواهِش

پُرس + ـِ ش ⟵ پُرسِش

ابوریحان دشمنِ سرسخت نادانی و دوستدارِ دانش و بینش بود.

من اکنون به پُرسشهای شما پاسُخ خواهم داد.

خواهِش شما چیست؟ به من بگوئید چه می‌خواهید.

خواهش می‌کنم در بارهٔ رَوِشِ کارتان صحبت کنید.

---

۱. مصدر (infinitive) و اسمِ مصدر (verbal noun) هر دو اسم هستند زیرا: ۱) هر دو جمع بسته می‌شوند؛ ۲) بعد از هر دو صفت می‌آید؛ ۳) هر دو می‌توانند فاعل، مفعول، اضافه و جز آن باشند. تَفاوُت آنها در این است که در مصدر معنیِ فعل و عَمَل (action) وجود دارد، مثلاً **پرسیدن** (to question) ولی در اسمِ مصدر معنیِ اسمِ آن فعل یا عمل دیده می‌شود، مثلاً **پرسش** (question).

۲. پسوند «ـِ ش» (-esh) با ستاکِ حال بعضی از فعلها اسم مصدر می‌سازد. علاوه بر این، واژه‌های زیر نیز اسم مصدر هستند:

الف ــ ستاک حال یا ستاک گذشتهٔ بعضی از فعلها (بدونِ پسوند «ـِ ش»)، مانندِ **شِکست**، **خرید**، **خواب**، **اُفت** (fall)، **کُشت** (killing)، **شناخت** (recognition).

ب ــ ستاکِ گذشتهٔ بعضی از فعلها + پسوند «ــ آر» (-âr)، مانند **گفتار** (speech)، **رَفتار** (behaviour)، **نوشتار** (writing).

پ ــ ستاک حال بعضی از فعلها + پسوند «ـِـ» (-e)، مانند **خَنده**، **گِریه**، **ناله**.

ت ــ صفت + پسوند «ــ ی» (-i)، مانند **خوبی**، **زیبائی**، **زشتی**.

۱۹. اسمِ فاعلِ مُرَکّب

اسم + اسمِ فاعلِ کوتاه[۱] ← اسم فاعلِ مُرَکّب[۲]

دوست + دار ← دوستدار

اشک + بار ← اشکبار

ریاضی + دان ← ریاضیدان

ابوریحان بیرونی دوستدارِ دانش بود.
مادر با چشمانِ اشکبار نگرانِ حال دخترش بود.
خَیّام، ریاضیدانِ مَشهورِ ایرانی، در قرنِ پنجم هجری زندگی می‌کرد.

---

۱. اسمِ فاعلِ کوتاه، اسم فاعلی است که پسوندِ آن، یعنی «ـَ نده» حَذف شده است و در این صورت با ستاک حال یکی است، زیرا ستاک حال با پسوندِ «ـَ نده» اسمِ فاعل می‌سازد (نِک به آزفا ۲، ص ۱۲۷).

۲. اسمِ فاعلِ مُرَکّب، واژهٔ مُرَکّبی است که بخش اوّلِ آن یک اسم یا صِفت و بخش دوم آن اسم فاعلِ کوتاه است. این جُملهها را مُقایسه کنید: او ستاره را **می‌شناسد** ← او ستاره **شناسَنده** است ← او ستاره **شناس** است؛ علی کتاب را **دوست دارد** ← علی **دوست دارندهٔ** کتاب است ← علی **دوستدارِ** کتاب است؛ از چشمِ او اَشک **می‌بارید** ← چشمِ او اَشک **بارَنده** بود ← چشمِ او **اشکبار** بود.

باید دانست که اسم فاعل کوتاه فقط در ساختنِ واژهٔ مرکّب به کار می‌رود.

اسم فاعل مرکّب، هم به صورتِ صفت و هم به صورتِ یک اسمِ مُستقل می‌تواند به کار رود، مثلاً: مردِ **ریاضیدان** شُروع به صُحبت کرد؛ او یکی از **ریاضیدانان** بزرگ است.

تمرین پنجاه و دوّم

الف ــ قیدهای **چگونگی** و **حالت** را در درس هشتم یادداشت کنید؛

ب ــ با واژه‌های زیر جمله بسازید، و زیر اسمهایِ مصدر خَط بکشید:

۱. (موجب، است، دانش، سرافرازی)

۲. (بیماری، نیست، یک، سرماخوردگی، خطرناک)

۳. (خوشبختی، دارد، او، زندگی)

۴. (خبرنگاران، به، پاسخ، آقایِ، نداد، وزیر، پُرسشهایِ)

۵. (من، است، کَم، این، که، ناراحتی، می‌دانم)

۶. (زبان، فراگیری، وقت، نیاز دارد[1]، و، به، حُوصله)

۷. (یک، است، علم، ستاره‌شناسی)

۸. (پزشکی، به، علم، بَشَر، کرده، خِدمَت[2]، است)

۹. (زیادی، دربارهٔ، کتابهای، داروشناسی، شده است، نوشته)

۱۰. (غذا خوردن، بچّه‌ها، رَوِش، را، باید، به، داد، یاد[3])

۱۱. (دربارهٔ، جهان، بینش، و، بسیار، زندگی، او، است، مَحدود)

تمرین پنجاه و سوّم

در درس هشتم، تمامِ مُوصوفها[4] و صفتها را یادداشت کنید و نُوع صفت را بنویسید.

مثال: موصوف صفت

لَحَظات واپسین (صفت نسبی)

---

۱. نیاز داشتن (به) to need ۲. خِدمَت کردن (به) to do service ۳. یاد دادن (به) to teach

۴. مُوصوف qualified noun

تمرین پنجاه و چهارم

بهٔ پُرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسُخ دهید.

۱. مرد بیمار چه کسی بود؟

۲. آیا حالِ مرد بیمار خوب شد؟

۳. مرد بیمار چند سال داشت؟

۴. مرد بیمار از دوستش چه خواست؟

۵. هنگامی که بیمار مُرد، آیا دوستش بر بالینِ او بود؟

۶. آیا بیمار هنگامِ مرگ تشنهٔ آب بود؟

۷. آیا ابوریحان بیرونی شاعر بود؟

۸. ابوریحان چه چیزی را دوست داشت و از چه چیزی بدش می‌آمد؟

۹. ابوریحان در چه سالی به دنیا آمد؟

۱۰. کتابهای ابوریحان بیرونی دربارهٔ چه موضوعاتی است؟

۱۱. آیا نوشته‌ها و کتابهای ابوریحان امروز کُهنه و قدیمی هستند؟

۱۲. روشِ مطالعه و تحقیقِ ابوریحان چگونه بوده است؟

فصلها

فصل پاییز چو[1] آغاز شود — همه جا مدرسه‌ها باز شود

چون که[2] پاییز به پایان آید[3] — فصل سرمای زمستان آید

گاه[4] برف آید و گاهی باران — تا[5] بَرَد فایده[6] از آن دهقان

چون زمستان گذرد عید[7] شود — وقت تابیدن[8] خورشید شود

همه جا پُر شود از بوی بهار — بشکفد[9] غنچهٔ گُل در گلزار

کم کم آید پس از آن تابستان — پُر ز انگور شود تاکستان

فصلها آیتی از لطف خداست — بهر[10] آرامش و آسایش ماست

(شعر از: محمد جوادِ مَحَبَّت)

---

۱. چُو = چُون. به معنیِ «وقتی که، هنگامی که»، فقط در شعر به کار می‌رود (نک به ص ۲۵). ۲. چُونکه = چُون. بـه مـعنیِ «وقـتی کـه، هنگامی که». ۳. به پایان آمدن = به پایان رسیدن. ۴. گاه = گاهی. ۵. نک بـه ص ۲۳ ۶. فـایِده بُردن. to make a profit ۷. عیدِ نُوروز (Nowruz Festival). عیدِ مِلّی ایرانیان، که روز اوّل فروردین یـا اولین روز از فصلِ بـهار است. ۸. تـابیدن to shine. ۹. شِکُفتن = بـاز شدن. فـقط بـرای گـل بـه کـار مـی‌رود. مثلاً: **غُنچـه‌ها می‌شکُفند.** ۱۰. بَهرِ = برایِ، فقط در شعر به کار می‌رود.

* مترادف

فایده	*	سود، مَنفَعَت، نفع
فایده بُردن	*	سود بردن
شِکُفتن	*	باز شدن
گُلزار	*	گُلستان، بوستان
کَم‌کَم	*	اَندک اندک
آیَت	*	نِشانه، عَلامَت
لُطف	*	مهربانی
آرامِش	*	راحَتی، آسایش
بَهرِ	*	برایِ

* متضاد

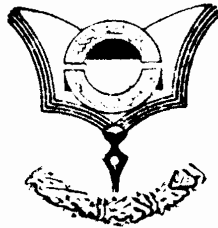
فایِده	*	ضَرَر، زیان
فایده بُردن	*	ضَرَر کردن
آرامِش	*	ناراحَتی

تمرین پنجاه و پنجم

به پُرسشهای زیر به صورت جملهٔ کامل پاسُخ دهید.

۱. مدرسه‌ها در چه فَصلی باز می‌شوند؟

۲. سرمای زمستان از کِی شروع می‌شود؟



۳. کشاورزان از چه چیزی سود می‌بَرَند؟

۴. آفتابِ دَرَخشان از کِی آغاز می‌شود؟

۵. عیدِ نُوروز ایرانیان در چه فصلی است؟

۶. بهار را چگونه می‌توان احساس کرد؟

۷. بَعد از بهار چه فصلی است؟

۸. جائی که درختِ انگور فراوان است چه نام دارد؟

۹. چه میوه‌ای در تابستان به دست می‌آید؟

۱۰. فصلها برای چه بوجود آمده‌اند؟

۱۱. شعرِ «فصلهای سال» چند بِیت و چند مِصراع دارد؟

۱۲. در پایانِ مصراعهای هر بِیت چه چیزی تکرار می‌شود؟

تمرین پنجاه و ششم

الف. شعر «فصلهای سال» را، با استفاده از «واژه‌های مترادف» به صورتِ نَثر[۱] بازنویسی کنید.

مثال: بِشکُفَد غُنچهٔ گُل در گُلزار.

غنچهٔ گل در گلستان باز می‌شود.

---

۱. نَثر prose

ب ـــ این جمله‌ها را به صورتِ مثالِ زیر بازنویسی کنید:

مثال: خورشید می‌تابد.

اکنون هنگامِ/ وقتِ **تابیدنِ** خورشید است.

۱. فصل پائیز آغاز می‌شود.

۲. مدرسه‌ها و دانشگاهها باز می‌شوند.

۳. پائیز به پایان می‌آید و زمستان شروع می‌شود.

۴. دهقان از برف و باران فایده می‌برد.

۵. عید نوروز می‌آید و خورشید می‌تابد.

۶. همه جا از بوی بهار پُر می‌شود.

۷. غُنچه‌ها و گلها در گلزارها می‌شکُفَند.

۸. تابستان می‌آید و تاکستانها از انگور پُر می‌شوند.

۹. وقتِ آرامش و آسایشِ مردم رسیده است.

درس نهم

مُرغابی و لاک‌پُشت

دو مُرغابی و یک لاک‌پشت مدّتها[۱] در آبگیری با صُلح و آرامش زندگی می‌کردند، و یارِ غَمخوارِ یکدیگر بودند. اِتّفاقاً آبِ آبگیر بسیار کم شد و مرغابیها دیگر نتوانستند آنجا بمانَند. به ناچار تصمیم گرفتند به آبگیر دیگری بروند. برای خداحافظی پیشِ لاک‌پشت رفتند. یکی از مرغابیها با ناراحتی چُنین گفت: دوست عزیز، مُتأسّفانه این آبگیر به زودی خُشک خواهد شد،[۲] و ما نمی‌توانیم بدونِ آب به زندگی خود ادامه دهیم. هر چند که تَرک کردنِ تو برای ما ناگُوار است ولی چاره‌ای جُز این نداریم. تو را به خدا می‌سپاریم. همیشه به یاد تو و مهربانیهای تو خواهیم بود.

لاک‌پُشت از این سُخنان سَخت اَندوهگین شد و گفت: من، هم از کَمیِ آب در رَنج هستم[۳] و هم دوری شما برایم سخت است. شما دوستِ من هستید، و من جُز شما کَسی را ندارم. اِنصاف نیست که مرا تَنها و بی‌یار و یاوَر رها کنید.[۴]

---

۱ مُدّتها (a long time). وقتی که «مدّت» به معنیِ زمانِ بسیار طولانی باشد جمع بسته می‌شود. مثلاً: **مدّتهاست** که او را ندیده‌ام. **مدّتها** پیش چیزی به من گفتید که هنوز یادم هست.

۲. خُشک شدن to get dry

۳. در رَنج بودن to be suffering

۴. رَها کردن to leave, to abandon

«دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست در پَریشانحالی و دَرماندِگی[1]»

شما که دوست من هستید، چاره‌ای بیاندیشید و مرا هم با خود ببرید.

مرغابیها جواب دادند: ما نیز از دوریِ تو بسیار دِلتَنگ می‌شویم.[2] هر جا که برویم، بی تو به ما خُوش نخواهد گذشت. امّا بُردنِ تو بسیار مُشکل است، زیرا ما می‌توانیم پرواز کنیم و تو نمی‌توانی.

لاک‌پُشت در حالیکه از اندیشهٔ تنهائی به شدّت غمگین شده بود گفت: هر مُشکلی را می‌توان با فکر کردن حل کرد.[3] از قدیم گفته‌اند «کار، نَشُد ندارد».[4]

مرغابیها مُدّتی فکر کردند. پس از آن گفتند: ما تو را هم با خود می‌بریم به شرطِ آنکه[5] قُول بدهی[6] هر چه گُفتیم بپَذیری.

لاک‌پشت در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید گفت: هر چه بگوئید انجام می‌دهم.

مرغابیها چوبی آوردند و به او گفتند: ما دو سَرِ این چوب را با مِنقارِ خود می‌گیریم، و تو هم وسطِ آن را با دهانت بگیر. به این تَرتیب[7] هر سه با هم پرواز خواهیم کرد. امّا باید مُواظب باشی که هنگامِ پرواز هرگز دهانت را باز نکنی.

لاک‌پشت گفت: مُطمئن باشید.

مُرغابیها به پرواز در آمدند و لاک‌پشت را با خود به آسمان بردند. چون به بالای شهر رسیدند، چَشمِ مردم به آنها اُفتاد. مَنظَره‌ای جالب و دیدنی بود. مردم آنها را به هم نشان می‌دادند و با تَمَسخُر می‌گفتند: لاک‌پشتِ تَنبَل را ببینید که هَوَسِ پروازکرده است![8]

---

1. A true friend is the one who lends a hand to a friend suffering from misery and distress.

۲. دِلتَنگ شدن to become annoyed

۳. حَل کردن to solve

4. (Nothing) is impossible

۵. به شَرطِ آنکه provided that

۶. قُول دادن to promise

۷. به این تَرتیب / بدین تَرتیب in this manner

۸. هَوَس کردن to take a fancy to, to aspire

لاک‌پشت مُدّتی خاموش ماند. امّا وقتی که دیـد گُـفتگو و غُوغای مـردم تـمام نمی‌شود، بی‌طاقَت شد، و در حالی که به خَشم آمده[1] بود فَریاد زد:[2]

«تا کور شود هر آنکه نتواند دید[3]!»

دهان باز کردن همان بود و از بالا به زمین افتادن همان.[4]

* مترادف

آبگیر	*	بِرکِه
اِتّفاقاً	*	از قَضا
به ناچار	*	ناگزیر
خداحافظی	*	وِداع
پیشِ	*	نَزدِ
چُنین	*	اینطُور
به‌زودی	*	در آیندهٔ نزدیک
ناگُوار	*	نامَطبوع، ناخُوشایَند
چاره	*	عِلاج
اَندوهگین	*	غَمگین
رَنج	*	عَذاب
دوری	*	جُدائی، فِراق
کَمی	*	کَمبود

---

۱. به خَشم آمدن to become angry　　۲. فَریاد زدن to shout

3. To the envy of my enemies.

4. No sooner had he opened his mouth than he fell down (= opening mouth was no sooner than falling down).

یاوَر	*	مَدَدکار
رَها کردن	*	تَرک کردن
دِلتَنگ	*	اَفسُرده، مَلول
مُشکِل	*	دُشوار
مِنقار	*	نُوک
وَسَط	*	میان
تَمَسخُر	*	مَسخَرِگی
خاموش	*	ساکِت
غُوغا	*	سَروصِدا
فَریاد زدن	*	داد زدن
هر آنکه	*	هرکَس که

* متضاد

آرامش	*	ناآرامی، دَعوا
صُلح	*	جَنگ، دَعوا
ناگُوار	*	مَطبوع، خُوشایَند
اَندوهگین	*	شاد، خُوشحال
کَمی	*	فَراوانی، زیادی، بسیاری

تمرین پنجاه و هفتم

الف ــ داستان «مرغابی و لاک‌پشت» را با استفاده از واژه‌های مترادف بازنویسی کنید.

ب ــ در جمله‌های زیر به جای هر یک از واژه‌ها متضاد آن را به کار برید:

۱. زندگی با **صلح** و **آرامش مطبوع** و **خوشایند** است.

۲. از این خبر **ناگوار** بسیار **اَندوهگین** شدم.

۳. **فراوانی** برف و باران موجبِ **فراوانی** مَحصولات کِشاوَرزی است.

۴. دوریِ تو برای ما **ناگوار است.**

۵. اگر چه او آدمی **مُوَفّق** بود ولی همیشه **غمگین** به نظر می‌رسید.

تمرین پنجاه و هشتم

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «بــه شرطِ آنکه / ایــنکه» بــه صورت یک جمله بنویسید:

مثال: ما تو را با خود می‌بریم. هر چه گفتیم قَبول کُن.

ما تو را با خود می‌بریم**به شرطِ اینکه** هر چه گفتیم / می‌گوئیم قبول کنی.[1]

۱. ما دو سَرِ این چوب را می‌گیریم. تو هم وسطِ آن را مُحکَم بگیر.

۲. هر مشکلی را می‌توان حَل کرد. فکر کنید و تصمیم بگیرید.

۳. هر سه به سلامت پرواز کردیم. تو نباید چیزی به کسی بگوئی.

۴. امسال گَندُم و جُو و، به طُورِ کُلّی، مَحصولات کشاورزی فراوان خواهد بود. برف و باران زیاد است.

۵. مرغابیها به جای دیگری نمی‌روند. آبِ آبگیر خشک نخواهد شد.

۶. شما می‌توانید زندگی خوبی داشته باشید. شما با هم دوست هستید.

---

۱. توجّه کنید که فعلِ اصلی یعنی آخرین فعل بعد از «به شرط اینکه» باید حال التزامی باشد.

۷. کار نَشُد ندارد. شما نباید نااُمید بشوید و دست از کوشش بکشید.

۸. او آدم خوبی است. او خَشمگین می‌شود.

ب ــ هر یک از دو جملهٔ زیر را بـا استفـاده از «مَگر ایـنکه / آنکه»[۱] بـه‌صورت یک جمله بنویسید:

مثال: ما تو را با خود می‌بریم.

تو باید هر چه گفتیم انجام دهی.

ما تو را با خود نمی‌بریم / نخواهیم برد، **مگر اینکه** هر چه گفتیم انجام دهی.[۲]

۹. تمام مشکلات را می‌توان حل کرد. همگی باید مُتَّحِد شویم و صَمیمانه به هم کمک کنیم.

۱۰. شما یک دوست خوب هستید. شما به دوستانتان کمک می‌کنید و با آنها مهربان هستید.

۱۱. در مُسافرت به ما خوش خواهد گذشت. تو هم باید با ما بیائی.

۱۲. آنها زندگی خوشی دارند. زیرا یار و غَمخوار یکدیگرند.

۱۳. رضا در کارش مُوفّق می‌شود. او همیشه به حرفهای پدرش گوش می‌دهد.

۱۴. [حال بیمار خوب می‌شه. چرا اَزِش خوب مواظبت نمی‌کنین؟]

۱۵. ما توانستیم به سلامت پرواز کنیم. زیرا تو دهانت را بسته بودی.

---

۱. مگر اینکه unless. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۱.

۲. فعلِ قبل از «مگر اینکه» می‌تواند حالِ اخباریِ منفی یا آیندهٔ منفی بـاشد، و فـعلِ بعد از «مگر اینکه» باید حالِ التزامی باشد.

تمرین پنجاه و نهم

الف ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «مگر اینکه[۱] ... والاّ / دَر غیرِ این صورت»[۲] به صورت یک جُمله بنویسید.

مثال: هرچه‌گفتیم باید فوراً قبول کنی.ما تورا با خود می‌بریم/خواهیم برد.

مگر اینکه هر چه گفتیم فوراً قبول‌کنی **وَالاّ** ما تو را با خود نخواهیم برد / نمی‌بریم.[۳]

۱. آنها فکر می‌کنند. آنها می‌توانند مشکلشان را حلّ کنند.

۲. ما از تجربیّات یکدیگر استفاده خواهیم کرد. ما اِشتباه زیاد می‌کنیم.

۳. از او مَعذِرت بخواهید. او شما را خواهد بخشید.

۴. او پولِ مرا به من نمی‌دهد. از او به دادگاه شکایت کرده‌ام.

۵. راه باز است. به مسافرت خود می‌توانیم ادامه دهیم.

ب ــ جمله‌های زیر را با استفاده از «اِنصاف نیست که...» بازنویسی کنید.

مثال: او را تنها و بی‌کَس رها نکنید.

انصاف نیست که او را تنها و بی‌کس رها کنید.

۶. این حیوان بی‌گناه را اَذیّت نکنید.

۷. پدر و مادرت به تو کمک کرده‌اند، بنابراین، تو باید به آنها کمک کنی.

۸. همه مشغولِ کار و فعالیّت هستند، بنابراین، ما بیکار نخواهیم نشست.

۹. زبان فارسی را یاد می‌گیرم، زیرا اَدَبیّات بسیار زیبائی دارد.

۱۰. او به شما خوبی کرده است[۴]. شما به او بدی نکنید.[۵]

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۲.
۲. وَ اِلاّ / در غیرِ این صورت otherwise
۳. اگر عبارتِ «مگر اینکه» در آغاز جمله بیاید فعلِ اولیّن جمله باید به صورتِ **حالِ التزامی** باشد. و نیز عبارتِ «در غیر این صورت» یا «وَ اِلاّ» باید در آغاز جملهٔ دوّم بیاید، و فعلِ جملهٔ دوّم باید به صورتِ **حال** یا **آینده** باشد.
۴. خوبی کردن (به) to do good
۵. بَدی کردن (به) to do evil

تمرین شصتم

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «در حالی که[1] / که» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: لاک‌پشت به خشم آمده بود. او فریاد زد.

لاک‌پشت **درحالی که** به خشم آمده بود فریاد زد. لاک‌پشت **که** به خشم آمده بود فریاد زد.

۱. لاک‌پشت از سخنان مرغابی سخت اندوهگین شده بود. او گفت: من از دوری شما در رنج هستم.

۲. مرغابیها ناراحت بودند. آنها گفتند: ما مَجبوریم اینجا را ترک کنیم.

۳. مرغابیها با لاک‌پشت با صلح و صَفا زندگی می‌کردند. آنها تصمیم گرفتند به جای دیگری بروند.

۴. تَرک لاک‌پشت برای مرغابیها ناگوار بود. آنها با او خداحافظی کردند.

۵. دهقان فداکار از سَرما می‌لرزید. او لباسهای خود را از تن درآورد.

۶. صفرعلی چراغ دردست داشت. او به طرف قطار می‌دوید.

۷. مرغابیها دو سر چوب را با نوک خود گرفته بودند. آنها به پرواز درآمدند.

۸. خروس از روباه می‌ترسید. او به بالای درختی پرید.

۹. اَبوریحان آخرین لحظاتِ عمرش را می‌گذرانید. او هنوز تشنهٔ دانش بود.

۱۰. دوستِ ابوریحان بسیار غمگین بود. او حالِ ابوریحان را می‌پرسید.

۱۱. بیمار نمی‌توانست حرف بزند. او یک مسئلهٔ علمی را از دوستش سئوال کرد.

---

۱. یک جملهٔ کامل می‌تواند به صورتِ **قیدِ حالت** (نک به ص۸۳) به‌کار رود. در این صورت، عبارتِ «**در حالی که**» **(while)** یا «**که**» **(that)** در آغاز آن می‌آید.

۲۰. قیدِ علّت

از + اسم ⟵ قیدِ عِلَّت[۱]

مرغابیها **از کَمیِ** آب در رنج بودند.

ما نیز **از دوریِ تو** بسیار دِلتنگ می‌شویم.

لاک‌پشت **از این سخنان** سخت اندوهگین شد.

او **از حرفهای مردم** به خشم آمد.

آیا تو **از بیکاری** خسته نشده‌ای؟

چرا باید بیش از چهل درصد از مردمِ دنیا **از کَمبودِ غذا** رنج ببَرند؟

خواهرم **از ترس** رَنگش پَریده بود.[۲]

---

۱. حرفِ اضافهٔ «از» با بعضی از اسمها (معمولاً اسمِ معنا) قیدِ علّت (cause adverb) می‌سازد. این قید، دَلیل و علّتِ انجامِ فعل را بیان می‌کند. مثلاً: او **از خَشم** فریاد می‌زد (یعنی دلیل و علّتِ «فریاد زدنِ» «او» «خَشم» بود)؛ من **از خُوشحالی** در پوست نمی‌گنجیدم. (علّتِ در پوست نگُنجیدنِ من، خُوشحالی بود).

همچنین «**تا / که**» (in order that) و «**برای**» (for) با جُملهٔ بعد از آنها قیدِ علّت است. مثلاً: کبوتران بال گشودند **تا پرواز کنند** (یعنی دلیلِ بال گشودنِ کبوتران، پرواز کردن بود)؛ می‌روم **که او را ببینم** (یعنی علّتِ رفتن من دیدنِ اوست)؛ ما **برای رفع خستگی** زیرِ درختی نشستیم (یعنی دلیلِ نشستنِ ما رفع خستگی بود).

۲. پریدنِ رنگ to turn pale

تمرین شصت و یکم

الف ــ قیدِ علّت را در درسهای ۲، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹ یادداشت کنید.

ب ــ قید های چگونگی را در درس ۹ یادداشت کنید.

تمرین شصت و دوّم

الف ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «هم ... وَهم...» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: من از کمیِ آب در رنجم. دوریِ شما برایم سخت است.

من **هم** از کمیِ آب در رنجم **و هم** دوریِ شما برایم سخت است.

۱. مردم آنها را به یکدیگر نشان می‌دادند. مردم به آنها می‌خندیدند.

۲. بُردنِ لاک‌پشت مُشکل بود. تنها گذاشتنِ او مشکل بود.

۳. مرغابیها و لاک‌پشت با صلح و صفا زندگی می‌کردند. آنها با یکدیگر دوستِ نزدیک بودند.

۴. لاک‌پشت از خشک شدنِ آبگیر ناراحت بود. او از رفتنِ مرغابیها ناراحت بود.

۵. مرغابیها آب را دوست داشتند. مرغابیها از لاک‌پشت خوششان می‌آمد.

ب ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «... همان ... همان» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: او دهانش را باز کرد. او از بالا به زمین افتاد.

دهان باز کردن همان بود و از بالا به زمین افتادن همان.[1]

۱. او به زمین خورد. استخوان پایش شکست.

---

۱. یعنی به محض اینکه دهانش را باز کرد به زمین افتاد. دو فعل که در یک لحظه و بدونِ فاصله انجام شده‌اند. این جمله می‌تواند بدونِ فعل به کار رود، یعنی: «دهان باز کردن همان و از بالا به زمین افتادن همان».

۲. او چُرت می‌زد. او تَصادف کرد.

۳. پدرش سَکته کرد. پدرش مُرد.

۴. احمد به وسط خیابان دوید. او با ماشین تصادف کرد.

۵. کوه فرو ریخت. راه‌آهن مسدود شد.

تمرین شصت و سوم

هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «که» مُوصولی[1] به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: شما دوست من هستید. شما باید برایِ من فکری بکنید.

شما **که** دوست من هستید باید برایِ من فکری بکنید.

۱. تو نمی‌توانی پرواز کنی. تو بال نداری.

۲. تو جوان هستی. تو چرا اینقدر می‌خوابی؟

۳. شما پول ندارید. شما چطور می‌خواهید خانهٔ به این بزرگی را بخرید؟

۴. من ۵۶ سال از عمرم می‌گذرد. من هنوز دلیلِ بسیاری از پدیده‌ها را نمی‌دانم.

۵. او فرانسه نمی‌داند. او چگونه می‌تواند فرانسه حرف بزند؟

۶. آنها فکر نمی‌کنند. آنها همیشه گرفتارِ اشتباهات خود هستند.

۷. ما فارسی می‌خوانیم. ما خواهیم توانست از ادبیّات زیبای آن لذّت ببریم.

۸. آقای دکتر صفا را شما می‌شناسید. او تازه از پاکستان برگشته است.

۹. پدرم مردی مؤمن بود. او همیشه مرا نصیحت می‌کرد که درس بخوانم.

۱۰. دوست من آدمی فداکار است. او مردم را بیشتر از خودش دوست دارد.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۱۷

۲۱. قید وَسیله[۱]

با / به وسیلهٔ + اسم ⟵ قیدِ وسیله

هر مشکلی را می‌توان **با فکر کردن** حل کرد.

ما دو سر این چوب را **با منقار** خود می‌گیریم و تو هم وسط آن را **با دهانت** بگیر

این بَسته را **به وسیلهٔ پُست هوائی** برایتان می‌فرستم.

این خطهای زیبا **به وسیلهٔ یک هنرمند** نوشته شده‌اند.

او **با ماشینِ** خودش به اینجا آمد.

قهرمانِ پرواز **با هیچیک** از بالها نتوانست پرواز کند.

او **با کُمَکِ برادرش** اولین هواپیما را ساخت.

---

۱. قیدِ وسیله، آلّت (instrument) و وسیلهٔ (means) انجامِ فعل را بیان می‌کند. مثلاً: او نامه‌هایش را **با قلمِ خُودکار** می‌نویسد (یعنی وسیله و آلتِ نوشتن، قلم خودکار است)؛ این قَفَسه **به وسیلهٔ یک نجّارِ** ماهر ساخته شده است (یعنی وسیلهٔ ساخته شدنِ قفسه، نجّار است). «با» (with, by) یا **«به وسیلهٔ»** (by means of, by) و اسمِ بعد از آنها قیدِ وسیله هستند. اگر اسمِ بعد از «با» انسان باشد، در این صورت **قیدِ هَمراه** (companion) است نه قیدِ وسیله. مثلاً: او **با برادرش** به اینجا آمد (یعنی برادرش همراهِ او بود).

تمرین شصت‌وچهارم

الف ــ قیدِ وسیله را در درسهای ۲، ۷، ۸ و ۹ یادداشت کنید.

ب ــ هریک از دو جملهٔ زیر را به صورت یک جمله بنویسید:

مثال: او به من قُول داده است. هرچه می‌گویم او قبول می‌کند.

او به من قول داده است که هرچه گفتم[1] قبول کند.

۱. شما به من قول دادید. هرکار می‌گویم انجام بدهید.

۲. او به شما اِطمینان می‌دهد. هرچه لازم دارید به شما خواهد داد.

۳. من به ایشان قول می‌دهم. هرجا که دستور می‌دهند می‌روم.

۴. تو مجبور هستی. هر مُوقع که لازم است باید بیائی.

۵. آنها به من گفتند. هرچه می‌خواهم می‌توانم بنویسم.

---

۱. فعلِ **گذشتهٔ ساده** به معنیِ فعلِ **آینده** است، یعنی «هرچه خواهم گفت». در اینجا می‌توانیم **حال اخباری** یا **آینده** را هم به کار ببریم، مثلاً: او به من قول داده است که هرچه **می‌گویم / خواهم گفت** بپذیرد، همچنین فعل دوّم هم می‌تواند «**حال التزامی**»، «**حال اخباری**» یا «**آینده**» باشد. به طور کُلّی، هرگاه وُقوع فعل در زمانِ آینده‌ای بسیار نزدیک به زمانِ حال، حتمی باشد معمولاً فعلِ **گذشتهٔ ساده** به جایِ فعلِ **آینده** به کار می‌رود. مثلاً در جوابِ «چرا نمی‌روی؟» گفته می‌شود «**رفتم**»، یعنی «خواهم رفت» که در اینجا فعلِ «**رفتن**» یا در حالِ انجام شدن است و یا حتماً انجام خواهد شد.

تمرین شصت‌وپنجم

پاسخ پُرسشهای زیر را بنویسید:

۱. چرا مرغابیها تصمیم گرفتند به جای دیگری بروند.

۲. آیا مرغابیها از رفتنِ به آبگیرِ دیگر خوشحال بودند؟ چرا؟

۳. لاک‌پشت از مرغابیها چه خواهشی کرد؟

۴. چرا لاک‌پشت می‌خواست همراهِ مرغابیها برود؟

۵. چرا لاک‌پشت خوشحال شد؟

۶. مرغابیها برایِ بُردنِ لاک‌پشت چه شَرطی پیشنَهاد کردند؟

۷. چرا لاک‌پشت عَصَبانی شد؟

۸. مرغابیها برای نَبردنِ لاک‌پشت چه دلیلی آوردند؟

۹. لاک‌پشت در جوابِ آنها چه گفت؟

۱۰. به چه وسیله مرغابیها لاک‌پشت را به آسمان بردند؟

۱۱. هنگامی که مردم آنها را دیدند چه گفتند؟

۱۲. لاک‌پشت در جوابِ مردم چه گفت؟

۱۳. آیا پرواز لاک‌پشت به سلامت انجام شد؟

پروازِ لاک‌پشت!

(مدّتها بود که دوتا مرغابی و یک لاک‌پشت در کنارِ آبگیری

با صلح و صفا زندگی می‌کردند، و دوستانِ خوبی برای

یکدیگر بودند. از قَضا آبِ آبگیر روزبه‌روز کم می‌شد.)

مرغابیِ ماده به مرغابیِ نَر: خیلی ناراحتم، خدا به ما رَحم کُنه[۱].

مرغابی نر: چرا؟ مگه چی شده[۲]؟ چرا ناراحتی؟

مرغابی ماده: مَگه نمی‌بینی آبِ آبگیر روز به روز داره کم می‌شه، شاید تا چند روزِ دیگه به کُلّی خشک بشه. اونوخت ما چطُو می‌تونیم بدونِ آب زندگی کنیم؟ چی بُخوریم؟

مرغابی نر: راس می‌گی، منم ناراحتم، ولی فکرِ شُو نکن[۳]، غُصّه نَخور، خدا بزرگه[۴].

مرغابی ماده: بَله، خدا بزرگه. ولی از قدیم گفتن: «از تو حرکت از خدا برکت»[۵]. تا دیر نشده[۶] باید فکری بکنیم.

مرغابی نر: چطُوره بریم یه جایِ دیگه؟ من یه آبگیر دیگه می‌شناسم که هیچوخت آبِش خشک نمی‌شه، جای خیلی خوبیه. خیلی باصفاس. از اینجام خیلی دور نیس.

مرغابی ماده: فکرِ خوبیه[۷]. ولی دوستمون لاک‌پشت رو چی‌کار کنیم. مدتهاست که باهم

---

۱. خدا به ما رَحم کند! Mercy on us! ، هنگام خطر یا یک حادثهٔ بد، گفته می‌شود.

۲. مگر چه شده است؟ What has happened?

۳. فکرش را نکن. Don't worry about it.

۴. خدا بزرگ است. Something will turn up. ، هنگامِ ناأمیدی از آینده، گفته می‌شود.

۵. از تو حَرَکت از خدا بَرَکت. Man proposes, God disposes. برای تشویق کردنِ کَسی به انجام دادنِ کاری گفته می‌شود.

۶. تا دیر نشده است... Before it becomes too late...

۷. فکر خوبی است. It is a good idea!

زندگی کردیم. من بِهِش عادت کردم. دوست مهربونیه.

مرغابی نر: آره، دُرُسته. منم بِهِش عادت کردم. ولی چاره‌ای نداریم. گاهی می‌آئیم سَری بِهِش می‌زنیم[۱]، احوالشو می‌پرسیم[۲]. فردا بریم باهاش خداحافظی کنیم[۳]. باشه؟

مرغابی ماده به لاک‌پشت: دوست عزیز. یه چیزی می‌خوام بِهِت بگم. نمی‌دونم چِطُوری شروع کنم.

حتماً می‌دونی که آبِ اینجا متأسّفانه داره خشک می‌شه. به زودی آب تَموم می‌شه. درختا خشک می‌شَن. غذای کافی دیگه گیر نمی‌آد[۴]. وانگهی، ما مرغابیها بدونِ آب نمی‌تونیم زنده بمونیم. بنابراین ما ناچاریم از اینجا بریم. این کار بَرا ما خیلی مُشکله. چون تو بهترین دوستِ ما هستی، و دوریِ تو بَرا ما خیلی ناگواره. ولی چه می‌شه کرد[۵]؟ چاره‌ای جز این نیست. البتّه هیچوقت تو رو فراموش نمی‌کنیم. تو خیلی مهربونی و ما همیشه به یاد مهربونیهای تو هستیم. دنیارو چه دیدی[۶]؟ شاید یه روزی دوباره همدیگرو دیدیم، انشاءالله. خدا نگهدارِ تو.

لاک‌پشت: منم مثلِ شما از کَمیِ آب رنج می‌برم. علاوه بر این، بدونِ شُما زندگی بَرام سخته. شما نزدیکترین دوستایِ من هستین. من جز شما دوستِ دیگه‌ای ندارم. انصاف نیست که من‌رو تنها و بی‌کَس بزارین و برین. از قدیم گفتن: دوستِ خوب اون کَسیه که در موقع ناراحتی و سختی دستِ دوستِش‌رو بگیره، به دوستِش کمک کُنه. شما که دوستِ من هستین، یه فکری بُکنین[۷]. یه راهی پیدا کنین[۸] و منم با خودتون ببرین.

مرغابی نر: ماهم بَرا تُو دلمون تنگ می‌شه. بدونِ تو به ما خوش نمی‌گذره. امّا بُردنِ تو خیلی مُشکله. چون تو نمی‌تونی مثل ما پرواز کنی. ایکاش تو هم بال داشتی.

---

۱. سَر زدن (به) to pay a short visit ۲. احوال پرسیدن to ask after ۳. خداحافظی کردن. o say good bye.

۴. گیر آمدن to be available ۵. چه می‌شود کرد؟ !Nothing else could be done ، هنگام ناراحتی از چیزی بد، گفته می‌شود. ۶. دنیا را چه دیده‌ای؟ !Let's hope for the best ۷. یک فکری بکنید. !Think of a solution

۸. یک راهی پیدا کنید. !Find a solution

لاک‌پشت: دوست‌عزیزم. همهٔ مُشکلات رو با فکر کردن می‌شه حل کرد. از قدیم گـفتن: «کار نشد نداره». اگه یه خورده فکر کنیم می‌تونیم این مشکل رو حل کنیم.

مرغابیها: باشه. بزار یه خورده فکر کنیم.

مرغابی نر: ببین، ما یه فکری کردیم. اگه قُول بدی که هرچی گفتیم قبول کنی، تُورو هم با خودمون می‌بریم.

لاک‌پشت: هرچی بگین انجام می‌دم.

مرغابی نر: ببین، ما دو سرِ این چوب‌رو با نوکِمون مـی‌گـیریم. تــو هم وَسَطِش‌رو بـا دَندونات محکم بگیر. به این ترتیب، تو هم با ما می‌تونی پرواز کنی. امّا باید خیلی مواظب باشی که دَهَنِت رو واز نکنی. چون دَهَن واز کردن هَمون و مُردن همون.

لاک‌پشت: باشه، مطمئن باشین.

مرغابیها: خدایا به اُمیّد تو![1]

مردم به یکدیگر: اونجارو ببین! دوتـا مـرغابی و یک لاک‌پشت دارن مـی‌پَـرَن. (صدای خنده). اون لاک‌پشت تنبل‌رو تماشا کـن. چـه مَسخـره است[2]! لاک‌پشت هَوَسِ پـرواز کرده! (صدای خنده).

لاک‌پشت: «تا کور شود هر آنکه نتواند دید».

---

۱. خدایا به اُمیّد تو. God is merciful.

۲. چه مَسخَره است! How ridiculous it is!

فصل چهارم

درس دهم

مُحَمَّدبنِ زَکَریّایِ رازی، کاشفِ اَلکُل

در حدودِ هزار سال پیش، در شهر رِی جوانی می‌زیست[1] که بعدها[2] به نامِ رازی شُهرَت پیدا کرد. وی بسیار کُنجکاو و دَقیق بود و به کسبِ علم شُوق فراوان داشت. ریاضیّات و نُجوم و بیشترِ عُلوم زمان خود را در روزگارِ جوانی فرا گرفت[3]. چون در آن زمان دانشمندان به کیمیاگری می‌پرداختند، وی نیز به این کار علاقهٔ بسیار پیدا کرد. کیمیاگران می‌خواستند مادّه‌ای به دست بیاورند که با آن فِلِزّات دیگر را به طلا تبدیل کنند.

رازی برایِ رسیدن به این مَقصود روز و شب به آزمایشهای گوناگون می‌پرداخت. بر اَثرِ همین آزمایشها به چشم درد مُبتَلا شد[4]. ناگزیر به پزشکی مُراجعه کرد[5]. می‌گویند که پزشک برایِ مُعالجهٔ چشمهای رازی، پانصد سِکّهٔ طلا از او گرفت و چُنین گفت: «کیمیا این است، نه آنچه که تو در جُستجویِ آن هستی».

این سخن در «رازی» بسیار اثر کرد[6] و از آن پس به تحصیلِ دانشِ پزشکی

---

۱. زیستن to live learn ۲. بَعد (later) + ها (نشانهٔ جمع) ← بعدها (a long time later). ۳. فرا گرفتن to

۴. مبتلا شدن to get affected ۵. مُراجعه کردن to consult ۶. اَثَر کردن to affect

پرداخت. در آن زمان بَغداد مرکزِ علم بود. رازی به آنجا رفت. مدّتها[1] از عُمرِ خود را صَرفِ تحصیلِ پزشکی کرد[2] و شُهرت فراوان یافت. سپس به وَطَن خود بازگشت. رازی در شهر ری بیمارستانی تأسیس کرد و در آنجا به دَرمانِ بیماران و تدریسِ دانشِ پزشکی پرداخت.

چون رازی بزرگترین پزشکِ زمانِ خود شناخته شده بود، بسیاری از امیران او را برای مُداوایِ بیماران به دربار خود دَعوَت می‌کردند.

رازی گذشته از مُداوای بیماران و ادارهٔ بیمارستانها، در حدودِ دویست و پنجاه کتاب نیز نوشته است. بیشترِ این کتابها مَربوط به دانشِ پزشکی است. معروفترینِ آنها «حاوی» نام دارد. کتابهای مُهمّ رازی به زبانهای خارجی ترجمه شده است و سالها استادان بزرگ در دانشگاههای مشهور جهان، این کتابها را تدریس می‌کرده‌اند[3].

اَلکُل که امروز مَواردِ استعمالِ فراوانی در صنعت و پزشکی دارد، از کشفیّات این دانشمند بزرگ است.

این پزشک و دانشمند و کاشفِ عالی مَقام که یکی از مَفاخِرِ ایران است در شهر رِی، یعنی همان‌جا که به دنیا آمده بود، درگذشت.

---

۱. نک به ص ۱۰۲   ۲. صرف کردن (وقت) to spend (time)   ۳. تدریس کردن to teach

* مترادف

در حُدودِ	*	تقریباً
زیستن	*	زندگی کردن
دَقیق	*	با دِقّت
شُوق	*	اِشتیاق
نُجوم	*	ستاره‌شناسی
زَمان	*	روزگار
فرا گرفتن	*	یاد گرفتن
عَلاقه	*	مِیل
مَقصود	*	هَدَف
بَر اَثَرِ	*	در نَتیجهٔ
مُعالجه	*	مُداوا، دَرمان
تَحصیل	*	کَسب
گذشته از	*	عِلاوه بَر
خارجی	*	بیگانه
تدریس کردن	*	درس دادن
اِستِعمال	*	کاربُرد
عالی‌مَقام	*	بُلَندپایه
مفاخِر	*	اِفتخارات
مشهور	*	معروف

* متضاد

دَقیق	*	بی‌دِقَّت
مُهِمّ	*	بی‌اَهَمیّت
خارجی	*	داخلی، بومی
مَشهور	*	گُمنام

تمرین شصت و ششم

الف ــ درس دهمْ را با استفاده از واژه‌های مترادف بازنویسی کنید.

ب ــ در جمله‌های زیر به جای هریک از واژه‌ها متضاد آن را به کار ببرید:

۱. رازی مردی **باهوش** و **دقیق بود.**

۲. **الکل همیشه** از کشفیّات **مهمّ به شمار رفته است.**

۳. گاندی به هندیان می‌گفت: محصولاتِ **خارجی** را **مَصرَف نکنید**[۱].

۴. این مقاله باید به وسیلهٔ یک نویسندهٔ **مشهور** نوشته شده باشد.

۵. رَسانه‌های گروهی **نباید** واژه‌های **خارجی** را به کار ببرند.

---

۱. مَصرَف کردن to consume

۲۲. پسوند «ـِ ستان»[۱]

بیمار + ـِ ستان ⟵ بیمارِستان

گُل + ـِ ستان ⟵ گُلِستان
کودک + ـِ ستان ⟵ کودکِستان
کُرد + ـِ ستان ⟵ کُردِستان

در چند سال گذشته چندین بیمارستان در کُردستان تأسیس شده است.
کودکان در کودکستان مشغولِ بازی بودند که یک موشَک آنها را به خون کشید.
در بعضی از بیمارستانها گلستانهای زیبایی دیده می‌شود.
موشکها چند بیمارستان را به گورِستان تبدیل کردند.

---

۱. پسوند «ـِ ستان» به معنی جائی است که در آن چیزی به فراوانی دیده می‌شود. مثلاً **گلستان** جائی است که در آن **گُل** فراوان است؛ **بیمارستان** جای **بیمار** است و **کودکستان** جای **کودکان** است؛ **گورستان** جائی است که در آن **گور** فراوان است.

۲۳. پسوند «گاه»

دانش + گاه ← دانشگاه

آرام + گاه ← آرامگاه

تعمیر + گاه ← تعمیرگاه

ایست + گاه ← ایستگاه

دانشگاهِ تهران بزرگترین دانشگاهِ ایران است.

آرامگاهِ خیام در شهر نِیشابور قَرار دارد.

ماشینم را به یک تعمیرگاه در خیابانِ شهید مُطَهّری بُرده‌ام.

از خانهٔ ما تا ایستگاه اتوبوس در حدودِ ۵۰۰ متر راه است.

---

۱. پسوند «گاه» به معنی جای چیزی است. مثلاً **دانشگاه** به معنی جای **دانش و علم**، **آرامگاه** به معنی جایِ آرَمیدن (قَبر)، **تعمیرگاه** به معنی جای **تعمیرِ** ماشین، و **ایستگاه** به معنی جای **ایست** است. ایستگاه اتوبوس به معنی جائی است که اتوبوس در آن می‌ایستد؛ ایستگاه **قطار** جائی است که قطار در آن می‌ایستد؛ **خوابگاه اتاقی** است که در آن می‌خوابند.

تمرین شصت و هفتم

الف ــ برای هر یک از واژه‌های زیر یک جمله بنویسید:

دبیرستان، هندوستان، نخلِستان، قَبرِستان، افغانستان، خوابگاه، فروشگاه، پَناهگاه، دادگاه، فرودگاه.

ب ــ جمعها را در درس دهم یادداشت کنید و مفرد آنها را بنویسید.

مثال: بعدها (بعد)

پ ــ فعلهای مرکّب را در درس دهم یادداشت کنید و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: پیدا کردن

او هنوز نتوانسته است راهِ حلّی برایِ این مُشکل **پیدا کند.**

تمرین شصت و هشتم

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «گذشته از /علاوه بر» به یک جمله تبدیل کنید.

مثال: رازی ریاضیات و ستاره‌شناسی را فراگرفت. رازی بیشترِ علوم زمان خود را یادگرفت.

رازی **گذشته از** فراگیریِ ریاضیّات و ستاره‌شناسی، بیشترِ علوم زمان خود را نیز یاد گرفت.

۱. رازی بیماران را درمان می‌کرد. او دانش پزشکی را تدریس می‌کرد.

۲. رازی به علم علاقهٔ فراوان داشت. وی به کیمیاگری نیز علاقهٔ بسیار داشت.

۳. رازی بیمارستانی در شهر ری تأسیس کرد. رازی برای معالجهٔ بیماران به دربار امیران می‌رفت.

۴. رازی بیماران را مُداوا می‌کرد. رازی بیمارستانِ شهر ری را اداره می‌کرد. او در حدودِ ۲۵۰ کتاب نوشته است.

۵. او زیباست. او خوش‌بیان است.

۶. ابوریحان بیرونی در ریاضیات و داروشناسی تحقیق کرده است. او راجع به رسوم و سنّتهای ملل گوناگون کتاب نوشته است.

۷. ورزش بدن را نیرومند می‌سازد. ورزش اراده را قوی می‌کند.
ورزش موجب شادیِ روان می‌شود.

۸. فریده خانه‌اش را اداره می‌کند. او در ادارهٔ پست و تِلِگراف کار می‌کند.

۹. این کتاب را پدرِ افشین نوشته است. او کتابهای دیگری هم نوشته است.

۱۰. این پسرِ شماست. آیا پسر دیگری هم دارید؟

۲۴. قیدِ زَمان[۱]، قیدِ مَکان[۲]

در شهرِ ری جوانی زندگی می‌کرد که **بَعدها** به نام رازی مَعروف شد.

از آن پس به تحصیل پزشکی پرداخت.

رازی **به آنجا** رفت و **مدّتها** از عمر خود را صرف تحصیلِ طبّ کرد.

هواپیما **فوراً از زمین** برخاست و **ده دقیقه در هوا** پرواز کرد.

او **همیشه** به عِلَلِ حَوادث فکر می‌کرد.

اکنون وقتِ آنست که باغبانان میوه‌ها را بچینند.

از **پریروز** تا **حالا** دهها بار به **شهرها** حَملهٔ هوائی شده است.

الکل **امروز** کاربُرد فراوانی در صنعت و پزشکی دارد.

---

۱. واژه‌ها و عبارتهائی که به معنی زمان هستند و زمانِ انجامِ فعل را بیان می‌کنند، قیدزمان هستند، مانندِ هرگز، هروقت، دیشب، پارسال، هنوز، هیچوقت، کِی، پیوسته، گاهی، ناگاه، و جز آن.

۲. واژه‌ها و عبارتهائی که به معنی جا و مکان هستند و مکانِ انجامِ فعل را بیان می‌کنند، قیدِ مکان هستند. مانندِ اینجا، درشهر، دور، نزدیک، کُجا، و جز آن.

تمرین شصت و نهم

الف ــ قیدهای زمان و مکان را در درس هفتم یادداشت کنید.

ب ــ هر یک از قیدهای زیر را در یک جمله به‌کار ببرید:

دیروز، هنوز، هرگز، گاهی، هروقت، کِی، هیچوقت، ساعت ۲/۵ بعدازظهر، دیر، به زودی، اینجا، کجا، در تهران، نزدیک، دور، به خانه، بالا، پائین، روی دیوار، زیر میز.

پ ــ هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «... نه ...وَ نه»[1] به صورت یک جمله بنویسید:

مثال: من این کتاب را نمی‌خوانم. من آن کتاب را هم نمی‌خوانم.

من نه این کتاب را می‌خوانم و نه آن را.

۱. شما حرف مرا قبول ندارید. شما حرف پدرتان را هم قبول ندارید.

۲. من خانهٔ به این بزرگی[2] را دوست ندارم. من خانهٔ به آن کوچکی را هم دوست ندارم.

۳. این کفشها به دردِ من نمی‌خورند[3]. این کفشها به دردِ شما هم نمی‌خورند.

۴. کیمیاگری به دردِ رازی نخورد. کیمیاگری به درد کیمیاگران نیز نخورد.

۵. این موضوع به من مربوط نیست. این موضوع به شما هم مربوط نیست.

۶. آزمایشهای بَعدیِ رازی به کیمیاگری مربوط نبود. آن آزمایشها به جادوگری نیز مربوط نبود.

۷. ابن سینا از ستاره‌شناسی خوشش نمی‌آمد. او از کیمیاگری نیز بدش می‌آمد.

---

۱. نک به آزفا۲، ۱۸۱. ۲. نک به آزفا ۲، ص ۱۳۲ ــ ۱۳۱. ۳. نک به آزفا ۲، ص ۱۳۵.

۲۵. فعلِ معلوم، فعلِ مجهول[۱] (۲)

رازی بزرگترین پزشکِ زمان خود **شناخته شده بود.**

کتابهای مُهمّ رازی به زبانهای خارجی **ترجمه شده‌اند**[۲].

این کتاب در بسیاری از کشورهای خارجی **تدریس می‌شود**[۲].

حَرارت آب را به بُخار تبدیل می‌کند.

آب به بُخار **تبدیل می‌شود**[۲].

می‌گویند[۳] که پزشک برای معالجهٔ رازی، پانصد سکّهٔ طلا از او گرفت.

از قدیم **گفته‌اند**[۴] «کار نشد ندارد».

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۴۶.

۲. بعضی از فعلهای مرکّب که بخش دوّم آنها «**شدن / گردیدن**» (to become) است، مانندِ **ترجمه شدن، تدریس شدن، تبدیل شدن**، و جز آن، در معنی مجهولند اگر چه شکلِ آنها معلوم است. به این دو جمله توجه کنید: من این‌کتاب را تدریس می‌کنم، این کتاب تدریس می‌شود. در جملهٔ اوّل فاعلِ فعل، مشخّص است و در جمله آمده است ولی در جملهٔ دوم فاعل مشخّص نیست. بنابراین، هرگاه فاعلِ فعل مشخّص نباشد فعل با وجود آنکه در صورت معلوم است در معنی مجهول است. از این رو سوّم شخصِ جمع بعضی از فعلها نیز معنی مجهول دارد به شرط آنکه فاعل آن در جمله نیامده باشد. به این جمله‌ها توجّه کنید: مردم می‌گویند جنگ به زودی تمام خواهد شد. **می گویند** جنگ به زودی تمام خواهد شد؛ دانشمندان گفته‌اند «کار نشد ندارد». از قدیم **گفته‌اند** «کار نشد ندارد»؛ دُولت به کارمندان حُقوق می‌دهد. به کارمندان حقوق **می‌دهند**. جملهٔ اول معلوم است چون فاعل آن معلوم و مشخّص است ولی جمله دوّم معنیِ مجهول دارد زیرا فاعل آن معلوم و مشخّص نیست. در همهٔ این جمله‌ها **صورتِ فعل** معلوم است **ولی معنیِ آن** مجهول. این گونه جمله‌ها را مجهولِ غیرِ مستقیم (indirect passive) می‌گویند.

3. It is said. 4. It has been said.

تمرین هفتادم

جمله‌های زیر را به صورت «مجهولِ غیرِ مستقیم» بازنویسی کنید:

۱. آنها این کتاب را به زبانهای دیگر ترجمه خواهند کرد.

۲. کیمیاگران فلزات دیگر را به طلا تبدیل نکردند.

۳. دستور نویسان به این نوع فعل، مجهولِ غیرمستقیم می‌گویند.

۴. امیران رازی را برای معالجهٔ بیماران به دربار خود دعوت می‌کردند.

۵. استادان کتابهای رازی را سالها تدریس می‌کرده‌اند.

۶. متأسّفانه مردم به این موضوع بسیار مهمّ توجّه نکردند.

۷. در حدودِ هزارسال قبل، رازی الکل را کشف کرد.

۸. کیمیاگری، رازی را به چشم درد مُبتلا کرد.

۹. مردم به پزشک خوب زیاد مُراجعه می‌کنند.

۱۰. رازی مدتها از عمر خود را صرفِ تحصیل پزشکی کرد.

۱۱. در حدود هزارسال پیش، رازی در شهر ری بیمارستانی تأسیس کرد که در آن بیماران را دَرمان می‌کرد.

۱۲. شما باید این جمله‌ها را بازنویسی کنید.

۱۳. مردم از قدیم گفته‌اند: «از تو حَرَکت از خدا بَرَکت.»

۱۴. پزشکان از الکل در پزشکی استفاده می‌کنند.

۱۵. او بیمارستان شهرری را به خوبی اداره می‌کرد.

تمرین هفتاد و یکم

جمله بسازید.

۱. (کتاب، نام، معروفترین، رازی، حاوی، دارد)

۲. (پزشک، زمان، شناخته، بزرگترین، رازی، خود، بود، شده)

۳. (فراوان، استعمال، امروز، صنعت، الکل، مُورد، در، پزشکی، دارد، و)

۴. (این، بلندپایه، دانشمند، شهر، پزشک، آرامگاه، و، ری، در، است)

۵. (بغداد، رفت، به، رازی، که، علم، بود، مرکز، زمان، در، آن)

۶. (جُستجو، که، کیمیا، است، تو، این، آنچه، نه، آن، در، هستی)

۷. (کیمیاگری، علاقه، رازی، به، پیدا، بسیار، کرد)

۸. (نزدیک، پیش، هزار، رازی، شهر، در، دنیا، آمد، به، ری، سال، به)

۹. (مداوا، رازی، سِکّه، برای، چشمها، پزشک، او، گرفت، از، پانصد، طلا)

۱۰. (پزشکی، رازی، در، فراوان، شُهرت، دست، آورد، به)

۱۱. (او، ستاره‌شناسی، بیشتر، ریاضیّات، و، علوم، خود، زمان، را، یاد، و، گرفت)

۱۲. (گذشته، درمان، از، بیماران، رازی، کتاب، ۲۵۰، حدود، است، در، نوشته)

۱۳. (رازی، کتابها، استادان، تدریس، را، سالها، بزرگ، کرده‌اند)

۱۴. (کُنجکاو، بسیار، رازی، دقیق، و، بود، و، علم، به، علاقه، فراوان، داشت)

۱۵. (زمان، او، در، دانشمندان، کیمیاگری، به، بودند، مشغول)

تمرین هفتاد و دوّم

جواب سؤالهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. مُحمّدبنِ زکریّایِ رازی در کجا متولّد شد؟

۲. چرا رازی به چشم درد مبتلا شد؟

۳. آیا رازی توانست فلزّات را به طلا تبدیل کند؟

۴. چرا او به کیمیاگری مشغول شد؟

۵. کیمیاگران چه می‌خواستند؟

۶. آیا رازی ریاضیدان هم بود؟

۷. معروفترین کتاب رازی چه نام داشت و دربارهٔ چه علمی بود؟

۸. اَلکُل را برای اوّلین بار چه کسی به دست آورد؟

۹. شُهرتِ رازی در چه بود؟

۱۰. رازی برای مداوای چشمهایش چقدر پول داد؟

۱۱. چرا رازی به تحصیلِ علم پزشکی پرداخت؟

۱۲. چرا رازی به بغداد رفت؟

۱۳. آیا رازی در شهرری کارخانه‌ای تأسیس کرد؟

۱۴. رازی در کجا علم پزشکی را تدریس می‌کرد؟

۱۵. رازی در کجا بیماران را معالجه می‌کرد؟

درس یازدهم

راهِ پیروزی

یک دسته گُنجِشک در صحرائی زندگی می‌کردند. اتّفاقاً فیل زورمندی هم نزدیکِ این صحرا زندگی می‌کرد. یک روز که فیل می‌خواست لبِ رودخانه برود و آب بنوشد[۱]، راهش را کَج کرد[۲] و به آشیانهٔ گنجشکها نزدیک شد. لانهٔ چند گنجشک را خراب کرد[۳] و چند جوجه گنجشک را هم زیرِ پایش لِه کرد[۴].

گنجشکها بسیار ناراحت شدند[۵]. با هم نشستند و مَشوِرَت کردند[۶] که چه‌کار کنند. کاکُلی که از همهٔ دوستانِ خود باهوشتر و دِلیرتر بود، گفت: این صحرا وطنِ ماست. ما حَقیقتاً باید از آن نگهداری کنیم[۷]. ما باید دشمن را از آن دور کنیم.

گنجشکها گفتند: حرف کاکُلی کاملاً درست است. همهٔ ما باید از بچّه‌های خود نگهداری کنیم. همهٔ ما باید از وطنِ خود دفاع کنیم. ولی چه کسی می‌تواند با این فیل زورمند مبارزه کند[۸]؟

کاکُلی گفت: درست است که مبارزه با فیل کارِ چندان آسانی نیست. ولی اگر ما

---

۱. نوشیدن to drink ، مخصوصِ زبان ادبی است. ۲. کَج کردن to turn ۳. خراب کردن to destroy
۴. لِه کردن to crush ۵. ناراحت شدن to get annoyed ۶. مَشوِرَت کردن to consult
۷. نگهداری کردن to look after, to support ۸. مُبارزه کردن to fight

همه با هم مُتَّحِد باشیم هر کاری را می‌توانیم انجام دهیم.

گنجشکها گفتند: ما حاضریم برای دفاع از وطن و خانه و بچّه‌هایمان هرگونه فداکاری بکنیم[1]، حتّی اگر به قیمتِ جانمان تمام شود[2]. حالا بگو چه‌کار کنیم.

کاکُلی گفت: من اوّل باید با فیل حرف بزنم. اگر حرفِ حقّ را قبول کرد که دیگر دَعوا نداریم. ولی اگر نَپَذیرُفت، روزگارش را سیاه می‌کنیم[3].

کاکُلی پَر زد[4] و رفت. فیل را پیدا کرد. روی شاخهٔ درختی نشست و حرفهایش را با فیل در میان گذاشت. امّا فیل هیچ اِعتنا نکرد[5] و در جوابِ کاکلی گفت: من زورم خیلی زیاد است. هیچکس زورش به من نمی‌رسد[6]. چون قُدرت دارم هر کاری دلم بخواهد[7] می‌کنم.

کاکلی گفت: بله، درست است که زورت زیاد است ولی نباید به دیگران زور بگوئی[8]. اگر بخواهی به ما ستم کنی[9]، ما آرام نمی‌نشینیم و با تو مبارزه می‌کنیم.

فیل که از حرفهای کاکلی خشمگین شده بود، گفت: چه فُضولیها[10]! همین حالا می‌آیم و خانه‌های شما را خراب می‌کنم تا دیگر یک گنجشکِ ضعیف جُرئت نکند[11] با فیل قدرتمند این گونه گُستاخی کند[12].

کاکلی وقتی که دید فیل حرفِ حق را قبول نمی‌کند، پیشِ گنجشکها بَرگَشت و گفت: دوستانِ من، همه آماده باشید. فیل دارد می‌آید. باید واقعاً به او ثابت کنیم[13] که اینجا جایِ زورگوئی و ستمگری نیست[14].

---

۱. فداکاری کردن to sacrifice ۲. تمام شدن to cost ۳. روزگارِ کسی را سیاه کردن to wreck someone's life (= to make someone's life black). ۴. پَر زدن to fly away

۵. اِعتنا کردن to take notice of ۶. هیچکس زورش به من نمی‌رسد. Nobody is a match for me.

۷. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۵. ۸. زور گفتن (به) to bully, to make unjust remarks.

۹. سِتَم کردن to oppress ۱۰. چه فُضولیها! What sauce! How impudent! ۱۱. جُرئت کردن to dare

۱۲. گُستاخی کردن to be impudent ۱۳. ثابت کردن to prove

۱۴. اینجا جایِ زورگوئی نیست. There is no room for unjust remarks here.

گنجشکها گفتند: ما همگی آماده‌ایم. هرچه فرمان بدهی انجام می‌دهیم.

کاکلی گفت: این گُودال را می‌بینید؟ خیلی سریع همه با هم پرواز می‌کنیم و فیل را تا کنارِ این گودال می‌کشانیم[۱] و آنوقت هرچه من گفتم فوراً انجام دهید.

گنجشکها همه با هم به طرفِ فیل پرواز کردند. فیل همینکه آنها را دید، خَشمگین شد و با خُرطومش به آنها حمله کرد[۲]. گنجشکها فرار کردند. فیل آنها را دُنبال کرد. وقتی که فیل کاملاً به گودال نزدیک شد، کاکلی با صدای بلند به گنجشکها فرمانِ حمله داد و گفت: همه با هم بر سرِ فیل بریزید[۳] و هر دو چشمش را دَرآورید. گنجشکها بلافاصله بر سرِ فیل ریختند و با نوکهای تیزشان چشمهای او را کور کردند. فیل که واقعاً روزگارش سیاه شده بود نَعره‌ای کشید[۴] و ناگهان در گودال افتاد. فیل هرچه سعی کرد[۵] نتوانست از گودال بیرون بیاید.

گنجشکها سرودِ شادی و پیروزی خواندند و با هم گفتند: این سِزایِ کسی است که بگوید زورم زیاد است و هر کاری که دلم بخواهد می‌کنم. این مجازاتِ کسی است که به دیگران ستم کند.

سعدی، شاعر شیرین سخن ایرانی، دربارهٔ اتّحاد چنین گفته است:

مورچگان را چُو بُوَد[۶] اِتّفاق[۷]   شیرِ ژیان را بِدَرانند پوست[۸].

---

۱. کِشاندن / کشانیدن to pull, to draw   ۲. حَمله کردن (به) to attack   ۳. بَر سرِ کسی ریختن to rush at somebody

۴. نَعره کشیدن to roar   ۵. سَعی کردن to try   ۶. بُوَد = باشَد، مخصوص زبان شعر است، و در زبان گفتاری یا نوشتاری به کار نمی‌رود.

7. If ants are united,

8. They rend the skin of a formidable lion.

زورمند * نیرومند، قدرتمند

خراب کردن * وِیران کردن

دلیر * شُجاع

نِگهداری کردن* مُواظبت کردن

دُرُست * صَحیح

قِیمَت * بَها

دَعوا * نِزاع

پَر زدن * پَریدن

اِعتنا کردن * توجّه کردن

زور * نیرو، قُدرت

آرام * ساکِت

ضَعیف * ناتوان

سَریع * تُند، به سُرعَت

فَرمان * دَستور

فرمان دادن * دَستور دادن

درآوردن * بیرون آوردن

واقعاً * حَقیقتاً

سَعی کردن * کوشش کردن، کوشیدن

سِزا * مُجازات

اِتّفاق * اِتّحاد

❋ متضاد

خراب کردن	❋	آباد کردن
دِلیر	❋	ترسو
دُرُست	❋	غَلَط، نادُرست
آسان	❋	دُشوار، مُشکِل
قبول کردن	❋	رَد کردن
پیدا کردن	❋	گُم کردن
ضعیف	❋	قَوی، نیرومند
سَریع	❋	یَواش، آهسته
تیز	❋	کُند
سِزا	❋	پاداش، جایزه.
اِتّحاد	❋	تَفرَقه

تمرین هفتاد و سوّم

الف ــ درس یازدهم را با استفاده از واژه‌های مترادف بازنویسی کنید.

ب ــ در جمله‌های زیر به جای هر یک از واژه‌ها، متضاد آن را به کار ببرید:

۱. از قدیم گفته‌اند: **خراب کردن آسان** است ولی **آباد کردن مُشکل** است.

۲. این حرف کاملاً **درست** است که سرباز **دلیر** شکست نمی‌خورد.

۳. حقیقتاً خوشحالم که پیشنهاد او را **قبول کردید.**

۴. مادری که بچه‌اش را **پیدا کرده بود** از **خوشحالی** گِریه می‌کرد.

۵. این **سزایِ** کسی است که به دیگران ستم **می‌کند.**

۶. گنجشکان خیلی **سریع** به پرواز درآمدند.

۷. کسی که واقعاً ارادهٔ **قوی** دارد **همیشه** پیروز **می‌شود.**

۸. **اِتّحاد** موجب **پیروزی** است.

پ ــ جمله‌های شَرطی را در داستانِ «راهِ پیروزی» یادداشت کنید.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۵۸.

۲۶. پسوند « ـَ ن » (تَنوین)[۱]

اِتّفاق + ـَ ن ← اتّفاقاً (= اتفاقَن)

کامل + ـَ ن ← کاملاً
حقیقت + ـَ ن ← حقیقتاً
واقِع + ـَ ن ← واقعاً
حُدود + ـَ ن ← حُدوداً

اِتّفاقاً فیل زورمندی هم در این صحرا زندگی می‌کرد.
حرف شما کاملاً درست است.
ما حقیقتاً باید از وطن خود دفاع کنیم.
باید واقعاً به او ثابت کنیم که اینجا جای زورگوئی نیست.
جَمعیّتِ تهران حدوداً هفت میلیون نفر است.

---

۱. پسوند (اً ـ) (an ـ) از عربی به فارسی آمده و **فقط با واژه‌های عربی به کار می‌رود**. این پسوند، که مُعادِلِ پسوند **ly** ـ در انگلیسی است، قید می‌سازد، مانندِ واقِعاً (actually)، کامِلاً (perfectly)، حَقیقتاً (really) و جز آن. نام این پسوند «تَنوین» است و به صورت «اً» نوشته می‌شود ولی به صورت ـَ ن (an ـ) خوانده می‌شود. مثلاً: **حُدوداً** می‌نویسیم ولی آن را «**حُدودَن**» (hodudan) می‌خوانیم.

تمرین هفتاد و چهارم

الف ــ برای هر یک از قیدهای زیر یک جمله بنویسید:

اتّفاقاً، معمولاً، فُوراً، تقریباً، واقعاً، کاملاً، حقیقتاً، ظاهراً، اُصولاً، اصلاً.

ب ــ جمله‌های زیر را با استفاده از «همینکه»[1] به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: فیل گنجشکها را دید. فیل به گنجشکها حمله کرد.

فیل **همینکه** گنجشکها را دید به آنها حمله کرد.

۱. گُنجشکها لانه‌های خراب شدهٔ خود را دیدند. گنجشکها بسیار ناراحت شدند.

۲. فیل به رودخانه رسید. او آبِ فراوانی نوشید.

۳. فیل به آشیانهٔ گنجشکان رسید. فیل چند تا جوجه گنجشک را زیر پایش کُشت.

۴. گنجشکان جوجه‌هایِ کشته شده را دیدند. آنها تصمیم گرفتند با فیل مبارزه کنند.

۵. گنجشکها خَطَر را احساس کردند. آنها آمادهٔ دِفاع از وطن شدند.

۶. کاکلی دید که فیل حرفِ حق را نمی‌پذیرد. کاکلی نزد یارانش بازگشت.

۷. فیل به گودال نزدیک شد. کاکلی فرمانِ حمله داد.

۸. فیل از گنجشکها شکست خورد. فیل نعره‌ای کشید و ناگاه در گودال افتاد.

۹. فیلِ ستمگر و زورگو گنجشکها را دید. فیل خشمگین شد. فیل به طرفِ گنجشکها دَوید.

۱۰. گنجشکان فیل را شکست دادند. گنجشکها سرود پیروزی خواندند.

---

۱. نک به ص ۲۴

تمرین هفتاد و پنجم

جمله‌های زیر را به صورت «مجهول غیر مستقیم» باز نویسی کنید.

مثال: فیل چند جوجه گنجشک را زیر پایش لِه کرد.

چند جوجه گنجشک زیر پای فیل **لِه شدند.**

۱. فیل لانهٔ چند گنجشک را خراب کرد.

۲. ما باید وطنِ خود را با قدرتِ تمام حِفظ کنیم.

۳. باید دشمن را از خانه و وطن دور کرد.

۴. ما باید بچّه‌های خود را به خوبی نگهداری کنیم.

۵. همهٔ ما باید از میهن خود به شدّت دفاع کنیم.

۶. حرف حق را باید قبول کرد.

۷. فیلِ خشمگین به گنجشکها حمله کرده است.

۸. گنجشکان فیلِ زورگو را تنبیه خواهند کرد.

۹. گنجشکها روزگارِ فیلِ مُتجاوز را سیاه کردند.

۱۰. فیلِ ستمگر گنجشکان را بارها ناراحت کرده بود.

۱۱. باید ثابت کرد که زیر بارِ زور نمی‌رویم.

۱۲. به او ثابت کردم که اشتباه می‌کند.

۱۳. نمی‌دانم این کار را کِی انجام خواهم داد.

۱۴. مُشکلِ به این بزرگی را چطُور حل می‌کنید؟

۱۵. آقای دکتر صفا ممکن است شما را به خانهٔ خود دعوت کند.

۲۷. فعلِ لازم، فعلِ مُتعَدّی[1]

گنجشکان رویِ شاخهٔ درختی **نشستند.**

فیلِ کور ناگهان در گودال **افتاد.**

یک دسته گنجشک در صحرائی **زندگی می‌کردند.**

فیل همینکه گنجشکها را **دید** به آنها حمله کرد.

فیل حرفِ حق را **نپذیرفت.**

فیل لانهٔ چند گنجشک را **خراب کرد.**

---

۱. فعلِ لازم (intransitive) مفعولِ صَریح (نک به آزفا ۱، ص ۱۱۸) نمی‌گیرد زیرا معنی آن بدونِ مفعول صریح، کامل است. ولی فعلِ مُتعَدّی (transitive) به مفعول صریح نیاز دارد زیرا معنیِ فعلِ متعدّی بدونِ مفعول صریح، ناقص است. مثلاً اگر بگوئیم: «علی درخانه نشست»، معنی جمله کامل خواهد بود. در این جمله «علی» فاعل، «خانه» قیدِ مکان، و «**نشست**» فعلِ لازم است. امّا اگر بگوئیم: «علی در خانه دید» معنی جُمله ناقص است، زیرا شما ممکن است بپرسید: «علی چه چیزی را در خانه دید؟» در جوابِ شما، من می‌گویم: «علی حسن را در خانه دید». حالا معنی جمله کامل است. در این جمله، «حسن» مفعول صریح است و «**دید**» فعلِ متعَدّی. نشانهٔ مفعول صریح «را» است. توجُّه کنید که فقط فعلِ مُتعَدّی را می‌توان به صورتِ مجهول درآورد. به سخن دیگر، فعل لازم مجهول نمی‌شود. تعداد کمی از فعلها هم لازم هستند و هم متعدی، مانند ریختن، شکستن.

تمرین هفتاد و ششم

فعلهای لازم و متعدی را در درس یازدهم یاد داشت کنید و مصدر آنها را بنویسید.

مثال:

فعل لازم	**فعل متعَدّی**
زندگی می‌کرد (زندگی کردن)	خراب کرد (خراب کردن)

تمرین هفتاد و هفتم

الف ــ هر یک از مصدرهای مُتَعَدّی زیر را به صورت فعل در یک جملهٔ کامل به‌کار ببرید:

آوردن، خریدن، خوردن، شنیدن، شناختن، خواندن، دیدن، فروختن، شستن، دعوت کردن.

ب ــ هر یک از مصدرهای لازم زیر را به صورت فعل در یک جمله به‌کاربیرید:

آمدن، رفتن، خوابیدن، رسیدن، مبارزه کردن، ایستادن، نشستن.

تمرین هفتاد و هشتم

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «درست است که ... ولی ...» به صورت یک جمله بنویسید:

مثال: تو زورت زیاد است. تو نباید به دیگران زور بگوئی.

درست است که تو زورت زیاد است **ولی** نباید به دیگران زور بگوئی.

۱. همه باید از وطن دفاع کنیم. این فیل بسیار زورمند و ستمگر است.

۲. شما قدرت دارید. شما نمی‌توانید هر کاری که دلتان خواست بکنید.

۳. فیل ممکن است خشمگین بشود. من مجبورم با او صحبت بکنم.

۴. چند جوجه گنجشک کشته شدند. فیل هم روزگارش سیاه شد.

۵. فیل خیلی تلاش کرد. فیل نتوانست از گودال بیرون بیاید.

۶. بیژن بچّهٔ با هوشی است. بیژن حافظه‌اش ضعیف است.

۷. هوا کمی سرد است. شما لازم نیست پالتو بپوشید.

۸. من چشمهایم ضعیف است. من با عینک به خوبی می‌توانم بخوانم.

۹. شما دیگر مریض نیستید. شما چند روز باید استراحت کنید.

۱۰. ما یکدیگر را خوب نمی‌شناسیم. ما می‌توانیم به هم اعتماد کنیم.

تمرین هفتاد و نهم

الف ــ هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «تادیگر» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: ما با یکدیگر متّحد می‌شویم. هر کسی می‌تواند به ما زور بگوید.

ما با یکدیگر متّحد می‌شویم **تا دیگر** کسی نتواند به ما زور بگوید.

۱. من تو را تنبیه می‌کنم. تو دروغ می‌گوئی.

۲. گنجشکها به فیل حمله کردند. فیل خانه‌های آنها را خراب می‌کرد.

۳. با آدم زورگو و ستمگر باید مبارزه کرد. او جُرئت می‌کند زور بگوید.

۴. باید با هم متّحد شویم. هر کسی می‌تواند به ما ستم کند.

۵. ما باید هوشیار باشیم. ما گرفتارِ اشتباه می‌شویم.

ب ــ هر یک از دو فعل زیررا با استفاده از «هرچه، هرجا، هروقت» در یک جمله به‌کار ببرید:

مثال: (گفتن)، (انجام دادن) (شما، من)

هر چه شما بگوئید/ می‌گوئید من انجام می‌دهم / انجام خواهم داد.

هرچه شما گفتید من انجام دادم.

۱. (دستور دادن)، (رفتن) (آنها، او)

۲. (خواستن)، (دادن) (او، من)

۳. (فرمان دادن)، (انجام دادن) (شما، این مرد)

۴. (دیدن)، (خوشحال شدن)(شما را، من)

۵. (گفتن)، (پذیرفتن) (من، او)

تمرین هشتادم

جمله بسازید.

۱. (حتی، زندگیم، اگر، به قیمتِ، من، «تمام شدن»، «دفاع کردن»، کِشورَم، از)

۲. (دوستان، باهوشتر، خود، کاکُلی، همه، از، «بودن»، دلیرتر، و)

۳. (فیل، رودخانه، «رفتن»، «نوشیدن»، «خواستن»، لب، روز، یک، و، آب)

۴. (حرف، «قبول کردن»، حق، اگر، را، شما، «داشتن»، دیگر، دعوا)

۵. («ستم کردن»، اگر، تو، به، آرام، ما، «نشستن»، ما)

۶. (به، «ثابت کردن»، من، او، که، زورگوئی، اینجا، «بودن»، جا)

۷. (فیل، سر، گنجشکها، بر، «کورکردن»، «ریختن»، و، او، چشمها، را)

۸. (مجازات، کَسی، «بودن»، که، این، «زورگفتن»، دیگران، به)

۹. (گُودال، نعره، فیل، و، «اُفتادن»، «کشیدن»، در، ناگهان)

۱۰. (شاخه، «نشستن»، درخت، رو، کاکلی، با، و، «حرف زدن»، فیل)

۱۱. (حالا، «آمدن»، و، خانه‌ها، را، همین، ما، فیل، «خراب کردن»)

۱۲. (دسته، صحرا، یک، فیل، یک، گنجشک، و، یک، در، «زندگی کردن»)

۱۳. (گنجشکها، با، ناراحت، هم، «نشستن»، «مشورت کردن»، و)

۱۴. (باید، ما، حقیقتاً، خانه، از، و، بچّه‌ها، «نگهداری کردن»، خود)

۱۵. (اگر، هم، متّحد، «شدن»، با، کار، را، هر، «توانستن»، ما، «انجام دادن»)

تمرین هشتادو یکم

جوابِ پُرسشهای زیر را به صورت جملهٔ کامل بنویسید.

۱. چرا گنجشکها ناراحت شدند؟

۲. چرا فیل لبِ رودخانه رفت؟

۳. آیا فیل از حرفهای کاکلی خوشش آمد؟

۴. کاکلی به فیل چه گفت؟

۵. فیل به کاکلی چه گفت؟

۶. گنجشکان چه چیزی را می‌خواستند به فیل ثابت کنند؟

۷. فیل با چه چیزی به گنجشکان حمله کرد؟

۸. چرا گنجشکها هنگامِ حملهٔ فیل فرار کردند؟

۹. حملهٔ گنجشکان به فیل چگونه بود؟

۱۰. معنی شعرِ سعدی را بنویسید.

درس دوازدهم

دوستِ بزرگِ بچّه‌ها

من کودکی کُنجکاو و فعّال بودم. کتاب می‌خواندم. شعرهای کودکانه می‌سُرودم[۱] و به نَقّاشی عشق می‌ورزیدم. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می‌رسید ساعتی نمی‌گذشت[۲] که تَصویری از گُل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقّاشی می‌کردم.[۳] پدرم به این کارهای من رویِ خوش نشان نمی‌داد[۴] و مرا به شدّت از نقاشی مَنع می‌کرد.[۵] او نقاشی را کاری عَبَث می‌پنداشت[۶] و هر وقت که مرا سَرگرمِ نقّاشی می‌دید، مُؤاخِذه‌ام می‌کرد[۷] و نقّاشیهایم را به دور می‌ریخت.[۸] روزی به یاریِ مادربزرگم که مرا بسیار دوست می‌داشت، چند مدادِ رنگی تَهیّه کردم.[۹] وقتی که پدرم مدادهای رنگی را دید، به سختی تَنبیهم کرد. مدادها را شکست و دور انداخت.[۸]

شبها، وقتی که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می‌رفتم. به سختیهائی که در زندگی می‌کشیدیم،[۱۰] به فَقری که مردم به آن گرفتار

---

۱. سُرودن (شعر) to compose (poems)　　۲. ساعتی نمی‌گذشت not later than an hour

۳. نقاشی کردن to draw　　۴. رویِ خوش نشان دادن to show a good grace, to approve

۵. مَنع کردن to forbid　　۶. پنداشتن to suppose　　۷. مُؤاخِذه کردن to call to account

۸. دور ریختن/ دور انداختن to throw away　　۹. تَهیّه کردن to prepare　　۱۰. کَشیدن to suffer

بودند، می‌اندیشیدم. با اَفکارِ کودکانهٔ خود، راههای تازه‌ای بـرای بـهتر درس خـواندن، برای بهتر زیستن و برای سامان بَخشیدن[1] به زندگی تیره‌بَختان* جُستُجو مـی‌کـردم.[2] در یکی از شبها، اندیشه‌های خود را بـه صورتِ شعـری در آوردم.[3] بـرای ایـنکه در جُستُجوی مداد و کاغذ چراغی روشن نکنم و کسی را بیدار نَـنمایم، بـا قَـطعهٔ زُغالی آن شعر را بر دیوار نوشتم. بامدادِ فردا، این کار جَنجالی بـرپا کـرد[4] و اگـر مـادربزرگم وِساطَت نمی‌کرد[5] کُتَکِ سختی می‌خوردم.[6]

در آن هنگام هنوز مدرسه‌هائی به سَبکِ جَدید و امـروزی تـأسیس نشده بـود. مـن مانندِ کودکانِ دیگر در مَکتَب درس می‌خواندم. مَکتَب، اتاقی بود بزرگ که همهٔ شاگردان گِرداگِردِ آن روی زمین می‌نشستند و درس می‌خواندند.

پس از آنکه دورهٔ مکتب را به پایان رسانیدم،[7] مدّتی نزدِ پدرم کار کردم تا حرفهٔ او را بیاموزم.[8] پدرم که اُستاد عَسکَرِ بَنّا نام داشت از شهرِ اُرومیّه، به دنبالِ کار، به ایـرَوان ــ شهری در قَفقاز ــ رفته بود. پدرم در ساختنِ طاقِ مسجد و گچ‌بُری اُستاد بـود. امّـا در همهٔ ماههای سال نمی‌توانست به کارِ بنّائی بپردازد. در زمستانهای سرد و طولانی قَفقاز، کار بنّائی ناچار تعطیل می‌شد.[9] آنوقت پدرم به قنّادی می‌پرداخت و از این راه خـانوادهٔ خود را اداره می‌کرد. امّا قنّادی رُونَق نداشت و زندگی به سختی می‌گذشت.

نزدِ پدر حِرفهٔ بنّائی و قنّادی را یاد گرفتم[10] ولی هیچیک از این کارها، بـااینکه در جایِ خود ارزشمند است، طَبعِ پُرشور و ذِهنِ کُنجکاوِ مرا راضی نمی‌کرد.[11] مـن کـه بـا سختیها بزرگ شده بودم[12] و با دُشواریها جَنگیده بـودم،[13] مـی‌خـواستم بـیشتر بکوشم، پیشرَفت کنم[14] و به خود و دیگران* بَهره برسانم.[15]

---

۱. سامان بخشیدن / سامان دادن to settle ۲. جُستُجو کردن to seek, to search ۳. دَرآوردن to make up, to arrange

۴. بَرپا کردن to cause, to make ۵. وِساطَت کردن to mediate ۶. کُتَک خوردن to be beaten ۷. به پایان رسانیدن / رساندن to finish, to complete

۸. آموختن to learn ۹. تَعطیل شدن to stop, to come to a standstill

۱۰. یاد گرفتن to learn ۱۱. راضی کردن to satisfy ۱۲. بزرگ شدن to grow up

۱۳. جَنگیدن to fight ۱۴. پیشرفت کردن to progress ۱۵. بَهره رساندن / رسانیدن to benefit

در آن زمان چند مدرسه در ایروان به سبکِ جدید تأسیس شده بود. من در یکی از این مدرسه‌ها به آموزگاری اِنتخاب شدم[1] و به این کار دل بَستم.[2] در این کار شُوق و شور فراوان از خود نشان دادم و دریافتم[3] که آموزگاری شُغلی است که در آن بهتر می‌توان به اجتماع و به مردم خدمت کرد. چه خدمتی بهتر از اینکه کودکان را خوب تربیت کنیم[4] و از آنها انسانهای مُفید و فداکاری بسازیم؟

پس از مدّتی، برای اینکه فعّالیّتهای فرهنگی را در میهَن خود ادامه دهم، به ایران آمدم. ابتدا در شهر مَرَند اقامت گُزیدم[5] و در مدرسه‌های این شهر به مُعَلّمی پرداختم. سپس به تَبریز رفتم. من که در شُعلهٔ فروزانِ خدمت به مردم و میهن می‌سوختم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه یا در کوچه و بازار سَرگردانند و یا آتَشِ ذُوق و قَریحهٔ آنها در کُنج خانه‌ها خاموش می‌شود.[6] به این فکر افتادم که در تبریز کودکستانی دایر کنم. به اندیشهٔ خود جامهٔ عَمَل پوشانیدم.[7] این نخستین کودکستانی بود که در ایران دایِر شد.[8] کودکستان را «باغچهٔ اطفال» نامیدم.[9]

در همان روزهای نخست که کودکستان را دایِر کرده بودم،[10] مادری کودکِ کَرولالِ خود را به باغچهٔ اطفال آورد. مدرسه‌هایِ دیگر این کودک را نپذیرفته بودند. زیرا نه تنها در این مدرسه‌ها نمی‌توانستند به کودک کرولال خواندن و نوشتن بیاموزند بلکه از نگهداری او نیز عاجِز بودند.

مادرِ کودک با من دردِ دل کرد[11] و گفت: فرزندم کرولال است و دلش می‌خواهد به مدرسه برود امّا در هیچ مدرسه‌ای او را نمی‌پذیرند.

تا آن هنگام کسی در ایران به فکرِ کودکان کرولال نیفتاده بود و غَمِ آنان را

---

١. انتخاب شدن to be chosen   ٢. دل بستن (به) to become attached   ٣. دریافتن to find out, to perceive

۴. تربیت کردن to educate, to train   ۵. اِقامَت گُزیدن to dwell, to reside   ۶. خاموش شدن to become extinct

٧. جامهٔ عَمَل پوشاندن / پوشانیدن (به) to materialize   ٨. دایِر شدن to be established, to be set up

٩. نامیدن to name   ١٠. دایِر کردن to set up, to establish   ١١. دردِ دل کردن (با) to pour out one's heart (to)

نمی‌خورد.[1] این کودکان که از مادر، کَر متولّد می‌شوند به طور طبیعی نمی‌توانند حرف زدن را بیاموزند. در آن زمان آنان از مَحرومترین اَفرادِ اجتماع بودند. ذُوق و اِستعدادشان پرورش نمی‌یافت[2] و زندگیشان تا دَمِ مرگ به بیکاری و بیهودگی می‌گذشت. اگر از خانواده‌های بی‌نیاز بودند سَربارِ خانواده می‌شدند و اگر از نیازمندان* و بی‌بضاعَتان* بودند به گدائی می‌افتادند.

من معتقد[3] بودم که معلّم باید مانندِ شمعِ فروزان باشد یعنی خود بسوزد و به دیگران، خواه توانگر و خواه بی‌چیز، خواه با استعداد و سالم و خواه ناقص و کم‌استعداد، یکسان رُوشنائی بخشد.[4] من نیز می‌خواستم به همهٔ کودکان حتّی آنها که گُنگ و بی‌زبان بودند خواندن و نوشتن بیاموزم.

آن روز وقتی که پِسَرَکِ کرولال را در باغچهٔ اطفال نِگه داشتم،[5] اندیشیدم: «چگونه می‌توان به کودکی که نه می‌شنود و نه حرف می‌زند خواندن و نوشتن آموخت؟». شنیده بودم که کسی در اروپا الفبائی اختراع کرده است[6] که با آن، کودکانِ کرولال را باسواد می‌کنند[7] و به آنان حرف زدن می‌آموزند. با خود گفتم: «اگر دیگران چنین کاری کرده‌اند چرا من نتوانم بکنم؟ مگر نه این است که اِنسان هر کاری را که بخواهد می‌تواند با سَعی و کوشش به انجام رساند؟».[8] از آن پس شبها و روزهای بسیاری را در کارِ اِبداعِ الفبای کرولالها* گذراندم تا به مقصود رسیدم و چند کودکِ کرولالِ دیگر را نیز در باغچهٔ اطفال پذیرفتم.

تنها چیزی که اُولیایِ این کودکان خواسته بودند این بود که آنان را در کودکستان پیشِ بچّه‌های دیگر نگاه دارم.[5] آنها باوَر نمی‌کردند[9] که روزی فَرزندانِ کرولالشان خواندن و نوشتن بیاموزند. ولی در پایان سالِ تحصیلی، کودکان کرولال، مانندِ همهٔ

---

۱. غمِ کسی را خوردن to care for some one　۲. پَروَرش یافتن to be fostered　۳. مُعتَقِد بودن to believe in
۴. رُوشَنائی بخشیدن to light up　۵. نِگَه داشتن / نگاه داشتن to keep, to look after　۶. اِختراع کردن to invent
۷. باسواد کردن to make literate　۸. به انجام رساندن to fulfil　۹. باور کردن to believe

کودکان دیگر، امتحان دادند[۱] و قبول شدند.[۲] آری من نه تنها کودکانِ کرولال را نگاه داشتم بلکه به آنها خواندن و نوشتن و حرف زدن را هم آموختم.

روزی که این سه کودک کرولال در تبریز امتحان می‌دادند، حیاط و بام مدرسه لَبریز از مَردمی بود که به تماشایِ خواندن و نوشتن و حرف زدن این کودکان آمده بودند. برای آنان باورکردنی نبود که کودکان کرولال هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

آنچه خواندید، خُلاصه‌ای بود از شرحِ زندگیِ **جَبّار باغچه‌بان**، مردِ بزرگی که با قلبِ رُوشن و اندیشهٔ توانای خود دریچه‌ای از امید و آرزو را به دنیای تیرهٔ بسیاری از کودکانِ گُنگ و بی‌زبانِ ایران باز کرد. دردِ این کودکان را از نگاهِ آنان خواند و با نیرویِ اِبتکاری که داشت راهی یافت تا به آنان خواندن و نوشتن و حرف زدن بیاموزد. رَوِشی که او برای حرف زدن کودکان کرولال به کار برد، از پیشرفته‌ترین روشهای آموزش و پرورشِ کرولالهاست.

باغچه‌بان با کوششهای پی‌گیر خود توانست در تهران مدرسه‌ای بزرگ و زیبا برای کودکان کرولال بسازد. بر اثر زحمات و تلاشهای دامنه‌دارِ اوست که امروز کودکانِ کرولالی که به مدرسه می‌روند می‌توانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

این انسانِ شریف و این دوستِ بزرگِ بچّه‌ها در آذرماه **۱۳۴۵** هجریِ شمسی درگذشت. سرگذشت او هَمواره سَرمَشق کسانی خواهد بود که با دستِ خالی و با اعتماد و اِتّکاء به خود، با نیرویِ اراده، با تَحَمُّلِ سَختیها، و با صَبر و بُردباری می‌خواهند کارهای بزرگ انجام دهند. و از این راه به مَردم و میهن خود خدمت کنند و خدا را از خود خُشنود سازند.[۳]

---

۱. امتحان دادن to take an examination   . قبول شدن to be accepted, to pass   . خُشنود ساختن/ کردن to please

* صفت در فارسی به جای اسم به کار می‌رود و، در این صورت، جمع بسته می‌شود. مانندِ **زیبایان** (the beautiful) یعنی کسانی که زیبا هستند؛ **تیره‌بختان** (the miserable) یعنی آدمهای تیره‌بخت یا بدبخت؛ **بی‌بضاعتان** (the poor) یعنی آدمهای فقیر و بی‌چیز ؛ **دیگران** (other).

* مترادف

کودَکانه	*	بچّگانه
تَصویر	*	عَکس
مَنع کردن	*	بازداشتن
عَبَث	*	بیهوده، بی‌فایده، بی‌نتیجه
پِنداشتن	*	تَصَوُّر کردن
سَرگَرم	*	مَشغول
یاری	*	کُمَک
تهیّه کردن	*	فَراهم کردن
فَقر	*	بینَوائی، بی‌چیزی، تَنگدَستی
فَقیر	*	بینوا، بی‌چیز، تنگدست
اَفکار	*	فِکرها، اندیشه‌ها
تیره‌بخت	*	سیاه‌بخت، بدبخت
بامداد	*	صُبح
جَنجال	*	سروصدا، غُوغا
سَبک	*	رَوِش
گِرداگرد	*	دُورتادور
حِرفه	*	شُغل
آموختن	*	یاد گرفتن
نَزدِ	*	پیشِ
به دُنبالِ	*	به جُستُجویِ

طاق * سَقف

اُستاد * ماهِر

طولانی * دِراز

اَرزِشمند * با اَرزِش

بَهره * سود، فایده، مَنفَعت

آموزِگار * مُعلّم

آموزگاری * مُعلّمی

اِنتخاب کردن * بَرگُزیدن

اِنتخاب شدن * برگُزیده شدن

دل بستن (به) * عَلاقِمند شدن (به)

دَریافتن * فَهمیدن

اِجتماع * جامعه

مُفید * سودمند

اِبتدا * اَوّل، درآغاز

اِقامت گُزیدن * مَنزِل کردن

سَرگَردان * حِیران

قَریحه * اِستِعداد

کُنج * گوشه

دایِر کردن * تأسیس کردن

کَر * ناشِنَوا

لال * گُنگ

عاجِز * دَرمانده، ناتوان

اَفراد	*	(فَردها)[1]، آدمها، اِنسانها
بی‌نیاز	*	مُرَفَّه
نیازمند	*	مُحتاج
بی‌بضاعت	*	فقیر، مُحتاج، بی‌چیز
مُعتَقد بودن	*	عَقیده داشتن
خواه... خواه	*	چه... چه[2]
تَوانگر	*	پولدار، مُرَفَّه، ثَروَتمند
سالم	*	تَندُرُست
ناقِص	*	مَعلول
یکسان	*	بَرابَر، هَمانند
روشَنائی	*	روشَنی، نور
به انجام رساندن	*	به پایان رساندن، انجام دادن
اِبداع	*	اِختراع
اختراع کردن	*	ابداع کردن
لَبریز	*	پُر
خُلاصه	*	مُختَصَر
قَلب	*	دِل
تَوانا	*	نیرومند
تیره	*	تاریک، سیاه
آموزِش	*	تعلیم
پَروَرِش	*	تربیَت

۱. این جمع کاربُرد ندارد.

۲. نک به آزفا ۲، ص ۱۸۱.

پی‌گیر	*	مُداوِم، پیوسته، دامنه‌دار
هَمواره	*	همیشه، پیوسته
سَرمَشق	*	اُلگو
صَبر	*	شکیبائی
خُشنود	*	خوشحال، راضی

* متضاد

فَعّال	*	تَنبل
مَنع کردن (از)	*	تشویق کردن (به)
عَبَث	*	مُفید، سودمند
به‌پایان‌رسانیدن	*	آغاز کردن، شروع کردن
اَرزِشمند	*	بی‌اَرزِش
راضی	*	ناراضی
پیشرفت کردن	*	عَقَب رفتن
بَهره	*	ضَرَر، زیان
دل بستن (به)	*	دل کَندن (از)
مُفید	*	مُضِرّ
اِقامت کردن/ گُزیدن (در)	*	مُهاجِرت کردن (از)
کَر	*	شِنَوا
لال	*	زباندار
طَبیعی	*	غیرِ طبیعی
بی‌نیاز	*	نیازمند

بی‌بضاعت	*	ثَروتمند
توانگر	*	فقیر، بی‌چیز
بااستعداد	*	بی‌استعداد
سالم	*	ناقص، مَعلول
یکسان	*	مُتَفاوِت
باسواد	*	بی‌سواد
قبول شدن (دَر)	*	رَد شدن (دَر)
توانا	*	ناتوان
تیره	*	روشن
پیشرَفته	*	عَقَب مانده
هَمواره	*	هیچگاه، هیچوقت

تمرین هشتاد و دوّم

الف ــ در جمله‌های زیر به جای هر یک از واژه‌ها مترادف آن را به کار ببرید:

۱. **اَفکار** و رفتارِ **کودکانهٔ** او، که لبریز از ذوق و **قَریحه** بود، **همواره سَرمشق کودکان** هَمسِنّ او بود.

۲. باغچه‌بان در **کودکی حرفهٔ** پدرش را **آموخت**، ولی **به‌دنبالِ** کاری بود که برای **اجتماع مُفیدتر** باشد.

۳. او به درستی **دریافته بود** که **اَفرادِ کَرولال** مَحرومترین انسانها هستند.

۴. باغچه‌بان **ابتدا** در شهر مَرَند **اِقامت گُزید. سپس** به تبریز رفت و در آنجا کودکستانی **دایر کرد.**

۵. او به **یاریِ اندیشهٔ نیرومند** و هوشِ **فراوان** و **کوششِ پی‌گیر** توانست الفبائی برای با سواد کردنِ **کودکانِ ناشنوا** و **گنگ اختراع کند.**

۶. در نَظَرِ او **همهٔ کودکان**، خواه **توانگر** و خواه **بی‌بضاعت، خواه سالم** و **خواه ناقص، یکسان** بودند.

۷. **سبکِ** تدریسِ باغچه‌بان از پیشرفته‌ترین **رَوِشهای آموزش و پرورش** به شمار می‌رود.

۸. **پیش از** باغچه‌بان، کرولالها یا در کوچه و بازار **سرگردان** بودند و یا در **کُنج** خانه‌ها به زندگیِ **تیرهٔ** خود **می‌اندیشیدند.**

۹. **پیوسته** در **اندیشهٔ انسانهای تیره‌بخت** و **عاجز** بود و **سرانجام** موفّق شد دُنیای **تاریکِ آنان** را رُوشن کند.

۱۰. باغچه‌بان به **شغلِ** شریفِ **مُعَلّمی دل بست زیرا معتقد** بود که **معلّم مانندِ** شمع می‌سوزد و به دیگران **روشنائی** می‌بخشد.

ب ـ به جای هر یک از واژه‌ها متضاد آن را به کار ببرید:

۱۱. پدرش او را **از** کارهای **عَبَث** و **بی‌ارزش منع می‌کرد.**

۱۲. بدون شکّ یک دانش‌آموز **بااستعداد** و **فعّال** در امتحان **قبول می‌شود.**

۱۳. شما رنگهای **روشن** را بیشتر از رنگهای **تیره** دوست دارید.

۱۴. او **به آسانی نمی‌تواند** به چیزی **دل ببندَد.**

۱۵. آیا کشور شما از کشورهای **پیشرفته است** یا از کشورهای **عقب مانده؟**

۱۶. او فردی **بی‌بضاعت** ولی **بااستعداد** است.

۱۷. مَردمِ کشورهای **پیشرفته** اغلب **باسوادند.**

۱۸. باید به شما بگویم که پسرتان در درسهای خود **پیشرفت کرده است** و من از او **راضی** هستم.

۱۹. او **همواره** سعی **می‌کرد** به دیگران **بهره** برساند.

۲۰. آیا رفتار او به نظر شما **طبیعی** است؟

۲۸. پسوندهای تَصغیر «چه، ـَ ک»[۱]

پسر + ـَ ک ⟵ پسَرَک

دُختر + ـَ ک ⟵ دُختَرَک

اُتاق + ـَ ک ⟵ اتاقَک

دریا + چه ⟵ دریاچه

باغ + چه ⟵ باغچه

کتاب + چه ⟵ کتابچه

در + چه ⟵ دریچه[۲]

آن روز پسرکِ کرولال را در باغچهٔ اطفال نگه داشتم.

جبّارِ باغچه‌بان دریچه‌ای از امید به جهانِ تیرهٔ کودکانِ گنگ و بی‌زبان گشود.

دخترکِ بیچاره که از ترس رنگش پریده بود، به شدّت گریه می‌کرد.

در گوشهٔ سَمتِ چپِ حیاط، یک اتاقکِ چوبی دیده می‌شد.

دریایِ خَزَر بزرگترین دریاچهٔ رویِ زمین است.

---

۱. «چه» و «ـَ ک» پسوندِ تَصغیر (diminutive suffix) هستند که معنيِ «کوچکی» (smallness) را بیان می‌کنند. مثلاً، **پسرَک** به معنی پسرِ کوچک؛ **اُتاقک** به معنی اتاق کوچک؛ **باغچه** به معنی باغ کوچک یا زمینِ کوچکِ مخصوص گُل (flower bed)؛ **دریچه** به معنی درِ کوچک یا پنجره است. پسوندِ ـَ ک (ak-) گاهی معنيِ تَحبیب (endearment) نیز دارد مخصوصاً دَر مُوردِ واژه‌هایِ **پسر** و **دختر**. مثلاً، وقتی که می‌گوئیم: دُخترکِ من! یعنی دختر کوچکِ دوست داشتنی.

۲. «یچه» (iche-) صورتی از «چه» است که فقط با واژهٔ «در» (door) می‌آید.

تمرین هشتادوسوّم

الف ــ هریک از واژه‌های زیر را در یَک جمله به کار ببرید:

باغچه، دفترچه، کتابچه، دریچه، قالیچه، صَندوقچه، تُرُبچه، پیازچه، مورچه، دریاچه، دخترک، اتاقک، مُرغک، جوانک، پسرک، طِفلَک[1]

ب ــ جمله‌های زیر را **منفی** کنید:

۱. او به نقاشی عشق می‌ورزید.

۲. پدر او مدادهایش را دور انداخت.

۳. شبها من بیدار می‌ماندم.

۴. این کار سروصدای زیادی برپا کرد.

۵. شما دورهٔ دبیرستان را به پایان رسانیدید.

۶.او حرفهٔ قنّادی را نزد پدرش یاد گرفته بود.

۷. ما به کار معلّمی دل بسته‌ایم.

۸. برای اینکه فعّالیتهای فرهنگی را در کشور خود ادامه دهم به ایران آمدم.

۹. او به اندیشهٔ خود جامهٔعَمَل پوشانده است.

۱۰. آنها کودکستانی در این شهر دایر کرده بودند.

۱۱. صدای او را شنیده بودم.

۱۲. شاگردان سرگرمِ امتحان دادن هستند.

۱۳. من آن کار را به انجام خواهم رساند.

۱۴. آیا او این کودک بیچاره را در خانهٔ خود نگه خواهد داشت؟

۱۵. اگر پسرم در امتحان قبول شود به او جایزه خواهم داد.

1. This is a sympathic word, equivalent to "poor boy" in English. See Azfa 2, P. 62.

۲۹. جمله‌های شرطی[۱] (۲)

الف ـ اگر + **ماضی نقلی** (مثبت / منفی)، چرا[۲] + **حال التزامی** (منفی / مثبت)؟

اگر دیگران چُنین کاری کرده‌اند[۳]، چرا شما نکنید[۴]؟

اگر هیچکس چنین کاری نکرده است، چرا شما بکنید؟

ب ـ اگر + **ماضی نقلی** (مثبت / منفی)، چرا + **ماضی نقلی** (منفی / مثبت)؟

اگر دیگران چنین کاری کرده‌اند، چرا شما نکرده‌اید[۵]؟

اگر هیچکس چنین کاری نکرده است، چرا شما کرده‌اید؟

پ ـ اگر + **ماضی التزامی** (مثبت / منفی)، چرا + **حالِ التزامی** (منفی / مثبت)

اگر دیگران چنین کاری کرده باشند[۶]، چرا شما نکنید؟

اگر هیچکس چنین کاری نکرده باشد، چرا شما بکنید؟

ت ـ اگر + **حالِ اخباری** (مثبت / منفی)، چرا + **حالِ اخباری** (منفی / مثبت)

اگر دیگران چنین کاری می‌کنند[۳]، چرا شما نمی‌کنید؟

اگر هیچکس چنین کاری نمی‌کند، چرا شما می‌کنید؟[۷]

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۵۸ و آزفا ۳، ص ۴۲

۲. معمولاً قبل از «چرا» واژهٔ «پَس» (then) می‌آید، مثلاً: **پس چرا شما نکنید؟**

۳. وقوع فعل حَتمی است، یعنی کار انجام شده است.

۴. یعنی شما هم حق دارید که این کار را انجام دهید.

۵. یعنی شما هم باید می‌کردید ولی نکرده‌اید.

۶. وقوع فعل حتمی نیست، یعنی ممکن است کرده باشند و ممکن است نکرده باشند.

۷. در همهٔ جمله‌های بالا، فعل دوّم می‌تواند حالِ اخباری باشد.

تمرین هشتادوچهارم

با واژه‌های داخلِ پرانتز جملهٔ شرطی بسازید.

مثال: (کار، دیگران، چُنین، من، «کردن»)

(از نُوعِ الف) اگر دیگران چنین کاری کرده‌اند، چرا من نکنم؟

اگر هیچکس چنین کاری نکرده است، چرا من بکنم؟

۱. (از نُوعِ الف) (کارمندان، همهٔ، اداره، «رفتن»، به، ما)

۲. (از نوعِ ب) (کودکان، حرف زدن، این کودک، «یادگرفتن»، کرولال)

۳. (از نوعِ پ) (کرولالها، «باسواد شدن»، من، کرولال، برادر، تمامِ)

۴. (از نوعِ ت) (خدمتِ سربازی، «رفتن»، جوانان، همهٔ، به، شما)

۵. (از نوعِ ب) (تمامِ، امتحان، در، «قبول شدن»، شاگردان، حسن)

۶. (از نوعِ ت) (دانشجویان، سیگار، «کشیدن»، استاد، کلاس، در)

۷. (از نوعِ پ) (پسرم، «پیروز شدن»، مُسابقه، در، «دادن»، جایزه، او، به)

۸. (از نوعِ پ) (دوا، «کشف شدن»، سرطان، بیمار، این، «معالجه شدن»)

۹. (از نوعِ ت) (سیگار، «بودن»، خوب، شما، «کشیدن»)

۱۰. (از نوعِ الف) (همهٔ، «کمک کردن»، او، به، مردم، دوستانش)

تمرین هشتادوپنجم

جمله‌های زیر را با استفاده از «تَنها» بازنویسی کنید.

مثال ۱ ــ «من فقط انگلیسی می‌دانم.»

تنها زبانی که من می‌دانم انگلیسی است.

«او هیچ زبانی جُز فارسی نمی‌دانست.»

تنها زبانی که او می‌دانست فارسی بود.

۱. او فقط گُلابی را دوست دارد.

۲. شبها، همه می‌خوابیدند ولی من بیدار می‌ماندم.

۳. جبّار باغچه‌بان هیچ حرفه‌ای بجُز معلّمی را دوست نداشت.

۴. از میانِ تمام شاگردان فقط مَحمود قبول نشده است.

۵. من در آن شهر هیچکس جُز آقای حُسینی را نمی‌شناختم.

۶. همه غذا خورده‌اند جز برادر شما.

۷. او فقط نامِ خانوادگی‌َش را به پلیس گفت.

۸. ما فقط می‌توانیم رانندگی بکنیم.

۹. آنها هیچ‌جا را بجُز شهرِ خودشان دوست ندارند.

۱۰. استاد ما اسم همهٔ دانشجویان را می‌دانست بجُز اسم من.

مثال ۲ ــ «از من فقط خواسته بودند که کودکان کرولال را در کودکستان نگاه دارم.»

تنها چیزی که از من خواسته بودند این بود که کودکان کرولال را در کودکستان نگه دارم.

تنها چیزی که از من خواسته بودند نگهداریِ کودکان کرولال در کودکستان بود.

۱۱. او از من فقط خواهش کرد که مقاله‌اش را بخوانم.
۱۲. کودکان کرولال فقط دلشانِ می‌خواهد حرف بزنند.
۱۳. من فقط آرزو دارم که پسرم ازدواج کند.
۱۴. من فقط می‌توانم کتاب بنویسم و درس بدهم.
۱۵. جبّارِ باغچه‌بان فقط می‌خواست که به مردم کمک کند.

تمرین هشتاد و ششم

جمله‌های زیر را با استفاده از «نه تَنها... بلکه...» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: به کودکان کرولال نمی‌توانستند خواندن و نوشتن بیاموزند.
از نگهداری کودکان کرولال عاجز بودند.
به کودکان کرولال **نه تنها** نمی‌توانستند خواندن و نوشتن بیاموزند
بلکه از نگهداری آنها نیز عاجز بودند.

۱. اِستعداد کرولالها پرورش نمی‌یافت. زندگی آنها تا هنگامِ مرگ به بیهودگی می گذشت.
۲. باغچه‌بان به مردم خدمت کرد. او خدا را از خود خشنود ساخت.
۳. کرولالها باسواد شدند. کرولالها حرف زدن را یاد گرفتند.
۴. باغچه‌بان به کودکان زباندار درس می‌داد. او به کودکان لال هم درس می‌داد.
۵. فیلِ ستمگر لانهٔ چند گنجشک را ویران کرد. فیل چند جوجه گنجشک را هم کُشت.
۶. دکتر احمدی یک پزشکِ خوب است. او انسانی فداکار است.
۷. همکارِ من فعّال است. او مردی مهربان است.
۸. شما به من کمک کردید. شما جان مرا نجات دادید.
۹. رازی بیمارستان شهرری را اداره می‌کرد. او بیماران را نیز معالجه می‌نمود.
۱۰. معلّم من مرد دانشمندی است. او نویسنده‌ای تواناست.

تمرین هشتاد و هفتم

الف ــ هریک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «مگر نه این است که... پس چرا...» به صورت یک جمله بنویسید.

مثال: شما دوست او هستید. شما او را راهنمائی نمی‌کنید.

مگر نه این است که شما دوست او هستید، **پس** چرا او را راهنمائی نمی‌کنید؟

۱. فریده مادر این بچّه است. فریده احساسِ مَسئولیّت نمی‌کند.

۲. هر مشکلی را با فکرکردن می‌توان حل کرد. شما برای حلّ مُشکلِ خود فکر نمی‌کنید.

۳. کوشش کلید پیروزی است. شما همیشه در خانه نشسته‌اید.

۴. آقای حمیدی رئیس این اداره است. او هر روز دیر به اداره می‌آید.

۵. پدر بهترین دوستِ فرزند است. تو به حرفهای پدرت تَوَجُّه نکردی.

ب ــ جمله‌های زیر را با استفاده از «مگر[1]» به صورت پُرسشی بنویسید.

مثال: «شما گفتید که فردا به دیدنِ او خواهید رفت.»

مگر شما نگفتید که فردا به دیدن او خواهید رفت؟

«میانِ حیوانات دشمنی وجود ندارد.»

مگر میانِ حیوانات دشمنی وجود دارد؟

۶. پدر باغچه‌بان مدادهای او را شکست و دور انداخت.

۷. مدرسه‌هایِ دیگر این کودک را نمی‌پذیرند.

۸. کودکان کرولال از محرومترین افرادِ اجتماع هستند.

۹. باغچه‌بان الفبای کرولالها را اختراع کرد.

۱۰. تا آن هنگام کسی دربارهٔ کودکان کرولال فکر نکرده بود.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۱.

تمرین هشتاد و هشتم

جمله‌های زیر را به صورت مجهول[1] بازنویسی کنید.

مثال: «مردم نقّاشی را کاری عَبَث می‌پنداشتند»

نقاشی کاری عَبَث **پنداشته می‌شد.**

«پدرم مرا از نقاشی مَنع کرده بود».

من از نقاشی منع **شده بودم.**

۱. باغچه‌بان راه تازه‌ای را برای نجات کودکان کرولال پیدا کرده است.

۲. من آن شعر را بر روی دیوار نوشتم.

۳. باغچه‌بان نخستین کودکستان را درحُدودِ شصت سالِ پیش دایر کرد.

۴. او شما را برای شُغلِ آموزگاری انتخاب نخواهد کرد.

۵. چند کودک کرولال را نیز در مدرسه پذیرفتم.

۶. الفبای کرولالها دریچه‌ای از اُمید را به دنیای تیرهٔ کرولالها باز کرد.

۷. علاوه بر کودکستان، باغچه‌بان مدرسه‌ای بزرگ و زیبا برای کودکان کرولال تأسیس کرد.

۸. شما با این کار، خدا را هم راضی کرده‌اید.

۹. او این کارِ بزرگ را با دستِ خالی انجام داد.

۱۰. من دردِ آن کودکِ بی‌گناه را در نگاهش می‌خواندم.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۴۶، و آزفا ۳، ص ۱۲۹

۳۰. فعلِ سَبَبی[۱]

خوردن ⟵ خورانیدن/ خوراندن

رسیدن ⟵ رسانیدن/ رساندن

پوشیدن ⟵ پوشانیدن/ پوشاندن

نشستن ⟵ نشانیدن/ نشاندن

به این جمله‌ها توجّه کنید:

«او غذایش را خورد.»

من غذایش را به او خورانیدم = من سَبَب شدم که او غذایش را بخورد.

«نامه به من رسید.»

او نامه را به من رساند = او باعث شد که نامه به من برسد.

«بچّه این لباس را می‌پوشد.»

مادر این لباس را به بچّه می‌پوشاند = مادر باعث می‌شود که بچّه لباس را بپوشد.

«علی روی آن صندلی نشسته بود.»

شما علی را روی آن صندلی نشانده بودید = شما باعث شده بودید که علی روی آن صندلی بنشیند.

---

۱. فعلِ سَبَبی (Causative verb) دو فاعل دارد: الف. فاعلِ واقعی (actual doer) که فعل را انجام می‌دهد؛ ب. فاعلِ سَبَبی که سَبَبِ انجامِ فعل می‌شود. یعنی فاعلِ واقعی را وادار می‌کند تا کار را انجام دهد. مثلاً در جملهٔ «علی حسن را سَرِ جایش نشاند». «حسن» فاعل واقعی است زیرا فعلِ «نشستن» را انجام داده است، و «علی» فاعلِ سَبَبی است زیرا سَبَبِ انجامِ کارِ «نشستن» شده است یعنی «حسن» را وادار کرده است که بنشیند. تَوَجّه کنید که فعل سَبَبی مربوط به فاعلِ سَبَبی است نه فاعلِ واقعی.

فعلِ سَبَبی با اضافه کردنِ «آن/آنی» (ân/âni) در داخلِ مصدر به دست می‌آید، مانند سوختن ⟵ سوزانیدن. فقط بعضی از فعلها را می‌توان به فعل سَبَبی تبدیل کرد.

همهٔ افعالِ سَبَبی متعدّی هستند و بنابراین می‌توان آنها را به صورت مجهول درآورد، مثلاً، حسن سَرِ جایش نشانده شد.

تمرین هشتاد و نهم

الف ــ جمله‌های زیر را با استفاده از «فعلِ سببی» بازنویسی کنید.

مثال: برگهای خشک می‌سوزند. (من)

من برگهای خشک را **می‌سوزانم.**

۱. دورهٔ مَکتَب به پایان رسید. (باغچه‌بان)

۲. شاگردان روی زمین می‌نشستند. (مُعلّم)

۳. زندگی به بیهودگی می‌گذشت. (کودکان کرولال)

۴. روزهای بسیاری در کار اختراع الفبا گذشت. (من)

۵. این کار به آسانی به انجام نرسیده است (شما)

۶. با تأسیس بیمارستان شهرری به مردم بهرهٔ فراوان رسید. (رازی)

۷. اندیشه‌های من جامهٔ عَمَل پوشیدند. (باغچه‌بان)

۸. بچّه‌ها سَرِ ساعتِ نُه می‌خوابند. (مادر)

۹. مدّتی از عُمرِ او در زِندان خواهد گذشت. (او)

۱۰. شاگردان معمولاً از رد شدن در امتحان می‌ترسند. (آموزگاران)

ب. جمله‌های زیر را با استفاده از «... خواه... خواه...[1]» بازنویسی کنید.

مثال: شاگردانِ توانگر و شاگردانِ بی‌چیز در نظر معلّم یکسان هستند.

همهٔ شاگردان، **خواه** توانگر و **خواه** بی‌چیز، در نظر معلّم یکسان هستند.

۱۱. بچّه‌های با استعداد و بچّه‌های کم استعداد باید بتوانند به مدرسه بروند.

۱۲. افرادِ سالم و افرادِ ناقص می‌توانند درجامعه مُفید باشند.

۱۳. مردم ثروتمند و مردم فقیر در مُقابلِ قانون مُساوی هستند.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۸۱.

۱۴. مهمانان پیر و مهمانانِ جوان از مهمانی لِذَّت بردند.

۱۵. درنظر یک پزشک، بیماران قدرتمند و بیمارانِ ضعیف یکسانند.

ج ــ هریک از دوجمله را بااستفاده از «...هم ... هم... » به صورت زیر بازنویسی کنید:
... نه ... نه ...

مثال: «این کودک می‌بیند. این کودک می‌شنود».

این کودک **هم** می‌بیند و **هم** می‌شنود.

این کودک **نه** می‌بیند و **نه** می‌شنود.

۱۶. رضا شوهر پروین است. رضا پسرعَمّهٔ پروین است.

۱۷. شما همکار خوبی برای من هستید. شما پدر مهربانی برای بچّه‌هایتان هستید.

۱۸. من سال آینده به چین می‌روم. سال آینده به ژاپن می‌روم.

۱۹. این بچه شیر می‌خورد. این بچّه می‌تواند بخوابد.

۲۰. امسالَ میوه فراوان است. امسال میوه ارزان است.

۲۱. بعضی از شاگردان، خوب درس می‌خوانند. بعضی از شاگردان، خوب بازی می‌کنند.

۲۲. دکتر صفا بیمارستان را خوب اداره می‌کند. او بیماران را معالجه می‌کند. اوکتاب می‌نویسد.

۳۱. صفتِ فاعلی

۱. ۳۱. ستاکِ حال + ان ← صفتِ فاعلی[۱]

فُروز + ان ← فُروزان

گَرد + ان ← گَردان

خَند + ان ← خندان

لَرز + ان ← لرزان

دَرَخش + ان ← درخشان

شِتاب + ان ← شِتابان

مُعَلّم مانندِ شمع فروزان است.

باغچه‌بان در شُعلهٔ فروزانِ خدمت به مردم می‌سوخت.

بعضی از کودکان قبل ازرفتنِ به مدرسه درکوچه وبازار سرگردان هستند.

صفرعلی صورتِ خندانِ مسافران رابه یاد آورد.

نورِ لرزانِ فانوس راهِ اورا روشن می‌کرد.

انسان از زمانهای قدیم آرزوداشت به ماهِ روشن و ستارگانِ درخشان برسد.

صیّاد شتابان به سوی درخت می‌دوید.

---

۱. ستاکِ حالِ بعضی از فعلها با پسوندِ «ان» صفتِ فاعلی (Participial adjective) می‌سازد. این صفت به معنیِ «کُنندهٔ» (doer) کار یا فعل است. مثلاً: **چشمِ گریان** به معنی چشمی که می‌گریَد؛ **آتشِ سوزان** به معنی آتشی که می‌سوزاند؛ **شُعلهٔ لرزان** به معنیِ شعله‌ای که می‌لرزد، و جزآن.

۳۱.۲. اسم + گر ← صفتِ فاعلی[۱]

سِتَم + گر ← سِتَمگر

حیله + گر ← حیله‌گر

کیمیا + گر ← کیمیاگر

تَوان + گر ← توانگر

فیلِ ستمگر لانهٔ گنجشکان را ویران کرد.

روباهِ حیله‌گر دست از فریب دادنِ خروس برداشت.

مردِ کیمیاگر مشغولِ آزمایشهای کیمیاگری بود.

معلّم باید به همه، خواه توانگر و خواه بی‌چیز، کمک کند.

---

۱. بعضی از اسمها با پسوندِ «گر» صفت فاعلی می‌سازد. این صفت دومعنی دارد: **الف.** به معنی فاعلی که کاری را زیاد انجام می‌دهد، مثلاً، **ستمگر** یعنی کسی که زیاد ستم می‌کند و یا **حیله‌گر** یعنی کسی که زیاد حیله می‌کند؛ **ب.** به معنی حرفه و شُغل، مثلاً **کیمیاگر** یعنی کسی که کار یا شُغلش کیمیاگری است. و یاآهنگر (blacksmith) یعنی کسی که با آهن کار می‌کند. و یا **جادوگر** (magician) یعنی کسی که کارش جادوگری است.

تمرین نَوَدُم

به پُرسشهای زیر به صورت یک جملهٔ کامل پاسخ دهید.

۱. شُغل پدر باغچه‌بان چه بود؟

۲. آیا پدر باغچه‌بان نقّاشی را دوست داشت؟

۳. چرا پدر باغچه‌بان مدادهای پسرش را شکست؟

۴. نام پدر باغچه‌بان چه بود؟

۵. چرا پدرباغچه‌بان به شهر ایروان رفت؟

۶. شغل پدر باغچه‌بان درزمستان چه بود؟

۷. آیا جبّار باغچه‌بان حرفهٔ بنائی را دوست داشت؟

۸. سرانجام به چه‌کاری علاقمند شد؟

۹. چرا باغچه‌بان از قفقاز به ایران برگشت؟

۱۰. اولین کودکستان را درایران چه کسی تأسیس کرد؟

۱۱. چرا کودکستانِ خود را «باغچهٔ اَطفال» نامید؟

۱۲. چه کسی درایران برای اوّلین بار به فکرِ آموزشِ کودکانِ کرولال افتاد؟

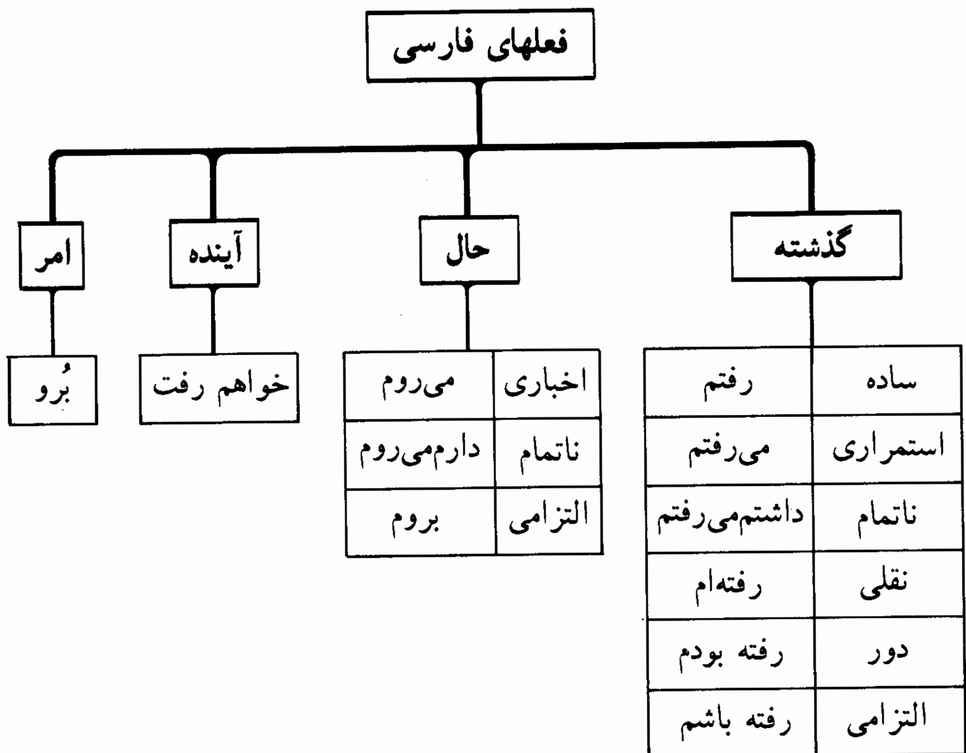
۱۳. باغچه‌بان چه می‌خواست؟

۱۴. باغچه‌بان چه چیزی را اختراع کرد؟

۱۵. کودکان کرولال چه چیزی را یاد گرفتند؟

دوُره

درس سیزدهم



تمرین نودویکم

۱. گذشتهٔ سادهٔ فعلِ «دعوت کردن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: من او را به ناهار **دعوت کردم.**

تو مرا به خانه‌ات **دعوت نکردی...**

۲. گذشتهٔ استمراری فعلِ «یاد گرفتن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید.

تمرین نودودوّم

۱. گذشتهٔ ناتمامِ فعلِ «بَرگَشتن» را صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: داشتم به خانه **برمی‌گشتم** که با ماشین تصادف کردم.

۲. گذشتهٔ نقلی فعلِ «به پایان رسانیدن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: او کارش را هنوز **به پایان نرسانیده است.**

مدّتی است که کارش را **به پایان رسانده است.**

تمرین نودوسوّم

۱. گذشتهٔ دور فعلِ «آماده کردن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: وقتی که به خانه رسیدم همسرم ناهار را **آماده کرده بود.**

وقتی که به خانه رسیدم همسرم هنوز ناهار را **آماده نکرده بود.**

۲. گذشتهٔ التزامی فعلِ «احساس کردن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: شما اگر گرسنگی را **احساس کرده باشید** دردِ گرسنگان را **می‌فهمید**.
شما اگر گرسنگی را **احساس نکرده باشید** درد گرسنگان را **نمی‌فهمید**.

تمرین نودوچهارم

۱. حال اخباری فعلِ «تشکّر کردن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: من از شما به خاطر این کمک **تشکّر می‌کنم**.
او هیچوقت از من **تشکّر نمی‌کند**.

۲. حالِ ناتمامِ فعلِ «نگاه کردن» را صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: به کجا **دارید نگاه می‌کنید**؟

تمرین نودوپنجم

۱. حالِ التزامی فعلِ «توجّه کردن» را به‌صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: اگر به حرفهای او **توجه بکنید / کنید** خواهید دید که او راست می‌گوید.
اگر به حرفهای من **توّجه نکنید** ناراحت می‌شوم.

۲. آیندهٔ فعلِ «فراموش کردن» را به صورت مثبت و منفی صرف کنید، و هر کدام را در یک جمله به کار ببرید.

مثال: من محبّت او را هرگز **فراموش نخواهم کرد**.
او اسم مرا خیلی زود **فراموش خواهد کرد**.

۳. امرِ همهٔ فعلهای بالا را صرف کنید، و برای هر کدام یک جمله بنویسید.

تمرین نودوششم

جمله‌های زیر را با استفاده از «ایکاش / کاش/ کاشکی» بازنویسی کنید.

مثال: جنگ به زودی تمام نخواهد شد.

ایکاش جنگ هرچه زودتر تمام می‌شد/ بشود.

۱. سِیل خانه‌ها را خراب کرده است.

۲. او دعوت مرا نمی‌پذیرد.

۳. مردم با هم مهربان نیستند.

۴. او به من دروغ گفته بود.

۵. آنها خواهشِ مرا انجام نخواهند داد.

۶. پدر او در یک تصادف کشته شد.

۷. همهٔ مردم نمی‌توانند خوشبخت باشند.

۸. برادرم همهٔ پولش را بیهوده خَرج کرد.

۹. شما هرگز او را نخواهید شناخت.

۱۰. چرا آنها حرف مرا باور نمی‌کنند؟

تمرین نودوهفتم

هر یک از دو جملهٔ زیر را با استفاده از «که» موصولی[۱] به صورت یک جمله بازنویسی کنید.

مثال: من سخت تشنه بودم. من تمامِ آب را نوشیدم.

من **که** سخت تشنه بودم، تمام آب را نوشیدم.

۱. او به ساعَتَش نگاه می‌کرد. او گفت: «هنوز نیم ساعت وقت داریم.»

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۱۷ و آزفا ۳، ص ۱۱۲

۲. شما تازه به این شهر آمده‌اید. شما باید خانه‌ای برای خودتان اجاره کنید.

۳. شاگرد درس نمی‌خواند. او بدونِ شک در امتحان مُوَفّق نخواهد شد.

۴. آنها فارسی خوب می‌دانند. آنها می‌توانند از اَشعارِ حافظ لذّت ببرند.

۵. من در زندگی سختی کشیده‌ام . من از مُشکلات نمی‌ترسم.

۶. شما با دُشواریها جنگیده‌اید. شما چرا باید اُمیدتان را از دست بدهید.

۷. باغچه‌بان با سختیها بزرگ شده بود. او دلش می‌خواست به دیگران خِدمَت کند.

۸. مرد با شما حرف می‌زد. او یک پسر لال دارد.

۹. گنجشکان خانه‌هایشان خراب شده بود. گنجشکان به فیل ستمگر حمله کردند.

۱۰. کشور نفتِ فراوان دارد. مَردُمَش نباید فقیر باشند.

تمرین نودوهشتم

جمله‌های زیر را مَجهول کنید[۱].

مثال: او نامه را به زبان فارسی نوشته است.

نامه به زبان فارسی نوشته شده است.

خیّاط لباس شما را تا فردا آماده خواهد کرد.

لباس شما تا فردا آماده خواهد شد.

۱. او به من پیشنهادِ کمک کرده است.

۲. مادر کودک به من گفت که این بچّه کرولال است.

۳. شما به او قُول داده‌اید که پسرش را در مدرسه خواهید پذیرفت.

۴. این بچّه را خوب تربیت کرده‌اند.

۵. از آنها خواستم که به خانه‌شان بروند.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۴۶ و آزفا ۳ ص ۱۲۹

۶. آنها از من تشکّر کرده‌اند.

۷. من این کتاب را برای خارجیان نوشته بودم.

۸. او کارش را دیروز شروع کرد.

۹. او نِشانی خانه‌اش را به پُلیس نداده است.

۱۰. مَردُم نام او را هرگز فراموش نخواهند کرد.

تمرین نودونهم

جمله‌های زیرا به صورت نقل قولِ غیرِ مستقیم[۱] بازنویسی کنید.

مثال: «من کودکی کنجکاو و فعّال بودم.»

او گفت که کودکی کنجکاو و فعّال بوده است.

۱. شبها، وقتی که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم.

۲. اندیشه‌هایم را به صورتِ شعر درآوردم.

۳. پدرم بنّائی ماهر بود.

۴. من تا آخر عمر دست از فعّالیّتهای فرهنگی نخواهم کشید.

۵. شاگردان روی زمین می‌نشستند و درس می‌خواندند.

۶. پسرم دلش می‌خواهد به مدرسه برود.

۷. چند روز است که علی را ندیده‌ام.

۸. دیروز حال مادرم خوب بود.

۹. علی حرفهای مرا باور نمی‌کند.

۱۰. در آن هنگام هنوز مدرسه به سبکِ امروزی تأسیس نشده بود.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۶۹.

تمرین صدم

هر یک از دو جملهٔ زیر را به صورت شرطیِ ممکن و ناممکن[1] بازنویسی کنید.

مثال: شما می‌خواهید. شما می‌توانید فارسی یاد بگیرید.

اگر شما **بخواهید، می‌توانید** فارسی یاد بگیرید.

اگر شما **می‌خواستید، می‌توانستید** فارسی یاد بگیرید.

۱. سربازان خوب جنگیدند. سربازان بر دشمن پیروز شدند.

۲. شما به مُوقع می‌آئید. می‌توانیم کمی با هم صُحبت کنیم.

۳. او دیر نیامد. او می‌تواند با قطارِ ساعتِ ۵ برود.

۴. بیماران به موقع به پزشک مُراجعه خواهند کرد. آنها معالجه می‌شوند.

۵. تو زود به خانه برگشتی. ما با هم غذا می‌خوریم.

۶. به کودکان فقیر توجّه می‌شود. آنها پیشرفت زیادی می‌کنند.

۷. کودکان را خوب تربیت کرده‌ایم. آنها افراد مفیدی برای اجتماع شده‌اند.

۸. مردم با هم مُتَّحِد هستند. هیچ دشمنی بر آنها پیروز نشده بود.

۹. بانک به من وام می‌دهد. من توانستم خانه‌ای برای خودم بخرم.

۱۰. شما دویست و پنجاه تومان به او قَرض دادید. او خوشحال می‌شود.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۱۵۸ و آزفا ۳، ص ۴۲

کلید تمرینها

تمرین یکم

۱. باد خزانی ابرها را به این سو / سمت و آن سو / سمت می‌بَرَد.

۲. برگ درختها خرده‌خرده رنگِ جدیدی / نُوی پیدا می‌کند.

۳. حالا موقعِ / هنگامِ آن است که باغبانها شاخه‌هایِ پرمیوهٔ درختان را سبک کنند.

۴. برخی از برگها زرد و بعضی نارنجی و برخی دیگر سرخ می‌شوند.

۵. باغبانها بعد از چیدنِ میوه‌ها آنها را به بازار می‌برند.

۶. حالا وقتِ / مُوقعِ چیدنِ انگور طلایی و سیبِ قرمز است.

۷. ماه مهر مُوقعِ باز شدن مدرسه‌ها و آغازِ کار و تلاشِ شاگردانِ / شاگردهایِ مدرسه است.

۸. نخستین ماهِ خزان، ماهِ مهر است.

۹. انگورِ طلایی مثلِ طلا زرد است.

۱۰. در فصلِ زمستان، شب درازتر از روز است.

تمرین دوّم

۱. اکنون خورشید دیرتر طُلوع می‌کند.

۲. در فصلِ پاییز شبها کم‌کم بلندتر / درازتر **می‌شود.**

۳. میوه‌های پاییزی، نارس/ کال و بدمزّه نیستند.

۴. در فصلِ پاییز، شاخه‌های درختان سبک و کم‌بار نیستند.

۵. گُلِ مریم زشت نیست.

۶. در فصل پاییز، میوه‌های نارس / کال و بدمزّه کمیاب است.

۷. پایانِ بلند شدن / دراز شدنِ روزها ماهِ مهر و آغازِ آن ماهِ دی است.

۸. ماهِ مهر، آخَرین ماهِ پاییز نیست.

۹. شروعِ / آغازِ فصلِ خزان، آخرین روز از ماهِ دی نیست.

۱۰. عصرِ پنج‌شنبه بعضی از مغازه‌ها بسته‌اند و برخی باز هستند.

۱۱. خربزهٔ اصفهان پیش از / قبل از سیبِ خراسان و پس از / بعد از انارِ ساوه به بازار می‌آید.

تمرین سوّم

۱. در فصلِ پاییز، شب بلندتر / درازتر از روز است.

۲. خیر. در ماهِ مهر برگ درختان بعضی زرد، برخی نارنجی و بعضی دیگر قرمز هستند / می‌شوند.

۳. مدرسه‌ها در ماهِ مهر شروع / آغاز به کار می‌کنند.

۴. آسمانِ آبی یعنی رنگِ آسمان مانندِ / مثلِ رنگِ آب، آبی است.

۵. باغبانها در ماهِ مهر میوه‌ها را می‌چینند.

۶. خیر. در فصلِ خزان گلهایی مانند گلِ مریم و گُلِ داوودی فراوان / زیاد است.

۷. از تغییر رنگِ برگها و کوتاه شدنِ روزها می‌فهمیم که پاییز آمده است.

۸. سیب، خربزه، انگور و انار در فصل پاییز فراوان / زیاد است.

۹. در ماهِ مهر، گاهی لکّه‌های ابر در آسمان دیده می‌شود. در ماهِ مِهر، ابر در آسمان کم است.

۱۰. خیر. در ماهِ مهر / در اولین ماهِ پاییز، گاهی چند قطره باران می‌بارد. در ماهِ مهر باران کم می‌بارد.

۱۱. باغبانها میوه‌ها را از درخت می‌چینند.

تمرین چهارم

مردان، زنان، پسران، دختران، شوهران، همسران، برادران، خواهران، پدران، مادران، زندگان، مُردگان، مرغان، نویسندگان، خوانندگان، جوانان، پیران، سربازان، افسران، پرندگان، تشنگان، گرسنگان، اینان، آنان، چشمان، دستان، کَسان، فرزندان، دلیران، مردمان، اسیران، شهیدان، کبوتران، پیغمبران، قهرمانان، دانشجویان، همسایگان، اسبان، آقایان.

تمرین پنجم

۱. ظرفِ مسی / مسین ۲. گوشوارهٔ زرّین ۳. لباسِ پشمی / پشمین ۴. پیراهنِ چرکین
۵. سخنرانیِ آتشین ۶. شیشهٔ رنگی / رنگین.

تمرین ششم

۱. هزارمین سالگردِ ابن‌سینا.

۲. بهمن دومین ماه زمستان است.

۳. جمعه آخرین روزِ هفته است.

۴. اردی‌بهشت چندمین ماهِ بهار است؟

۵. شما چندمینِ فرزندِ خانواده هستید؟

۶. آمریکا چهارمین کشورِ دنیا از لحاظِ جمعیت است.

۷. شوروی دوّمین کشور از لحاظِ جمعیت و اوّلین کشور از لحاظِ مساحت است.

۸. سومین دُورِ مسابقه‌های تنیس روزِ سوّمِ دی است.

۹. اوّلین روزِ سال ایرانی روزِ اولِ فروردین است.

۱۰. آخرین روزِ سالِ مسیحی روزِ آخرِ دسامبر است.

تمرین هفتم

۱. **حالِ اخباری** **گذشتهٔ ساده**

می‌ریزم	ریختم	می‌چینم	چیدم
می‌ریزی	ریختی	می‌چینی	چیدی
می‌ریزد	ریخت	می‌چیند	چید
می‌ریزیم	ریختیم	می‌چینیم	چیدیم
می‌ریزید	ریختید	می‌چینید	چیدید
می‌ریزند	ریختند	می‌چینند	چیدند

۲. **حالِ اخباری** **حالِ التزامی**

خبر می‌دهم	خبر بدهم	سَبُک می‌کنم	سَبُک بکنم
خبر می‌دهی	خبر بدهی	سبک می‌کنی	سبک بکنی

خبر می‌دهد	خبر بدهد	سبک می‌کند	سبک بکند
خبر می‌دهیم	خبر بدهیم	سبک می‌کنیم	سبک بکنیم
خبر می‌دهید	خبر بدهید	سبک می‌کنید	سبک بکنید
خبر می‌دهند	خبر بدهند	سبک می‌کنند	سبک بکنند

۳. می‌بینم، می‌بینی، می‌بیند، می‌بینیم، می‌بینید، می‌بینند.

تمرین هشتم

۱. کبوتران آزاد و خوشحال در آسمان آبی رنگ پرواز می‌کردند.

۲. کبوتری، اوّل / نخست برای برطرف کردنِ گرسنگی مقداری دانه برچید و بعداً / بعد برای رفعِ خستگی رویِ درختی نشست.

۳. کبوتران با نیرویِ کامل پرواز می‌کردند.

۴. شکارچی با خود گفت: این کبوترها عاقبت / بالأخره خسته می‌شوند. خوب است آنها را دنبال کنم.

۵. کبوترها با عجله بال می‌زدند و برایِ رهاییِ خود تلاش می‌کردند.

۶. یکی از کبوترها بندی را بر پایِ خود حس کرد و فوراً یارانِ خردمند / عاقل و آگاهِ خود را صدا کرد.

۷. همهٔ کبوتران با هم متّفق و موافق بودند.

۸. درست این است که همیشه مواظب باشیم تا در تله گرفتار نشویم.

۹. موش به محضِ این که طوقی و دوستانش را گرفتار / اسیر دید به سویِ آنها پیش رفت.

۱۰. اگر کبوتران کمی فکر می‌کردند اسیر نمی‌شدند.

تمرین نهم

۱. کبوترانی که متفرّق / پراکنده و ناهم‌آهنگ پرواز می‌کردند به تدریج / کم‌کم در آسمان پدیدار شدند.

۲. امروز شهر ناآرام / شُلوغ بود و هیچیک از مردم / هیچکس به سرِ کارِ خود نرفت.

۳. آدمِ نادان / احمق و ناآگاه / غافل همیشه در دام می‌افتد.

۴. مردم از حرفِ ناحق / نادرست بدشان می‌آید.

۵. موش که کبوتران را آزاد دید شاد / خوشحال به لانهٔ خود برگشت.

۶. کبوتری که آهسته / یواش بال می‌زد یواش / آهسته خود را به بالای درخت رسانید.

۷. طُوقی که از قدیم با موش دشمن بود دلش می‌خواست او را گرفتار / اسیر / دربند و غمگین ببیند.

۸. کبوترهای سیر دانه‌ها را نخوردند.

۹. «اسارت / گرفتاری» و «آزادی» متضادّ یکدیگرند.

۱۰. «آزادی» متضادّ با «اسارت / گرفتاری» و مترادف با «رهایی» است.

تمرین دهم

۱. کبوتران پس از مدّتی در کنارِ جویِ آبی نشستند.

۲. اگر متّحد شویم می‌توانیم نجات پیدا کنیم.

۳. کبوترها از آزادی وَ بازی در آسمان لذّت می‌بردند.

۴. یکی از کبوتران بالهایِ خود را باز کرد تا پرواز کند ولی نتوانست.

۵. کبوتران خود را به پایینِ درخت رسانیدند.

۶. صیّاد که در کمین نشسته بود به سویِ آنان شتافت.

۷. کبوتران با هم قرار گذاشتند که اشتباه خود را دیگر تکرار نکنند.

۸. موش همینکه کبوتران را گرفتار دید برایِ نجاتِ آنها پیش رفت.
۹. دلم می‌خواهد دوستانم زودتر از من آزاد شوند.
۱۰. کبوتران یکباره به پرواز درآمدند و دام را از جا کندند.

تمرین یازدهم

۱. دوست من! اول / ابتدا بند را از پایِ یارانم / دوستانم باز کن، دلم می‌خواهد دوستانم زودتر از من آزاد شوند.
۲. بالهای خود را گشودند / باز کردند تا پرواز کنند ولی نتوانستند، زیرا نخهای / بندهای دام پای آنها را گرفته بود.
۳. خیر، زیرا / چون کبوتران از چشم او ناپدید شدند.
۴. کبوتران ابتدا از آزادی و بازی در آسمانِ نیلگون / آبی‌رنگ لذّت می‌بردند.
۵. آنها برایِ برطرف کردنِ / رفعِ خستگی روی درختی نشستند، و برای خوردنِ دانه‌ها به پایینِ درخت آمدند.
۶. صیّاد / شکارچی در کمین بود. از صدایِ بالِ کبوتران فهمید که آنها در دام هستند.
۷. موش به سرعت بندهای دام را جوید و آنها را پاره کرد / باز کرد / گشود.
۸. آنها با هم قرار گذاشتند که دیگر اشتباهِ خود را تکرار نکنند.
۹. همه با هم متّحد شدند و یکباره به پرواز درآمدند / بال زدند و دام را از جا کندند.
۱۰. خوشحال به سویِ / طرفِ آنها دوید.

تمرین دوازدهم

روزها..... خواهند شد. گاهی ..... دیده خواهد شد. بادِ پاییز..... خواهد بُرد. گاهی هم..... خواهد ریخت.

برگِ درختان..... خواهد گرفت: بعضی..... خواهند شد. تغییر..... خبر خواهد داد.

میوه‌های..... خواهند شد. باغبانها..... خواهند چید و..... سُبُک خواهند کرد.

باغبانها..... خواهند ریخت و..... خواهند بُرد.

پاییز..... خواهد بود. در پاییز..... خواهد بود.

ماهِ مهر..... خواهد بود.

تمرین سیزدهم

	حالِ اخباری	آینده
۱.	می‌شتابم، می‌شتابی.....	خواهم شتافت، خواهی شتافت.....
۲.	می‌کوشم، می‌کوشی.....	خواهم کوشید، خواهی کوشید.....
۳.	می‌یابم، می‌یابی.....	خواهم یافت، خواهی یافت.....
۴.	می‌جوَم، می‌جَوی.....	خواهم جَوید، خواهی جَوید.....
۵.	بَرمی‌چینَم، بَرمی‌چینی.....	بَرخواهم چید، برخواهی چید.....
۶.	درمی‌آیم، درمی‌آیی.....	درخواهم آمد، درخواهی آمد.....

تمرین چهاردهم

۱. همکار ۲. همسایه ۳. همخانه ۴. همفکر ۵. همعقیده ۶. همزبان ۷. همکلاس ۸. همرنگ ۹. همزمان ۱۰. هم اسم ۱۱. هم‌مَرز ۱۲. هم معنی ۱۳. همصحبت ۱۴. همدیگر ۱۵. همدیگر

تمرین پانزدهم

۱. استاد شتابان به کلاس آمد.

۲. شاگردان یکباره از جا بلند شدند.

۳. سربازان یکباره به دشمن حمله کردند.

۴. معلم فارسی ما فارسی را خوب حرف می‌زند.

۵. به زودی میوهٔ پاییزی به بازار خواهد آمد.

۶. بچه‌ها شاد و خندان در پارک بازی می‌کردند / می‌کنند.

۷. ابرهایِ سیاه بتدریج ناپدید شدند / می‌شوند / خواهند شد.

۸. او به سرعتِ لباسِ خود را پوشید و با عجله از خانه بیرون رفت.

۹. دانش‌آموزان دوباره کارِ خود را شروع کردند / می‌کنند / خواهند کرد.

۱۰. ابوعلی سینا بیماران را به رایگان مُعالجه می‌کرد.

تمرین هفدهم

۱. خداوندا! به همهٔ بیماران شفا بده.

۲. ای مردم! همه با هم متّحد شوید.

۳. خدایا/ ای خدا! تو می‌دانی که من بی‌گناهم.

۴. ای دوستان! اکنون وقت آنست که به یکدیگر کمک کنیم.

۵. ای ملت! از خواب بیدار شوید، دشمن در کمین است. ای ملّت! دشمن در کمین است، از خواب بیدار شوید.

۶. خدایا/ ای خدا! تو بهتر از هرکس می‌دانی.

۷. ای سربازان، ای جوانان، ای مردم! از کشور خود دفاع کنید.

۸. ای دانش‌آموزان! شما امیدِ این مَملکت هستید.

۹. ای نویسندگان! قلم خود را برایِ خدمت به اِجتماع به‌کار ببرید.

۱۰. ای مردم! بندها را ازدست و پای خود پاره کنید.

تمرین هجدهم

۱. خیر، هر زبانی صداهایِ مخصوصِ به خود دارد.

۲. صدا از/ به وسیلهٔ حرکتِ اندامهای گفتار درست می‌شود/ به وجود می‌آید/ ساخته می‌شود.

۳. خیر، حرف نشانهٔ نوشتاری صداست. صدا را می‌شنویم ولی حرف را نمی‌توانیم بشنویم. صدا را نمی‌توانیم ببینیم ولی حرف را می‌بینیم. صدا را به وسیلهٔ حرف می‌نویسیم.

۴. واکه‌های کوتاه، یعنی ـَـ ـِـ ـُـ در خطِّ فارسی نوشته نمی‌شوند/ دیده نمی‌شوند/ وجود ندارند.

۵. در خطّ فارسی برای «s» سه حرف/ نشانه/ علامت وجود دارد/ دیده می‌شود، یعنی س، ث، و ص.

۶. واژهٔ مترادفِ دکّان «مَغازه» است.

۷. در فارسی/ در زبان فارسی پنج واکهٔ کشیده وجود دارد. آ، او، ای، اُو، اِی.

۸. خیر. برای اینکه حرف نشانهٔ / علامتِ نوشتاری صداست. بنابراین زبان از صدا ساخته می‌شود/ درست می‌شود نه از حرف.

۹. در زبان من ... همخوان وجود دارد/ دیده می‌شود.

۱۰. باید زیاد متن بخوانیم و بنویسیم و اِملاء کلمه‌ها/ واژه‌ها را به خاطر بسپاریم. باید زیاد بخوانیم و بنویسیم و...

تمرین نوزدهم

مترادف، استخوان، متّحد، حرکت، گذشتن، متاسّفانه، دوازدهم، موافقت، برای درست نوشتن، درس هفدهم.

تمرین بیستم

۱. تمامِ... جهان... درست می‌شوند.

۲. هرکدام از... صورتهای ویژه...

۳. بلندی/ درازی/ درازایِ... بلند/ دراز/ طولانی...

۴. واکه... به‌دو دستهٔ کوتاه و کشیده/ دراز/ طولانی...

۵. چون... عَلامتِ ... لِذا... کلمه‌ها و غِیره را... .

تمرین بیست‌ویکم

۱. ... کشیده بیشتر... کوتاه...

۲. هیچیک از/ هیچکدام از...

۳. زیر واژه‌های غلط/ اشتباه/ نادرست...

۴. ... کم است.

۵. هیچیک/ هیچکدام از... دیده نمی‌شود.

تمرین بیست‌ودوّم

۱. حرکتِ اندامهای گفتار صداها را می‌سازد.

۲. ما صدای آخر واژهٔ «with» رُا در زبان فارسی نمی‌بینیم.

۳. واکه‌های کوتاه را در خطّ فارسی نمی‌نویسند/ نمی‌نویسیم.

۴. کلمه «زَرد» را به‌صورت زرد می‌نویسیم/ می‌نویسند.

۵. امّا واکه‌های کشیده را می‌نویسیم/ می‌نویسند.

تمرین بیست‌وسوّم

۱. صدا به وسیلهٔ حرف بر روی کاغذ نوشته می‌شود.

۲. صدا شنیده می‌شود ولی حرف دیده می‌شود.

۳. هریک از حرفها برای واژهٔ مخصوصی به کار بُرده می‌شود.

۴. کلمهٔ زرد حتماً با «ز» نوشته می‌شود.

۵. صدا به وسیلهٔ اندامهای گفتار ساخته می‌شود.

تمرین بیست‌وچهارم

۱. کشاورزِ از خود گذشته خوشحالی آن شب را هیچوقت/ هرگز از یاد نخواهد برد.

۲. کار روزانهٔ صفرعلی تمام شده بود/ به پایان رسیده بود و او به روستای خود برمی‌گشت.

۳. او هرشب از نزدیکِ راه‌آهن عبور می‌کرد تا به منزلش برسد.

۴. ناگهان صدای غرش وحشتناکی/ هولناکی از کوه بلند شد.

۵. از این فکر شدیداً/ به شدّت پریشان/ نگران/ سراسیمه شد و دلش به شدّت/ شدیداً لرزید.

۶. صورتِ بشّاش/ شاد مسافران را به خاطر آورد که از داخلِ قطار برای او دست تکان می‌دادند.

۷. مضطرب/ پریشان و با تنِ لُخت به سویِ قطار می‌دوید تا زندگیِ مسافران را نجات دهد.

۸. سنگهای فراوانی/ زیادی از کوه پائین ریخت و رَاه‌آهن را بست.

۹. همه از او سپاسگزاری کردند و می‌خواستند به خاطرِ از خود گذشتگی‌اش جایزه‌ای/ انعامی به او بدهند.

۱۰. صفرعلی گفت: جایزهٔ / انعامِ من خشنودیِ/ رضایتِ خداوند و رهائیِ شما از این واقعهٔ / اتّفاقِ پرخطر است.

تمرین بیست‌وپنجم

۱. صفرعلی صورتِ عبوس/ گرفته و ناآرامِ/ سراسیمهٔ رانندهٔ قطار را از یاد خواهد بُرد/ فراموش خواهد کرد.

۲. صبحِ یکی از روزهای گرم پائیز بود. خورشید تازه طلوع کرده بود.

۳. کار شبانهٔ کارگران شروع شده بود/ آغاز شده بود.

۴. منزل صفرعلی دور از راه‌آهن بود و او هر روز از پهلوی راه‌آهن عبور می‌کرد.

۵. آرام لباسهای خود را درآورد و به تَهِ چوبدستی خود بست.

۶. او این کارها را هیچوقت/ هیچگاه/ هرگز به خاطر ناخشنودی خدا انجام نمی‌دهد.

۷. در آن گرمای ملایم، قطار قبل از تکانهای ملایم از حرکت باز نایستاد.

۸. مسافران از فداکاریِ رانندهٔ فداکار خوشحال/ شاد شدند.

۹. قطار مسافربری به خارجِ/ بیرونِ ایستگاه که مثلِ شب تاریک بود، رسید.

۱۰. عبور از این بیابانِ دورافتاده در روزِ روشن بی‌خطر است.

تمرین بیست‌وششم

۱. نبود، فرو نرفته بود، پایان نیافته بود، دست از کار نکشیده بود، بازنمی‌گشت، روشن نمی‌کرد. زندگی نمی‌کرد، نمی‌گذشت، نرسد، برنخاست، فرو نریخت، مسدود نکرد،

نمی‌دانست، نخواهد رسید، نیاندیشید، برخورد نکند، واژگون نخواهد شد، مضطرب نشد، آگاه نکند، شنیده نشد، خبر نمی‌داد، نمی‌رفت، به یاد نیاورد، دست تکان نمی‌دادند، نلرزید، نتواند، نجات ندهد، نرسید، درنیاورد، نبست، نریخت، آتش نزد، به دست نگرفت، نگاه نداشته بود، ندوید، ندانست، نیست، نکشید، باز نایستاد، نریختند، نایستاده بود، ندانستند، نجات نداده است، تشکر نکردند، نمی‌خواستند، ندهند، انجام نداده‌ام، نیست، نجات ندهم.

۲. غروب... پائیز است. خورشید... فرو رفته است. کار... پایان یافته است. صفرعلی... دست از کار کشیده است و... بازمی‌گردد. در آن... روشن می‌کند.

دهی که... زندگی می‌کند... است. صفرعلی... می‌گذرد. آن شب... برمی‌خیزد. سنگهای... فرو می‌ریزد و... مسدود می‌کند.

صفرعلی می‌داند. با خود می‌اندیشد. از این... مضطرب می‌شود. نمی‌داند. در همین حال... شنیده می‌شود که... خبر می‌دهد.

صفرعلی... می‌رود، به یاد می‌آورد. صورت... به یاد می‌آورد که... دست تکان می‌دهند. از اندیشهٔ... هست... می‌لرزد. در جُستجُوی... هست.

ناگهان... می‌رسد. در آن... درمی‌آورد و به سرِ... می‌بندد. نفت... می‌ریزد و... آتش می‌زند و... به دست می‌گیرد. صفرعلی... نگاه داشته است... می‌دود.

رانندهٔ ... می‌داند. ترمز را می‌کشد. قطار... بازمی‌ایستد. راننده... بیرون می‌ریزند. با دیدنِ... ایستاده است، می‌دانند. همگی... تشکر می‌کنند. می‌خواهند. صفرعلی می‌گوید. پاداش... موفّق می‌شوم.

تمرین بیست‌وهفتم

۱. اگر/ چُنانچه خورشید در پشتِ کوه فرو رود/ برود هوا تاریک می‌شود/ خواهد شد.

اگر خورشید در پشت کوه فرو رفته بود/ می‌رفت هوا تاریک می‌شد.

۲. چنانچه/ اگر کار روزانهٔ دهقانان به پایان برسد/ رسد صفرعلی به دهِ خود بازمی‌گردد/ خواهد گشت.

چنانچه کار روزانهٔ دهقانان به پایان رسیده بود صفرعلی به دهِ خود بازمی‌گشت.

۳. چنانچه/ اگر سنگ از کوه فرو بریزد/ ریزد راه‌آهن را مسدود می‌کند/ خواهد کرد.

اگر سنگ از کوه فرو می‌ریخت راه‌آهن مسدود می‌شد.

۴. چنانچه/ اگر خطری درپیش باشد رانندهٔ قطار ترمز را خواهد کشید/ می‌کشد.

چنانچه خطری درپیش بود[1] رانندهٔ قطار ترمز را می‌کشید.

۵. اگر/ چنانچه صفرعلی در جستجوی چاره‌ای باشد خواهد توانست/ می‌تواند جان مسافران را نجات دهد.

اگر صفرعلی در جستجوی چاره‌ای بود[1] می‌توانست جان مسافران را نجات دهد.

۶. چنانچه/ اگر او به تماشای قطار برود صورت بشّاش مسافران را می‌بیند/ خواهد دید.

چنانچه او به تماشای قطار می‌رفت صورت بشّاش مسافران را می‌دید.

۷. چنانچه/ اگر رانندهٔ قطار ترمز را نکشد قطار از حرکت باز نمی‌ایستد/ باز نخواهد ایستاد.

اگر رانندهٔ قطار ترمز را نکشیده بود قطار از حرکت باز نمی‌ایستاد.

۸. چنانچه / اگر صفرعلی فانوس نداشته باشد راهِ او روشن نیست / نخواهد بود.

چنانچه صفرعلی فانوس نداشت[1] راه او روشن نبود.

۹. چنانچه / اگر صفرعلی مشعل را بالا نگاه نداشته باشد / ندارد رانندهٔ قطار آتش را نمی‌بیند / نخواهد دید.

اگر صفرعلی مشعل را بالا نگاه نداشته بود رانندهٔ قطار آتش را نمی‌دید.

---

۱. نک آزفا ۲، ص ۳ و ۳۵.

۱۰. اگر / چنانچه رانندهٔ قطار آتش را ببیند می‌داند / خواهد دانست که خطری در پیش است.

چنانچه رانندهٔ قطار آتش را دیده بود می‌دانستِ که خطری در پیش است.

تمرین بیست‌وهشتم

الف ـ

اسم فاعل	اسم مفعول
فرورَوَنده	فرو رفته
پایان یابَنده	پایان یافته
گذرَنده	گذشته
برخیزَنده	برخاسته
فروریزنده	فرو ریخته
داننده	دانسته
برخوردکننده	برخورد کرده
شنونده	شنیده
رَوَنده	رفته
گیرنده	گرفته
بیننده	دیده
کَشَنده	کَشیده
نجات‌دهنده	نجات دادهَ

ب ـ

۱. ترمز را خواهم کشید. ۲. قطار از حرکت بازخواهد ایستاد. ۳. او شما را نجات

خواهد داد. ۴. مردم مشعل مبارزه را به دست خواهند گرفت. ۵. شما بالأخره نجات خواهید یافت. ۶. تو سرانجام به خانه‌ات برخواهی گشت.

تمرین بیست‌ونهم

۱. صدای سوت قطار را شنید.

۲. برای اینکه سنگهای بسیاری از کوه ریخت / فرو ریخت.

۳. برای اینکه رانندهٔ قطار بفهمد / بداند که خطری در پیش است.

۴. خیر، او پاداش را قبول نکرد.

۵. دهقان فداکار / از خودگذشته روستائی بود زیرا / چون در ده / روستا زندگی می‌کرد.

۶. او آتش / مشعل را دید.

۷. فداکاریِ / از خودگذشتگیِ دهقان جانِ / زندگیِ مسافران را نجات داد.

۸. از این فکر که اگر قطار با توده‌های سنگ برخورد کند واژگون خواهد شد.

۹. سنگها هنگام شب فرو ریختند. موقعی که صفرعلی از کنار راه‌آهن عبور می‌کرد / می‌گذشت.

۱۰. بله، او قبلاً / قبل از آن شب قطار دیده بود.

۱۱. لباسهای خود را آتش بزنند.

۱۲. او برای خشنودیِ خدا / رضایِ خدا جان مسافران را نجات داد.

تمرین سی‌ام

الف ــ

۱. از محبّتِ مادرانهٔ شما ممنونم.

۲. مردم با یکدیگر بَرادَرانه رفتار می‌کنند.

۳. اغلبِ دوستان من زندگیِ فقیرانه / فقیرانه‌ای دارند.

۴. در یک ملاقاتِ دوستانه موضوع را به او گفتم.

۵. او کارِ شبانه را بیشتر دوست دارد.

۶. درآمدِ سَرانهٔ مردمِ بعضی از کشورها ۴۰۰ دُلار است.

۷. بدبختانه هرچه تلاش کردم نتوانستم او را قانع کنم.

۸. بعضی از کشورها سالانه در حدود ۴۰۰ میلیون بُشکه نفت تولید می‌کنند.

۹. این کار عاقِلانه به نظر نمی‌رسد.

۱۰. رفتارِ استاد ما با دانشجویانش بسیار پدرانه است.

ب ـ

۱. سرطان یک بیماری وحشتناک است.

۲. دیروز در جادهٔ کرمان یک تصادفِ هُولناک روی داد.

۳. مرگِ او یک ضایعهٔ اَسَفناک است.

۴. صورتِ اندوهناکِ مادرِ پیرش را به یاد آورد.

تمرین سی‌ویکم

۱. روباهی در آن حَوالی آشیانه داشت. خروس همینکه / به محض اینکه روباه حیله‌گر / حُقّه باز را دید گریخت.

۲. خروس هر موقع که یاران... که با همدیگر / با یکدیگر صحبت کنند / حرف بزنند.

۳. بوی گل هوا را... تازگی...

۴. روباه به محض اینکه / همینکه این حرفها... صحبت / حرف زدن...

۵. جانور مکّار / حُقّه باز... مُلایمی... موقعی که / هنگامی که.... دوباره / بارِ دیگر...

۶. ... با یکدیگر / با همدیگر خصومت / عداوت ... رابطهٔ...

۷. ... سخنها / سخنان مَکری / خُدعه‌ای / حقّه‌ای پنهان...

۸. ... بینِ... باشعورتر / عاقلتر...

۹. ... نشانه‌های / علامتهای... ده / روستا به سوی...

۱۰. ... سریع گریخت... دوستی...

تمرین سی‌ودوّم

۱. ... کُودن / احمق و نَفَهمی / بی‌شعوری...

۲. ... نرمی... دوستی / رفاقت داریم... خوشمان می‌آید.

۳. ... دیگر... نخواند.

۴. ... ناخوش... پیدا / آشکار...

۵. ... باریک... آهسته / یواش...

۶. ... از... پیاده می‌شود... به ناخوشی...

۷. ... دیگر... ناخوشت / بدت... نخوان.

۸. ... آهسته / یواش...

۹. ... بد... به بدی...

تمرین سی‌وسوّم

۱. از آنها دعوَت می‌کرد که با هم بنشینند و گفتگو / صحبت کنند. به آنها می‌گفت: باید از تجربیاتِ هم استفاده کنیم تا گرفتار...

۲. زیرا / برای اینکه از روباه می‌ترسید.

۳. او از خروس خواست که با هم قدم بزنند و خروس برای روباه باز هم آواز بخواند.

۴. خروس از دیدنِ آن همائی و طراوت به شوق آمد.

۵. خروس داستانهای بسیاری از حیلهٔ / مکر روباه شنیده بود.

۶. همهٔ حیوانات / جانوران جنگل باید با هم دوست باشند و هیچکس به دیگری آزار نرساند.

۷. از نشانیهائی که / نشانه‌هائی که / علامتهائی که خروس داده بود.

۸. آن جانور از روباه کمی بزرگتر بود، گوشهای پهن داشت، و خیلی تند به طرف روباه می‌دوید.

۹. برای اینکه می‌خواست آن را / خروس را شکار کند.

۱۰. خروس به راهی که به آبادی می‌رسید نگاه می‌کرد.

تمرین سی‌وچهارم

واژه‌های مرکبِ درس چهارم:

فداکار = فدا (اسم) + کار (اسم)

پُربرف = پُر (صفت) + برف (اسم)

صفرعلی = صفر (اسم) + علی (اسم)

راه‌آهن = راه (اسم) + آهن (اسم)

هر شب = هر + شب (اسم)

مُسافربری = مسافر (صفت) + بَر (ستاک حال) + ـ ی (نسبت)

دورافتاده = دور (صفت) + افتاده (اسم مفعول)

چگونه = چه + گونه (اسم)

جُستجُو = جُست (ستاک گذشته) + و + جو (ستاک حال)

چوبدستی = چوب (اسم) + دست (اسم) + ـ ی (نسبت)

سراسیمه = سر (اسم) + آسیمه (صفت)

فداکاری = فدا (اسم) + کار (اسم) + ـ ی (مصدری)

هموطن = هم + وطن (اسم)

هیچگاه = هیچ + گاه (قید زمان)

واژه‌های مرکبِ درس پنجم:

گُفتُگو = گفت (ستاک گذشته) + و + گو (ستاک حال)

همینکه = هم + این + که



دسترس = دست (اسم) + رَس (ستاک حال)

سَرسَبز = سر (اسم) + سبز (صفت)

همین قَدر = هم + این + قدر (اسم)

هیچکس = هیچ + کس (اسم)

پناهگاه = پناه (اسم) + گاه (قید مکان)

وحشت‌زده = وحشت (اسم) + زده (اسم مفعول)

تمرین سی‌وپنجم

۱. روباهی که در آن حوالی آشیانه داشت، می‌خواست خروس را شکار کند. روباهی که می‌خواست خروس را شکار کند، در آن حوالی آشیانه داشت.

۲. خروسی که گرفتار حیلهٔ روباه شده بود، برای قدم زدن به صحرا رفت.

۳. خروسی که از زیبائی بهار به شوق آمده بود، شروع به آواز خواندن کرد.

۴. مرغهای ده خروسی را که عاقل و باشعور بود، دوست داشتند.

۵. خروسی که قبلاً دربارهٔ روباه چیزهائی شنیده بود، نمی‌خواست با روباه دوستی کند.

۶. خروس روباهی را که با او مشغول حرف زدن بود، نمی‌شناخت.

۷. روباه از حیوانی که گوشهای پهنی داشت، خیلی می‌ترسید.

۸. روباه از سگی که بطرفش می‌دوید، سخت می‌ترسید.

۹. روباه از خروسی که بالای درخت بود، اصلاً نمی‌ترسید.

۱۰. روباهی که خروس را داشت فریب می‌داد، فرار کرد. روباهی که فرار کرد، داشت خروس را فریب می‌داد.

تمرین سی‌وششم

۱. ایکاش / کاش / کاشکی مرغها و خروسها گرفتار حیلهٔ روباهها نمی‌شدند / نشوند.

۲. کاش / کاشکی / ایکاش خروس از من / از روباه نمی‌ترسید / نترسد.

۳. ایکاش من با صدای بلند آواز نخوانده بودم / نمی‌خواندم.

۴. کاش روباه دشمنِ ما / مرغ خانِگی نبود / نباشد.

۵. کاشکی این خروس، باهوش و فهمیده و عاقل نبود.

۶. ایکاش روباه سگ را ندیده بود / نمی‌دید. کاش روباه فرار نکرده بود / نمی‌کرد.

۷. کاش میانِ حیوانات دشمنی وجود نداشت / نداشته باشد.

۸. کاشکی هیچکس به دیگری آزار نمی‌رساند / نرساند.

۹. ایکاش روباه پناهگاهی پیدا نکرده بود / نمی‌کرد.

۱۰. ایکاش حیوانات از تجربیّات هم / یکدیگر استفاده می‌کردند / بکنند.

۱۱. کاش بیماری سرطان به آسانی معالجه می‌شد / بشود.

۱۲. ایکاش که صیّاد در کمین ننشسته بود / نمی‌نشست.

۱۳. ایکاش که همهٔ اسیران آزاد می‌شدند / شوند.

تمرین سی‌وهفتم

۱. شاید قطار مسافربری تا چند لحظهٔ دیگر به ایستگاه برسد.

۲. می‌ترسم که سنگهای زیادی از کوه فرو ریخته باشد.

۳. اگر صفرعلی دست از کار کشیده باشد به روستای خود بازمی‌گردد.

۴. ممکن است رانندهٔ قطار بداند که خطر در پیش است.

۵. احتمال دارد صفرعلی به تماشای قطار رفته باشد.

۶. اگر قطار نزدیک باشد صدای سوت آن شنیده می‌شود.

۷. ممکن است باغبانان میوه‌ها را از درخت چیده باشند و برای فروش به بازار برده باشند.

۸. شاید در پائیز امسال، گلهای زیبا کمیاب نباشند.

۹. می‌ترسم کبوتران نتوانسته باشند از دام صیّاد رهائی یابند.

۱۰. فکر می‌کنم خروس از روی درخت پائین آمده باشد.

تمرین سی‌وهشتم

۱. روباه به خروس گفت: تو باید برایم آواز بخوانی.

۲. خروس باید می‌دانست که روباهی در آن نزدیکی لانه دارد. خروس نباید می‌دانست که ...

۳. خروس باید داستانهای بسیاری دربارهٔ روباه شنیده باشد.

۴. روباه به خروس گفت: تو باید مرا بشناسی. تو باید مرا می‌شناختی. تو باید مرا شناخته باشی، تو نباید مرا بشناسی.

۵. اکنون گرگ و گوسفند باید با هم دوست باشند.

۶. خروس با خود گفت: من باید عاقل باشم و نباید با دشمن خود دوستی بکنم.

۷. خروس با خود فکر کرد: سگ به روباه نباید کاری داشته باشد.

۸. روباه به خروس گفت: تو باید به حرفهای من گوش بدهی.

۹. خروس به روباه گفت: آن حیوان باید یک روباه باشد.

۱۰. روباه به خروس گفت: سگ نباید فرمان شیر را شنیده باشد. سگ باید فرمان شیر را می‌شنید. سگ باید فرمان شیر را نشنیده باشد.

تمرین سی‌ونهم

۱. کتاب، یاری با هنر، سودمند/ پرنفع/ پرمنفعت و بی‌ضرر/ بدونِ ضرر است.

۲. کتاب، همنشینی خردمند و خوش زبان/ خوش صحبت است.

۳. با اینکه/ اگرچه/ هر چند که زبان ندارد امّا حرف می‌زند/ صحبت می‌کند و نصحیت/ راهنمائی می‌کند.

۴. کتاب، دوستِ پرنفع/ سودمند و پُرحوصله ایست.

۵. در کتاب، راهنمائیهای بسیار/ زیاد پنهان است.

۶. از این دوستِ مهربان نباید بی‌خبر/ بی‌اطّلاع/ نا آگاه باشید چون نه تنها ضرر ندارد بلکه منفعتِ / نفعِ بسیار / زیاد هم دارد.

۷. کتابِ بد، دشمنِ نا مهربان و مُضرّ/ پُرضرری است.

۸. کتابِ خوب، دوستِ/ یارِ زباندار و با هنری / هُنرمندی است که پندِ خوب می‌دهد و سود/ نفع / منفعت می‌رساند.

۹. کتابِ خوب را می‌توان دوستی / یاری مهربان و سودمند/ با سود دانست.

۱۰. باید آگاه بود که کتابِ بد مثلِ دشمنی پُر زیان / پُر ضرر / مُضرّ و نامهربان است.

تمرین چهلم

الف

مهربان: مهر (اسم معنا) + بان (پسوند صفت ساز)

دانا: دان (ستاکِ حال از دانستن) + ا (پسوندِ صفت ساز)

خوش بیان: خوش (صفت) + بیان (اسم معنا)

بی‌زبان: بی (پیشوند نفی) + زبان (اسم)

پنددان: پند (اسم معنا) + دان (ستاکِ حال از دانستن)

هنرمند: هنر (اسم معنا) + مند (پسوند صفت ساز)

باسود: با (پیشوند) + سود (اسم معنا)

بی‌زیان: بی (پیشوند نفی) + زیان (اسم معنا)

ب

۱. چون/ برایِ اینکه/ زیرا هیچوقت/ هرگز عصبانی نمی‌شود.

۲. زیرا چیزهای زیادی می‌داند و سخنهای خوب می‌گوید.

۳. بله، با آنکه زبان ندارد می‌تواند حرف بزند/ سخن بگوید/ صحبت بکند.

۴. پند به معنی نصیحت و راهنمائی است. معنیِ پند، نصیحت و راهنمائی است.

۵. کتاب خواندن نه تنها زیان/ ضرر ندارد بلکه سودمند/ باسود هم هست.

۶. زیرا / چون/ برای اینکه دوستی مهربان ، دانا، خوش بیان، هنرمند و پنددان است.

پ

من دوستِ مهربان و دانا و خوش زبانی / خوش بیانی هستم.

اگر چه / با آنکه زبان ندارم ولی سخنهایِ زیادی می‌گویم.

من دوستی هستم که پندِ زیاد می‌دانم و به تو پندِ فراوان می‌دهم.

من دوستی با هنر، با سود و بی‌زیان هستم.

از من بی‌خبر/ غافل مباشید زیرا من دوستِ مهربانی هستم.

ت

۱. علی جوان نیرومندی است. ۲. این بیمار، نیازمندِ استراحت است. ۳. مادرش پیرزنی بیمار و دردمند است. ۴. کارمندان ادارهٔ ما پُرکارند. ۵. دانشمندان آدمهای هوشمندی هستند.

تمرین چهل‌و یکم

۱. [گرگ و گوسفند که با هم دوست نیستن] (مگه هستن؟)

مگر گرگ و گوسفند با هم دوست هستند؟ (امکان ندارد با هم دوست باشند)

مگر گرگ و گوسفند با هم دوست نیستند؟ (چرا، دوست هستند)

۲. [میونِ حیوونا که دشمنی وجود نداره] (مگه داره؟)

مگر میان حیوانات دشمنی وجود دارد؟(مطمئناً نه)

۳. [تو از من که نمی‌ترسی. تو که از من نمی‌ترسی. تو از من نمی‌ترسی که] (مگه می‌ترسی؟)

مگر تو از من می‌ترسی؟ (من که کاری به تو ندارم، چرا می‌ترسی؟)

۴. [تو که بابک رو می‌شناختی. تو بابک رو می‌شناختی که] (پس چرا به او اعتماد کردی؟)

مگر تو بابک را می‌شناختی؟ (فکر نمی‌کنم او را می‌شناختی)

۵. [ما با سگا که میونهٔ خوبی نداریم] (چطور می‌توانم فرار نکنم؟)

مگر ما با سگها میانهٔ خوبی داریم؟ (مسلّماً نداریم)

۶. [سگ به روباه که دیگه کاری نداره] (مگه داره؟)

مگر سگ به روباه دیگر کاری دارد؟ (مسلماً ندارد)

۷. [من که همیشه دوستِ تو بودم] (مگه نه؟ پس چرا به من اعتماد نمی‌کنی؟)

مگر من همیشه دوست تو بوده‌ام؟ (گاهی بوده‌ام و گاهی هم نبوده‌ام)

۸. [آدم عاقل که با دشمن خودِش دوستی نمی‌کنه] (مطمئناً نمی‌کند، چون اگر بکند عاقل نیست)

مگر آدم عاقل با دشمنِ خودش دوستی می‌کند؟ (البتّه که نمی‌کند)

۹. [راننده که ترمز رو کشید. راننده ترمز رو کشید که] (پس چرا قطار باز نایستاد؟)

مگر راننده ترمز را نکشید؟ (چرا، او ترمز را کشید)

۱۰. [قطار که سالم به ایستگاه رسیده] (مگه نه؟)

مگر قطار سالم به ایستگاه نرسیده است؟ (پس چرا مسافران پیاده نمی‌شوند؟)

تمرین چهل‌ودوم

۱. بَشَر / آدمی از دورانهایِ / روزگارهایِ قدیم آرزو داشت که حاکِمِ آسمانها بِشَوَد.

۲. ازآن به‌بَعد اتو بالهای مُختَلفی دُرُست کرد امّا با هیچکدام نتوانست پرواز کند.

۳. موفقیّت در نخستین پرواز، او را وادار کرد/ واداشت تا آزمایشهای خود را دنبال کند.

۴. مدتی بعد/ پس از مدّتی، مردم با شُوق و شورِ کامل نخستین پروازِ هواپیما را تماشا کردند.

۵. اوّلین پروازِ اُتو از بالایِ تَپّه به‌نظرِ مردم بسیار شِگِفت انگیز بود.

۶. قهرمان در حالیکه از خُوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید با افتخار از هواپیما بیرون آمد.

۷. چندی بعد، ویلبر کتابی راجع به داستان زندگیِ اُتو به طور اِتّفاقی پیدا کرد.

۸. مُطالعاتِ ویلبر چند سال طول کشید و بِالأخره /عاقبت اوّلین هواپیما برای پرواز حاضر شد.

۹. از آن روزگار/ دُوران تاکنون/ تاحالا، انسان دهها پرواز به جاهای دور از جمله کُرهٔ ماه انجام داده است.

۱۰. سَرافرازیهایِ/ سَربُلَندیهایِ گذشتهٔ هر ملّتی در داستانهای/ قصّه‌های/ اُسطوره‌های آن ملّت پنهان است.

تمرین چهل‌وسوّم

۱. همنشینی با مردم بی‌هنر موجبِ خِفَّت/ سرافکندگی است.

۲. شما باید نسبت به نتیجهٔ کارتان امیدوار باشید.

۳. امیدواری بدون شکّ باعثِ پیروزی است.

۴. جوانانِ ضعیف و بی‌اراده و نا امید، جامعه‌ای ضعیف و شکست پذیر می‌سازند.

۵. زندگی نشیب و فرازِ بسیار دارد. یک روز شکست است و روز دیگر ممکن است پیروزی باشد. در هر حال نباید نا امید بود.

تمرین چهل‌وچهارم

۱. چنانچه اُتو بالهای مُحکمی نساخته بود نمی‌توانست مانند پرندگان پرواز کند.

۲. اگر ویلبر هنگامِ بازی به زمین نخورده بود استخوان پایش نمی‌شکست.

۳. چنانچه باد شدید بالهای قهرمان پرواز را در هم نشکسته بود او می‌توانست کار خود را به پایان برساند.

۴. اگر اتو چندین سال زحمت نکشیده بود موفّق نمی‌شد بالهای بزرگی بسازد.

۵. چنانچه آنروز باد ملایمی نمی‌وزید / نَوَزیده بود اتو اولین پرواز خود را با موفقیّت

انجام نمی‌داد.

۶. اگر او به حرفهای پدرش گوش می‌داد / داده بود می‌دانست با چه کسی دوستی کند.

۷. چنانچه ویلبر در این مدّت بیکار نشسته بود نمی‌توانست چند کتاب راجع به آزمایشهای اُتو بخواند.

۸. اگر ارویل به برادر خود کمک نکرده بود او / برادرش نمی‌توانست بالهائی برای پروازِ بی‌خطر بسازد.

۹. چنانچه آن دو برادر به فکرِ ساختنِ ماشینی برای پرواز نیُفتاده بودند اوّلین هواپیما پس از سه سال آمادهٔ پرواز نمی‌شد.

۱۰. اگر آن روز باد شدیدی نَوَزیده بود / نمی‌وزید اُتو می‌توانست به سلامت فرود آید.

تمرین چهل‌وپنجم

الف ـ

۱. اگرچه ویلبر مجبور شد چند سال در خانه بماند ولی او در این مدّت بیکار نَنشست.

هر چند که مجبور شد چند سال در خانه بماند ولی در این مدت بیکار ننشست.

۲. هر چند که / اگر چه انسان از زمانهای قدیم می‌خواست از ابرها بالاتر رود ولی / امّا فقط در حدودِ هشتاد سال پیش به این آرزو رسید.

۳. اگر چه / هر چند که او بالهای محکمی ساخته بود ولی / امّا باد بالهایش را درهم شکست.

۴. اگرچه من همهٔ دوستانم را به شام دعوت کرده بودم ولی بعضی از آنها نیامدند.

۵. هر چند که اتو صدها بار در آسمان پرواز کرد امّا موفّق نشد که هواپیما بسازد.

ب ـ

۱. با وجودیکه اتو بالهای گوناگونی ساخت ولی با هیچکدام نتوانست پرواز کند. با آنکه

اتو بالهای گوناگونی ساخته بود ولی با هیچکدام نتوانست پرواز کند. با وجودِ آنکه...
ولی...
۲. کتاب با آنکه بی‌زبان است سخن می‌گوید. کتاب با وجودیکه بی‌زبان است ولی سخن
می‌گوید. کتاب با وجود آنکه سخن می‌گوید ولی بی‌زبان است.
۳. ویلبر با وجودِ آنکه دستش شکسته بود کتابهای زیادی می‌خواند. ویلبر با وجودیکه
دستش.... ولی... ویلبر با آنکه دستش شکسته بود کتابهای زیادی می‌خواند.
۴. من با وجودیکه سَرما خورده‌ام سَرِ کارم حاضر شده‌ام. من با آنکه سرما خورده‌ام سَر
کارِ خود حاضر شده‌ام. من با وجود آنکه...
۵. برادرانِ «رایت» با وجودیکه به وسیلهٔ بال پرواز می‌کردند ولی به فکر ساختنِ ماشینِ
پرواز افتادند. با وجود آنکه برادران «رایت» بوسیلهٔ... ولی...

تمرین چهل‌وششم

الف ــ

۱. آقای رئیس راهش دور است. با وجودِ این / با این وجود سَرِ وقت به اداره می‌آید.
۲. همکارم کور است. با وجود این، مرد پُرکاریست.
۳. انسان به کُرهٔ ماه رفته است. با این وجود، باز هم تلاش می‌کند به کُرات دورتر برود.
۴. من سرما خورده‌ام. با وجودِ این، کارم را تعطیل نکرده‌ام.
۵. ویلبر استخوان دستش شکسته بود. با این وجود / با وجودِ این، پیوسته کتاب
می‌خواند.

ب ــ

۱. پدرم با وجودِ پیری هنوز مُحکم راه می‌رود.
۲. بابک با وجودِ بچّگی چیزهای زیادی می‌فهمد.

۳. شما با وجودِ کار زیاد / داشتنِ کار زیاد / این همه کار چطور می‌توانید به سینما بروید؟
۴. کتاب با وجودِ بی‌زبانی سخن می‌گوید.
۵. بشر با وجود راه یافتن به فضاهای دوردست هنوز علّتِ بسیاری از چیزها را نمی‌داند.

تمرین چهل‌وهفتم

۱. او با امیدواری به کار و آزمایش پرداخت.
۲. از آن پس بالهای محکمتری ساخت و دهها بار با موفقیّت در آسمان پرواز کرد.
۳. باد بالهای قهرمانِ پرواز را با خشونت در هم شکست. باد با خشونت...
۴. مردم با بی‌صبری منتظرِ دیدنِ این کار عجیب بودند.
۵. دانشمندان با تلاش و کوششِ بسیار دستگاهی برایِ مسافرت به فضاهای دور ساختند.
۶. من با خونسردی به حرفهای او گوش می‌دادم.
۷. چرا شما هر روز با عجله از خانه بیرون می‌روید؟
۸. موش با تعجّب کبوتران را در دام دید.
۹. صیّاد با ناامیدی به دنبالِ کبوتران می‌دوید.
۱۰. روباه با عَصَبانیّت از فریب دادنِ خروس دست برداشت. روباه با عصبانیّت دست از فریب دادنِ خروس برداشت.

تمرین چهل‌وهشتم

۱. هواپیما پس از ۳۸ دقیقه پرواز به آرامی / به نرمی به زمین نشست.
۲. یکی از بچّه‌ها هنگامِ بازی به شدّت به زمین خورده است.

۳. صفرعلی به آهستگی لباسهای خود را از تن در آورد و آتش زد. صفرعلی لباسهای خود را به آهستگی از تن در آورد و آتش زد. صفرعلی.... و به آهستگی آتش زد.

۴. مسافران به سلامت از قطار خارج شدند.

۵. شما باید این کتاب را به دقّت می‌خوانید.

۶. ابن سینا بیماران را به رایگان معالجه می‌کرد.

۷. روباه به نرمی با خروس سخن می‌گفت. روباه با خروس به نرمی سخن می‌گفت.

۸. هواپیما به آسانی روشن شد و به سُرعت از زمین برخاست.

۹. لطفاً جواب نامهٔ مرا زود بفرستید.

۱۰. این کبوتران دیر یا زود خسته خواهند شد.

تمرین چهل‌ونهم

الف ــ

از گهواره تا گور علم بجوی.

مرد پیری که سالهای زندگیش به هفتاد و هشت رسیده بود، در رختخوابِ ناخوشی، آخرین دَمهایِ عمر را می‌گذرانید. خویشانش / اقوامش با چشمهای اشکبار نگرانِ حالِ او بودند، هنگامی که / وقتی که نَفَسِ وی به شُماره افتاد، یاری عالِم بر بالینِ او حاضر گشت و با غمی / غُصّه‌ای فراوان حالِ وی را پرسید. مرد مریض / ناخوش با واژه‌هائی بُریده و کوتاه، از یارِ عالِمِ خود تقاضا کرد که یکی از مسئله‌های علمی را که وقتی با او در میان گذاشته بود، دوباره بگوید. عالِم گفت: ای یارِ عزیز، حالا در چنین وَضعیّتِ ناتوانی چه جای این سئوال است؟ ناخوش / مریض با ناراحتی جواب داد: کدام یک از این دو خوبتر است: این مسئله را بدانم و درگذرم یا نادانسته و نادان بمیرم؟ مرد عالم مسئله را دوباره گفت. بعداً / بعد از جای بلند شد و یارِ ناخوش / مریض را

تَرک کرد. هنوز چند گامی دور نشده بود که شیوَن از منزلِ مریض بـلند شد. وقـتی کـه / هنگامی که مُضطَرِب / نگران / پریشان برگشت، مریض چشم از دنـیا بسته بـود / مـریض مُرده بود.

مردی که در لحظهٔ مردن هم / همچنین تشنهٔ یـادگیری و کَسبِ علم بـود، ابـوریحانِ بیرونی یکی از بزرگترین ریاضی‌دانها و فیلسوفهای ایرانی است. وی از سرافـرازیهای / سربلندیهای ایران به حساب می‌آید / به شمار می‌آید. تـمامِ عُمرِ ابـوریحان در تـألیف و پژوهش گذشت. تا سال ۴۲۷ هجری که ۶۵ سال از زنـدگیش مـی‌گـذشت صد و سیزده جلد کتاب نوشته بود. این کتابها راجع به مسائـلِ مـختلف مـانندِ ستاره‌شناسی، طـبّ، ریاضیّات، تاریخ، جغرافی، داروشناسی، رسمها و سنّتهای ملتهای گوناگون، و دانشهای دیگر است. با وجودیکه / بـا آنکه / هر چند کـه در حُـدودِ هزار سال از دُورهٔ / زمـانِ ابوریحان می‌گذرد، اغلب نوشته‌ها و کتابهای او از لحاظِ اندیشه جدید / نُو می‌نماید. بـه نظر مـی‌رسد کـه فکر و رَوِشِ پـژوهشِ او در مسئله‌های علمی بـه فکر و رَوِشِ عالمانِ امروز بیشتر نزدیک بوده تا به روش و اندیشهٔ عالمانِ عصرِ / دورهٔ خود. همواره / همیشه به علّتِ حادثه‌ها / پَدیده‌ها فکر می‌کرد و به پـژوهش و مُـطالعه و کشفِ چیزهای مَـجهول عِشق می‌ورزید. راجع به دینهای مختلف و سُنّتهای مللِ گـوناگون پـژوهش مـی‌کـرد و اطّلاعاتی را که به دست می‌آورد، به شکلِ کتاب می‌نـوشت. دشمنِ سَرسخـتِ نـادانی و دوستدار علم و بینش بود. از این جهت در قرنهای گذشته کـمتر مـی‌تـوان بـرای وی مانندی یافت.

ب ـ

۱. «نفرت داشتن» به معنیِ بد آمدنِ / دوست نداشتنِ بیش از حدّ است. مثلاً: «او از کتاب نفرت دارد»، یعنی او از کتاب بیش از اندازه بدش می‌آید.

۲. «عشق ورزیدن» به معنیِ خوش آمدن / دوست داشتنِ بیش از اندازه است. مثلاً: «آدمِ

عالِم به کتاب عشق می‌ورزد»، یعنی از کتاب بیش از حَدّ خوشش می‌آید.

۳. سلامت، قُدرت / قُوَّت / توانائی، و به دست آوردن نیرو خوشبختیِ بزرگی است.

۴. او می‌گفت:«شکست برای من موجبِ ننگ است.»

۵. هفتاد و پنج درصدِ دانشجویان حاضر بودند و فقط ۲۵ درصدِ آنان در کلاس غایب بودند.

تمرین پنجاهم

۱. نخستین / اوّلین کسی که با بال پرواز کرد، نامش «اتو» بود. او اَهلِ آلمان بود / او آلمانی بود. نامِ / اسمِ اوّلین کسی که با بال پرواز کرد «اتو» بود. او...

۲. فکرِ/ آرزویِ پرواز درداستانهایِ/ اُسطوره‌هایِ بعضی‌ازملّتها آمده‌است/ دیده می‌شود.

۳. او در بالهای پرندگان دقّت / مُطالعه کرده بود، و پس از چندین سال کار و آزمایش سرانجام / بالأخَره بالهای بزرگی مانندِ بالهای پرندگان ساخت.

۴. یک روز / روزی که بادِ آرامی / ملایمی می‌وزید، بر بالایِ / برفرازِ / بالای تپّه‌ای رفت، و بالها را بر شانه‌های خود بَست و خود را / خودش را در هوا / در فضا رَها کرد، و آرام / به آرامی به زمین فرود آمد.

۵. اوّلین / نخستین پرواز «اُتو» با موفقیّتِ / پیروزیِ کامل انجام شد.

۶. یک روز هنگامِ پرواز بادِ شَدیدی / تُندی بالهای او را در هم شکست، و در نتیجه قهرمانِ پرواز کشته شد.

۷. او چند کتاب / کتابهائی دربارهٔ داستان زندگی و آزمایشهای «اتو» خواند.

۸. بله، «ویلبر» هم مانند «اتو» با بال پرواز کرد.

۹. «ویلبر» نخستین کسی بود که برایِ اوّلین بار با هواپیما پرواز کرد.

۱۰. دوستان «ویلبر» و «ارویل» اولین پرواز هواپیما را تماشا کردند.

۱۱. پروازِ آزمایشیِ هواپیما ۳۸ دقیقه طول کشید / به طول انجامید. مدّتِ پرواز آزمایشی هواپیما ۳۸ دقیقه بود.

۱۲. چون / زیرا هواپیما از زمین بلند شد / برخاست، ۳۸ دقیقه پرواز کرد، و سپس / بعد به سلامت به زمین / بر زمین نشست و ویلبر با افتخار / با سرافرازی / با سر بلندی از آن خارج شد / بیرون آمد.

۱۳. با تأسیسِ نخستین کارخانهٔ هواپیماسازی به وسیلهٔ برادران «رایت»، بَشَر / انسان آسمان را به دست آورد / آسمان به اختیارِ انسان درآمد.

۱۴. بله، دانشمندان باز هم برای رسیدن / راه یافتن به فضاهای دور دست و کُره‌های دیگر تلاش می‌کنند / کوشش می‌کنند.

۱۵. سعدی دربارهٔ انسان گفته است: انسان می‌تواند به جائی برسد که چیزی جز خدا را نبیند. ببین که مکَانِ انسان چقدر بالاست! انسان می‌تواند به خدا برسد و فقط او را ببیند. جای انسان واقعاً چقدر بالاست!

تمرین پنجاه‌ویکم

۱. بیمار ... یکی از مسئله‌هایِ علمی را ... ۲. ابوریحان ... دربارهٔ رسمها و سنّتهای مِلّتهایِ ... ۳. وِی ... عِلمهای ... ۴. همواره به عِلّتهایِ ... ۵. در چند ... حادثه‌هایِ ... ۶. ابوریحان ... دینهایِ ... ۷. دانشمندی ... قرنهایِ ... ۸. بیمار... لحظه‌هایِ ... ۹. بیمار با کلمه‌هایِ ... ۱۰. ابوریحان ... افتخارهایِ ...

تمرین پنجاه‌ودوّم

الف ــ با چشمانِ اشکبار (قید حالت)؛ با اندوهی بسیار (قید حالت)؛ با ناراحتی (قید حالت)؛ نادانسته و جاهل (قید حالت)؛ سراسیمه (قید حالت)؛ تازه (قید چگونگی).

ب ــ ۱. **دانش** موجبِ سرافرازی است. ۲. سرماخوردگی یک **بیماری** خطرناک نیست. ۳. او **زندگی** خُوشبختی دارد. ۴. آقای وزیر به **پُرسشهای** خبرنگاران پاسُخ نداد. ۵. **ناراحتیِ** من این است که کَم می‌دانم. ۶. **فراگیریِ** زبان به وقت و حُوصله نیاز دارد. ۷. **ستاره‌شناسی** یک علم است. ۸. علمِ **پزشکی** به بَشَر خدمت کرده است. ۹. کتابهای زیادی دربارهٔ **داروشناسی** نوشته شده است. ۱۰. رَوِشِ غذاخوردن را باید به بچه‌ها یاد داد. ۱۱. **بینشِ** او دربارهٔ زندگی و جهان بسیار مَحدود است.

تمرین پنجاه‌وسوّم

موصوف	صفت	موصوف	صفت
مرد	پیر	علوم	دیگر
لحظات	واپسین (صفت نسبی)	چیزهای	ناشناخته (اسم مفعول)
چشمان	اشکبار (اسم فاعل مرکّب)	ملّتهای	گوناگون
دوستی	دانشمند (صفت مرکّب)	قرون	گذشته (اسم مفعول)
اندوهی	بسیار	مسائل	علمی (صفت نسبی)
مرد	بیمار	مرد	دانشمند
کلماتی	بُریده (اسم مفعول)	ریاضی‌دانان	بزرگترین (صفت برترین)
کلماتی	کوتاه	۴۲۷	هجری (صفت نسبی)
دوست	گرامی	مِلَل	مختلف
دوست	بیمار	دانشمندان	امروز
فیلسوفان	ایرانی (صفت نسبی)	ادیان	مختلف
مسائل	گوناگون	دشمن	سرسخت

تمرین پنجاه‌وچهارم

۱. مردِ بیمار ابوریحانِ بیرونی بود.

۲. خیر، حالِ مرد بیمار بدتر شد. مردِ بیمار در گُذَشت. بیمار چشم از جهان فروبَست.

۳. بیمار ۷۸ سال داشت.

۴. او از دوستش خواست / خواهش کرد که یک مسئلهٔ علمی برای او بگوید.

۵. خیر، دوستش رفته بود. دوستش بیمار را ترک کرده بود.

۶. خیر، او تشنهٔ دانش / عِلم بود. او تشنهٔ یادگرفتن و کَسبِ علم / دانش بود.

۷. خیر، ابوریحان ریاضیدان و فیلسوف بود.

۸. ابوریحان دانش را دوست داشت و از جَهل و نادانی بدش می‌آمد.

۹. ابوریحان در سال ۳۶۲ هجری متولّد شد / به دنیا آمد (زیرا در سال ۴۲۷، شصت و پنج ساله بود).

۱۰. کتابهای او دربارهٔ عُلومِ / مُوضوعاتِ گوناگون / مختلف مانندِ / از قبیلِ ستاره شناسی، پزشکی، ریاضیّات، تاریخ، جغرافی، داروشناسی، رسوم و سنتهای مِـلَل و غیره است.

۱۱. خیر، با آنکه حدودِ هزار سال از زمانِ ابوریحان می‌گذرد هنوز بیشترِ کتابهای او تازه / جدید به نظر می‌رسند.

۱۲. روشِ تحقیقِ او به روشِ دانشمندانِ امروز نزدیکتر بوده / بیشتر نزدیک بوده تا به روشِ دانشمندان عَصرِ / زمانِ خودِ او. او هَمواره / همیشه / پیوسته به علّتِ پدیده‌ها فکر می‌کرد / می‌اندیشید.

تمرین پنجاه‌وپنجم

۱. مدرسه‌ها روز اوّل پائیز باز می‌شوند.

۲. وقتی که پائیز تمام شود / به پایان برسد، سرمای زمستان آغاز می‌شود.

۳. کشاورزان از برف و باران فایده / سود / منفعت می‌برند.

۴. وقتی که زمستان به پایان برسد / تمام شود آفتاب درخشان آغاز / شروع می‌شود.

۵. عیدِ نوروزِ ایرانیان روزِ اوّلِ بهار است.

۶. همه جا پُر از بوی بهار می‌شود و غُنچه‌ها باز می‌شوند.

۷. بعد از بهار فصلِ تابستان است.

۸. جائی که درختِ انگور زیاد است تاکستان نام دارد.

۹. در فصل تابستان انگور به دست می‌آید.

۱۰. فصلها برای راحتی و آسایشِ انسان / بَشَر به وجود آمده‌اند.

۱۱. این شعر ۷ بیت و ۱۴ مصراع دارد.

۱۲. «شود» در بیتِ اول، «آید» در بیتِ دوّم، «ــ ان» در بیت سوّم، «شود» در بیت چهارم، «ــ آر» در بیت پنجم، «ــِ ستان» در بیت ششم، و «ــ آست» در بیتِ هفتم تکرار شده است.

تمرین پنجاه‌وششم

الف ــ

وقتی که/ هنگامی که فصل پائیز شروع می‌شود، مدرسه‌ها در همه جا باز می‌شوند. هنگامی که پائیز به آخر می‌رسد، فصلِ سرمایِ زمستان می‌آید. گاهی برف و گاهی باران می‌آید تا کشاورز از آن سود/ مَنفَعَت ببرد. وقتی که زمستان می‌گُذرد/ به پایان می‌رسد عید می‌آید و هنگامِ تابیدنِ / تابِشِ خورشید می‌شود. همه جا از بوی بهار پُر می‌شود و غُنچهٔ گل در گُلستان باز می‌شود. پس از آن تابستان اندک اندک می‌آید و تاکستان پُر از انگور می‌شود. فصلها نشانه‌ای از مهربانیِ خدا و برای راحتی و آسایشِ ما هستند.

ب ــ

۱. اکنونْ هنگامِ آغاز شدنِ فصلِ پائیز است.

۲. اکنون وقتِ باز شدنِ مدرسه‌ها و دانشگاهاهاست.

۳. اکنون هنگامِ به پایان رسیدنِ پائیز و شروع شدنِ زمستان است.

۴. اکنون وقتِ فایده بُردنِ دهقان از برف و باران است.

۵. اکنون وقتِ آمدنِ عید نوروز و تابیدنِ خورشید است.

۶. اکنون هنگامِ پُر شدنِ همه جا از بویِ بهار است.

۷. اکنون وقتِ شِکُفتنِ غُنچه‌ها و گلها در گلزارهاست.

۸. اکنون هنگامِ آمدنِ تابستان و پُر شدنِ تاکستانها از انگور است.

۹. اکنون هنگامِ آرامش وآسایشِ مردم است.

تمرین پنجاه‌وهفتم

الف ــ

دو مرغابی ... در برکه‌ای ... از قضا ... ناگزیر ... وِداع نزد ... اینطُور ... یارِ گرامی ... در آیندهٔ نزدیک ... بی‌آب ... اگر چه رها کردن ... ناخوشایند ... امّا عِلاجی ... حرفها به شدّت/ شدیداً غمگین ... در عذاب ... جدائی/ فراقِ ... دُشوار ... یارِ ... مَدَدکار ترک کنید ...

شما که یارِ من هستید عِلاجی ... پاسُخ ... ما هم از فراقِ تو بسیار افسرده/ ملول ... بدونِ تو ... ولی ... سخت ... چون ... فکرِ ... سخت اندوهگین ...

مرغابیها ... اندیشیدند. سپس/ بعد از آن ... نیز ... قبول کنی ... از شادی ... می‌کنم. مرغابیها ... نوک ... نیز میانِ ... در وَقتِ/ مُوقعِ ... مرغابیها ... وقتیکه/ همینکه بر فرازِ ... و به مَسخَرِگی ...

لاک‌پشت ... ساکت ... ولی هنگامی که/ موقعی که ... سروصدایِ ... به پایان نمی‌رسد ... داد زد ...

ب –

۱. زندگی با جنگ و دَعوا ناگوار و ناخوشایَند است.

۲. از این خبرِ خوشایند بسیار خوشحال شدم.

۳. کَمیِ برف و باران موجب کمیِ مَحصولاتِ کشاورزی است.

۴. دوریِ تو برای ما مطبوع/ خوشایند نیست.

۵. اگر چه او آدمی نامُوَفَّق بود ولی همیشه شاد/ خوشحال به نظر می‌آمد/ می‌رسید.

تمرین پنجاه‌وهشتم

۱. ما دو سرِ این چوب را می‌گیریم به شرطِ آنکه تو هم وسطِ آن را بگیری.

۲. هر مشکلی را می‌توان حل کرد به شرطِ اینکه فکر کنید و تصمیم بگیرید.

۳. هر سه به سلامت پرواز می‌کنیم/ خواهیم کرد به شرطِ آنکه تو چیزی به کَسی نگوئی.

۴. امسال گندم و جُو و، به طُورِ کلّی، محصولاتِ کشاورزی فراوان است/ خواهد بود به‌شرطِ اینکه برف و باران زیاد باشد.

۵. مرغابیها به جای دیگری نخواهند رفت/ نمی‌روند به شرطِ آنکه آبِ آبگیر خشک نشود.

۶. شما می‌توانید/ خواهید توانست زندگیِ خوبی داشته باشید به شرطِ اینکه با هم دوست باشید.

۷. کار نَشُد ندارد به شرطِ آنکه ناامید نشوید و دست از کوشش نکشید.

۸. او آدم خوبی است به شرطِ اینکه خشمگین نشود.

۹. هیچ مشکلی را نمی‌توان حل کرد مگر اینکه همگی مُتَّحد شویم و صَمیمانه به هم

کمک کنیم.

۱۰. شما یک دوست خوب نیستید مگر آنکه به دوستانتان کمک کنید و با آنها مهربان باشید.

۱۱. در مسافرت به ما خوش نمی‌گذرد/ نخواهد گذشت مگر اینکه تو هم با ما بیائی.

۱۲. آنها زندگی خوشی نخواهند داشت مگر آنکه یارِ غمخوارِ یکدیگر باشند.

۱۳. رضا درکارش موفّق نمی‌شود/ نخواهد شد مگر اینکه به حرفهای پدرش گوش بدهد.

۱۴. [حالِ بیمار خوب نمی‌شه مگه اینکه ازِش خوب مواظبت بُکُنین.]

۱۵. ما نمی‌توانیم به سلامت پرواز کنیم مگر آنکه تو دهانت را ببندی.

تمرین پنجاه‌ونهم

۱. مگر اینکه فکر کنند در غیرِ این صورت نخواهند توانست/ نمی‌توانند مُشکِلشان را حل کنند.

۲. مگر آنکه ما از تجربیّاتِ یکدیگر استفاده کنیم والاّ اِشتباهِ زیاد خواهیم کرد.

۳. مگر اینکه از او مَعذِرَت بخواهید در غیرِ این صورت او شما را نمی‌بخشد / نخواهد بخشید.

۴. مگر آنکه پولِ مرا به من بدهد والاّ از او به دادگاه شکایت می‌کنم/ خواهم کرد.

۵. مگر اینکه راه باز باشد در غیرِ این صورت نمی‌توانیم به مسافرت خود ادامه دهیم.

۶. اِنصاف نیست که این حیوان بی‌گناه را اَذیَّت کنید.

۷. پدر و مادرت به تو کمک کرده‌اند، بنابراین، انصاف نیست که تو به آنها کمک نکنی.

۸. همه مشغول کار و فَعّالیّت هستند، بنابراین، انصاف نیست که ما بیکار بنشینیم.

۹. انصاف نیست که زبان فارسی را یاد نگیرم، چون ادبیّات بسیار زیبائی دارد.

۱۰. او به شما خوبی کرده است، انصاف نیست که شما به او بدی کنید.

تمرین شصتم

۱. لاک‌پشت در حالیکه از سخنان مرغابی سخت اندوهگین شده بود گفت: من از دوری شما در رنج هستم.

۲. مرغابیها که ناراحت بودند گفتند: ما مجبوریم اینجا را ترک کنیم.

۳. مرغابیها که با لاک‌پشت با صلح و صفا زندگی می‌کردند تصمیم گرفتند به جای دیگری بروند.

۴. مرغابیها که ترکِ لاک پشت برایشان ناگوار بود با او خداحافظی کردند.

در حالیکه ترکِ لاک‌پشت برای مرغابیها ناگوار بود با او خداحافظی کردند.

۵. دهقان فداکار در حالیکه از سرما می‌لرزید لباسهای خود را از تن درآورد.

۶. صفرعلی که چراغ در دست داشت به طرف قطار می‌دوید.

۷. مرغابیها در حالیکه دو سر چوب را با نوک خود گرفته بودند به پرواز درآمدند.

۸. خروس که از روباه می‌ترسید به بالای درخت پرید.

۹. ابوریحان که آخرین لَحَظاتِ عمرش را می‌گذرانید هنوز تشنهٔ دانش بود.

۱۰. دوستِ ابوریحان در حالیکه بسیار غمگین بود حال ابوریحان را می‌پرسید.

۱۱. بیمار در حالیکه نمی‌توانست حرف بزند یک مسئلهٔ علمی را از دوستش سؤال کرد.

تمرین شصت‌ویکم

الف ــ

درس ۲: از آزادی و بازی در آسمان لذّت می‌بردند. **بـرای رفـعِ خستگی** روی درختی نشستند. دوستان خود را هم صدا کرد تا **از این دانه‌ها بخورند.** بال گشود **تا پرواز کند.** کبوترانِ دیگر بال گشودند **تا پرواز کنند.** هریک **برای رهائیِ خود** می‌کوشید. موش **از**

صدای بال کبوتران بیدار شد. موش **برایِ بریدنِ بندهایِ پایِ طوقی** پیش رفت. بـا هم قرار گذاشتند که دیگر اشتباهِ خود را تکرار نکنند **تا در دام صیّادان گرفتار نشوند.**

درس ۴: صفر علی هرشب از کنار راه‌آهن می‌گذشت **تا بـه خـانه‌اش بـرسد. از ایـن اندیشه** سخت مُضطرِب شد. **از اندیشهٔ حادثهٔ** خطرناکی که در پیش بـود قـلبش سخـت لرزید. در جُستجُوی چاره‌ای بود **تا بتواند** جان مسافران را نجات دهد. من ایـن کـار را **برایِ رضایِ خدا و نجاتِ شما هموطنانم** انجام داده‌ام.

درس ۵: بیائید از تجربیّاتِ هم استفاده کنیم **تا گرفتارِ حیله‌ها**... روزی خروس از لانـهٔ خود بیرون آمد و **برای گردش به صحرا رفت.** خروس **از این همه زیبائی و طـراوت** به شوق آمد. روباه... به طرفش دوید **تا او را شکار کند.** روباه... فرار کرد **تا پناهگاهی** برایِ خود پیدا کند.

درس ۷: انسان **برای رسیدنِ به این آرزو... از شادی** در پوست نمی‌گنجید. چندی بعد این دو برادر به فکر ساختنِ ماشینی **برایِ پرواز** افتادند. آنها دوستان... **تا اوّلین پرواز** آنها را تماشا کنند. قلب دو برادر **از شادی و هیجان** می‌تپید.

درس ۸: مرد بیمار... خواهش کرد **کـه یکی از مسائـل علمی را**... بـازگوید. بـیشترِ نوشته‌ها و... **از جهتِ فکر** تازه می‌نماید. **از این لحاظ** در قرون...

درس ۹: برایِ خداحافظی پـیش لاک‌پشت رفـتند. لاک‌پشت **از ایـن سخنان** سخـت اندوهگین شد. من، هم **از کمیِ آب** در رنج هستم و... ما نیز **از دوریِ تـو** بسیار دلتنگ می‌شویم. لاک‌پشت **از انـدیشهٔ تـنهائی** بـه شدّت غمگین شده بـود. لاک‌پشت **از خوشحالی** در پوست خود نمی‌گنجید. **تا کور شود هر** آنکه نتواند دید.

ب ـ

با صُلح و آرامش. به ناچار. با ناراحتی. سخت. به شدّت. به این ترتیب. با تَمَسخُر.

تمرین شصت‌ودوّم

الف ـ

۱. مردم هم آنها را به یکدیگر نشان می‌دادند و هم به آنها می‌خندیدند.

۲. هم بُردنِ لاک‌پشت مشکل بود و هم تنها گذاشتن او.

۳. مرغابیها و لاک‌پشت هم با صلح و صفا زندگی می‌کردند و هم با یکدیگر دوستِ نزدیک بودند.

۴. لاک‌پشت هم از خشک شدنِ آبگیر ناراحت بود و هم از رفتنِ مرغابیها.

۵. مرغابیها هم آب را دوست داشتند و هم از لاک‌پشت خوششان می‌آمد.

ب ـ

۱. به زمین خوردن همان بود و شکستنِ استخوان پایش همان.

۲. چُرت زدن همان بود و تصادف کردن همان.

۳. سَکته کردن همان بود و مُردن همان.

۴. به وسطِ خیابان دویدن همان بود و با ماشین تصادف کردن همان.

۵. فروریختنِ کوه همان بود و مسدود شدنِ راه‌آهن همان.

تمرین شصت‌وسوّم

۱. تو که بال نداری نمی‌توانی پرواز کنی.

۲. تو که جوان هستی چرا اینقدر می‌خوابی؟

۳. شما که پول ندارید چطور می‌توانید خانهٔ به این بزرگی را بخرید؟

۴. من که ۵۶ سال از عمرم می‌گذرد هنوز دلیلِ بسیاری از پدیده‌ها را نمی‌دانم.

۵. او که فرانسه نمی‌داند چگونه می‌تواند فرانسه حرف بزند؟

۶. آنها که فکر نمی‌کنند همیشه گرفتارِ اشتباهاتِ خود هستند.

۷. ما که فارسی می‌خوانیم خواهیم توانست از ادبیّاتِ زیبای آن لذّت ببریم.

۸. آقایِ دکتر صفا که شما او را می‌شناسید تازه از پاکستان برگشته است.

۹. پدرم که مردی مؤمن بود همیشه مرا نصیحت می‌کرد که درس بخوانم.

۱۰. دوست من که آدمی فداکار است مردم را بیشتر از خودش دوست دارد.

تمرین شصت‌وچهارم

الف ـ

درس ۲: با فرمانِ من همه با هم به پرواز درآیید.

درس ۷: بالهای گوناگونی ساخت ولی **با هیچیک** از آنها نتوانست پرواز کند. اتو هنگامی که آرام و آهسته **با بالهای گسترده** به زمین فرود آمد. او **با کمک برادرِ** خود بالهائی ساخت که **با آن** می‌شد از بلندی به سلامت فرود آمد. انسان توانست **به وسیلهٔ آن** در کرهٔ ماه فرود آید.

درس ۸: مرد بیمار **با کلماتی بُریده و کوتاه...**

درس ۹: مرا هم **با خود** ببرید. هر مشکلی را می‌توان **با فکر کردن** حل کرد. ما تو را هم **با خود** می‌بریم. ما دو سر این چوپ را **با منقار خود** می‌گیریم، و تو هم وسط آن را **با دهانت** بگیر. هر سه **با هم** پرواز خواهیم کرد.

ب ـ

۱. شما به من قول دادید که هرکار گفتم انجام بدهید.

۲. او به شما اطمینان می‌دهد که هرچه لازم داشتید به شما خواهد داد.

۳. من به ایشان قول می‌دهم هرجا که دستور دادند بروم.

۴. تو مجبور هستی هرموقع که لازم بود بیائی.

۵. آنها به من گفتند هرچه خواستم می‌توانم بنویسم.

تمرین شصت‌وپنجم

۱. زیرا / برایِ اینکه آبِ آبگیر بسیار کم شده بود. زیرا آب آبگیر داشت خشک می‌شد، و مرغابیها نمی‌توانستند بدونِ آب زندگی کنند.

۲. خیر، مرغابیها از رفتنِ به جای دیگر خوشحال نبودند. زیرا / چون با لاک‌پشت بسیار دوست بودند و دوریِ او برایشان ناگُوار بود.

۳. لاک‌پشت از مرغابیها خواهِش کرد / خواست که او را هم با خودشان ببرند.

۴. برای اینکه / زیرا / چون هم از کَمیِ آب رنج می‌برد / در رنج بود و هم دوری مرغابیها برایش ناگوار / سخت بود.

۵. برایِ اینکه / زیرا مرغابیها به او گفتند که او را با خودشان خواهند بُرد.

۶. مرغابیها گفتند / پیشنهاد کردند که هر چه آنها گفتند لاک‌پشت باید بپذیرد / قبول کند.

۷. لاک‌پشت از حرفهایِ / گفتگوهایِ مردم خشمگین / عصبانی شد / به خشم آمد.

۸. مرغابیها گفتند: ما می‌توانیم پرواز کنیم ولی تو نمی‌توانی.

۹. لاک‌پشت در جوابِ آنها گفت: هر مشکلی را با فکر کردن می‌توان حل کرد، «هیچ کاری نَشُد ندارد.»

۱۰. به وسیلهٔ یک چوب لاک‌پشت را به آسمان بردند، بدین ترتیب که مرغابیها دو سرِ چوب را با منقار / نوک خود گرفتند و لاک‌پشت وسطِ چوب را / آن را با دهانش گرفت.

۱۱. مردم به آنها می‌خندیدند و می‌گفتند: لاک‌پشت تنبل هوسِ پرواز کرده است.

۱۲. لاک‌پشت در جوابِ مردم / آنها گفت «تا کور شود هر آنکه نتواند دید».

۱۳. خیر، لاک‌پشت به محضِ اینکه دهانش را باز کرد از بالا به زمین افتاد و مُرد. دهان باز کردن همان بود و به زمین افتادن همان.

تمرین شصت‌وششم

الف ــ

تقریباً هزار سال قبل،... زندگی می‌کرد... به اسمِ رازی شهرت یافت. او... با دقّت... به تحصیلِ دانش اشتیاقِ بسیار... ستاره‌شناسی و اغلب دانشهای روزگار خود را در زمان جوانی یاد گرفت... روزگار... او هم... مِیل فراوان...

رازی... هَدَف... مختلف... در نتیجهٔ... به ناچار به طبیبی... طبیب برای مداوایِ / درمانِ... زر... اینطور...

این حرف... از آن به بعد به کسب علمِ طبّ... روزگار... دانش... زندگی... بسیار پیدا کرد. بعداً... برگشت... مُعالجهٔ مریضها... علم طبّ...

چون... طبیب روزگار... معالجهٔ / درمانِ...

رازی علاوه بر درمانِ / معالجهٔ... تقریباً... اغلبِ... علمِ طب... مشهورترینِ... بیگانه... معروفِ دنیا... درس می‌داده‌اند.

اَلکُل... کاربُرد بسیاری...

این طبیب... بلندپایه که از افتخارات... مُتولّد شده بود، چشم از جهان فروبست.

ب ــ

۱. رازی مردی کُودن و بی‌دقّت نبود.

۲. الکل هرگز از کشفیّات بی‌اَهَمّیّت به شمار نرفته است.

۳. گاندی به هندیان می‌گفت: محصولات داخلی / بومی را مَصرف کنید.

۴. این مقاله به وسیلهٔ یک نویسندهٔ گُمنام نوشته شده است.

۵. رسانه‌های گروهی باید واژه‌های بومی را به کار ببرند.

تمرین شصت‌وهفتم

ب ـ

بـعدها (بـعد)، ریــاضیّات (ریــاضی)، عُلوم (علم)، دانشمندان (دانشمند)، کیمیاگران (کیمیاگر)، فلزّات (فلزّ)، آزمایشها (آزمایش)، چشمها (چشم)، مدّتها (مدّت)، بیماران (بیمار)، امیران (امیر)، بیمارستانها (بیمارستان)، کتابها (کتاب)، زبانها (زبان)، سالها (سال)، استادان (استاد)، دانشگاهها (دانشگاه)، مَوارد (مُورِد)، کشفیّات (کَشف)، مَفاخِر (مَفخَر).

پ ـ

فرا گرفتن. به دست آوردن. تبدیل کردن. مُبتَلا شدن. مراجعه کـردن. اَثـر کـردن. صَرف کردن. بازگشتن. تأسیس کردن. دعوت کردن. ترجمه شدن. تدریس کردن. درگذشتن.

تمرین شصت‌وهشتم

۱. رازی گذشته از تدریسِ پزشکی، بیماران را نیز درمان می‌کرد. رازی علاوه بر درمانِ بیماران، دانشِ پزشکی را نیز تدریس می‌کرد.

۲. رازی علاوه بر علاقهٔ فراوان به علم، به کیمیاگری نیز علاقهٔ بسیار داشت. وی گذشته از علاقهٔ بسیار به کیمیاگری، به علم نیز علاقهٔ فراوان داشت.

۳. رازی علاوه بر تأسیس بیمارستانی در شهر ری، برای معالجهٔ بیماران به دربار امیران نیز می‌رفت. رازی گذشته از رفتن به دربار امیران برای معالجهٔ بیماران، بـیمارستانی در شهر ری نیز تأسیس کرد.

۴. رازی گذشته از مداوای بیماران و ادارهٔ بیمارستانِ شهر ری، در حدود ۲۵۰ کتاب نیز نوشته است. رازی علاوه بر ادارهٔ بیمارستانِ شهر ری و مُداوایِ بـیماران، در حـدود ۲۵۰ کتاب نیز نوشته است.

۵. او علاوه بر زیبائی، خوش‌بیان نیز هست. او گذشته از خوش‌بیانی، زیبا نیز هست.
۶. ابوریحان بیرونی عِلاوه بر تِحقیق در ستاره‌شناسی و داروشناسی، دربارهٔ رُسوم و سنّتهای مللِ گوناگون نیز کتاب نوشته است. ابوریحان گذشته از نوشتنِ کتاب دربارهٔ رسوم و سنتهای مللِ گوناگون، در ستاره‌شناسی و داروشناسی نیز تحقیق کرده است.
۷. ورزش علاوه بر نیرومند ساختنِ بدن و قوی کردنِ اراده، موجب شادیِ روان نیز می‌شود.
۸. فریده گذشته از ادارهٔ خانه‌اش، در ادارهٔ پست و تلگراف نیز کار می‌کند. فریده علاوه بر کار در ادارهٔ پست و تلگراف، خانه‌اش را نیز اداره می‌کند.
۹. پدرِ افشین گذشته از / علاوه بر این کتاب، کتابهای دیگری نیز / هم نوشته است.
۱۰. آیا شما علاوه بر این پسر، پسر دیگری هم / نیز دارید؟

تمرین شصت‌ونهم

الف ـ

از زمانهای بسیار قدیم، در آسمان، بالاتر، از ابرها، به ماه روشن و ستارگان درخشان، بر پشتِ عقابها، برآن، بیش از صدسالِ پیش، چندین سال، سرانجام، روزی، بر فراز تپّه، بر دوش، در فضا، هنگامی که، به زمین، در پوستِ خود، از آن پس، در آسمان، روزی، هنگامِ، ناگهان، هنگامِ، چند سال، در خانه، در این مدّت، به دستش، پس از، از بلندی، چندی بَعد، سه سال، هنگامی که، به دشتی، سرانجام، از زمین، ۳۸ دقیقه، سپس، از آن، از آن روز، بیش از هشتاد و چند سال، امروز، در اندک زمانی، از این سوی زمین، به سوی دیگر، پس از، در کرهٔ ماه، به فضاهای دور دست، کُره‌های دیگر، به جائی.

ب ـ

(جمله‌های زیر فقط به عنوان مثال داده شده‌اند):

دیروز او را دیدم. هنوز هوا سرد است. من هرگز دروغ نمی‌گویم. او گاهی بـه دیـدنِ مـن می‌آید. هر وقت که او را دیدم خوشحال به نظر می‌رسید. این موضوع را کِی به او گفتید؟ پدر من هیچوقت به کسی بدی نکرد. ساعت ۲/۵ بعدازظهر شما را می‌بینم. او دیر بـه سرِ کارِ خود می‌رفت. جنگ به زودی به پایان خواهد رسید. از اینجا به کجا خـواهید رفـت. سال گذشته دوست شما را در تهران دیدم. خـانهٔ مـن نـزدیکِ جنگل است. لطفـاً دور از پنجره بنشینید. به خانهٔ خود خوش آمدید. یک درخت بزرگ بالای آن تپّه بود. پائین کوه چند خانهٔ روستائی دیده می‌شد. یک ساعت دیواری رویِ دیوار بود. گربه‌ای از زیر مـیز به من نگاه می‌کرد.

پ ـ

۱. شما نه حرف مرا قبول دارید و نه حرف پدرتان را.

۲. من نه خانهٔ به این بزرگی را دوست دارم و نه خانهٔ به آن کوچکی را.

۳. این کفشها نه به دردِ من می‌خورند و نه به درد شما.

۴. کیمیاگری نه به دردِ رازی خورد و نه به دردِ کیمیاگران.

۵. این موضوع نه به من مربوط است و نه به شما.

۶. آزمایشهای بَعدیِ رازی نه به کیمیاگری مربوط بود و نه به جادوگری.

۷. ابن‌سینا نه از ستاره‌شناسی خوشش می‌آمد و نه از کیمیاگری.

تمرین هفتادم

۱. این کتاب به زبانهای دیگر ترجمه خواهد شد.

۲. فلزّاتِ دیگر به طلا تبدیل نشدند.

۳. به این نوع فعل، مجهولِ غیرمستقیم می‌گویند.

۴. رازی برای معالجهٔ بیماران به دربار امیران دعوت می‌شد.

۵. کتابهای رازی سالها تدریس می‌شده‌اند.

۶. متأسّفانه به این موضوعِ بسیار مهمّ توجّه نشد.

۷. در حدودِ هزار سالِ قبل، الکل کشف شد.

۸. رازی به چشم درد مبتلا شد.

۹. به پزشکِ خوب زیاد مراجعه می‌شود.

۱۰. مدّتها از عمرِ رازی صرفِ تحصیلِ پزشکی شد.

۱۱. در حدودِ هزار سالِ پیش، در شهر ری بیمارستانی تأسیس شد که در آن بیماران درمان می‌شدند.

۱۲. این جمله‌ها باید بازنویسی شوند.

۱۳. از قدیم گفته‌اند...

۱۴. از الکل در پزشکی استفاده می‌شود.

۱۵. بیمارستانِ شهر ری به خوبی اداره می‌شد.

تمرین هفتادویکم

۱. معروفترین کتاب رازی، حاوی نام دارد.

۲. رازی بزرگترین پزشکِ زمانِ خود شناخته شده بود.

۳. الکل امروز موردِ استعمالِ فراوان در پزشکی و صنعت دارد.

۴. آرامگاه این پزشک و دانشمندِ بلند پایه در شهر ری است.

۵. رازی به بغداد، که در آن زمان مرکز علم بود، رفت.

۶. کیمیا این است نه آنچه که تو در جُستجویِ آن هستی.

۷. رازی به کیمیاگری علاقهٔ بسیار پیدا کرد.

۸. نزدیک به هزار سالِ پیش، رازی در شهر ری به دنیا آمد.

۹. پزشک برای مُداوای چشمهای رازی پانصد سِکّهٔ طلا از او گرفت.

۱۰. رازی در پزشکی شهرتِ فراوان به دست آورد.

۱۱. او ستاره‌شناسی و ریاضیّات و بیشترِ علومِ زمان خود را یاد گرفت.

۱۲. رازی گذشته از درمان بیماران در حدودِ ۲۵۰ کتاب نوشته است.

۱۳. کتابهای رازی را استادان بزرگ سالها تدریس کرده‌اند.

۱۴. رازی بسیار دقیق و کنجکاو بود و به علم علاقهٔ فراوان داشت.

۱۵. در زمان او دانشمندان به کیمیاگری اشتغال داشتند.

تمرین هفتادودوّم

۱. مُحَمّدبنِ زَکَریّای رازی در شهر ری به دنیا آمد / متولّد شد.

۲. برای اینکه روز و شب آزمایشِ کیمیاگری می‌کرد.

۳. خیر. او نتوانست فلزّات را به طلا تبدیل کند.

۴. زیرا در آن زمان همهٔ دانشمندان کیمیاگری می‌کردند.

۵. آنها می‌خواستند مادّه‌ای پیدا کنند که با آن فلزّات را به طلا تبدیل نمایند / کنند.

۶. بله. او ریاضیّات را هم در جوانی فرا گرفت / یاد گرفت.

۷. معروفترین کتاب او حاوی نام داشت و دربارهٔ علم پزشکی بود.

۸. اَلکُل را رازی برای اولین بار به دست آورد.

۹. شُهرتِ رازی در علم طبّ /پزشکی بود.

۱۰. او برای درمانِ / مداوایِ/ معالجهٔ چشمهایش پانصد سکّهٔ طلا داد.

۱۱. برای اینکه سخنِ /حرفِ یک پزشک در او بسیار اثر کرد.

۱۲. برای اینکه بغداد در زمانِ رازی مرکز علم بود.
۱۳. خیر. او یک بیمارستان در شهرِ ری ساخت / تأسیس کرد.
۱۴. رازی علم پزشکی را در بیمارستانِ شهرِ ری تدریس می‌کرد/ درس می‌داد.
۱۵. او بیماران را هم در بیمارستانِ شهر ری و هم در دربارِ امیران مُعالجه /مداوا/ درمان می‌کرد.

تمرین هفتادوسوّم

الف ـ

راهِ موفّقیّت. یک گروه... می‌زیستند... نیرومندی / قدرتمندی نیز... می‌زیست... و آب بخورد... و به لانهٔ... آشیانهٔ.... ویران کرد... نیز...

گنجشکها خیلی... کاکلی... تمامِ یاران... هوشمندتر و شجاعتر... مواظبت کنیم... کاملاً صحیح... مواظبت کنیم... قدرتمند... صحیح است که... با یکدیگر... ما آماده‌ایم... بَهایِ... اکنون... نخست... سخن بگویم... سخنِ... پذیرفت... نزاع... قبول نکرد... پرید پرواز کرد... توجّه نکرد... پاسُخ... نیرویم / قدرتم بسیار... چون زور... صحیح است که قُدرتّت فراوان... ما ساکت... فیل که از سخنهای... عَصَبانی... ویران می‌کنم... ناتوان... زورمند... کاکلی... نمی‌پذیرد نزدِ... بازگشت... یارانِ... حاضر... ما همه حاضریم... به سرعت... وفیل را تا لبِ... بلافاصله... گنجشکها... به سویِ... به محض اینکه... عَصَبانی... گریختند... تعقیب کرد... هنگامی که... دستورِ حمله داد... فوراً... منقارهایِ... حقیقتاً... ناگاه... کوشش کرد...

گنجشکها... مُوَفّقیّت... مُجازات... نیرویم/ قدرتم... سزای...

ب ـ

۱. از قدیم گفته‌اند: آباد کردن مُشکل است ولی خراب کردن آسان.

۲. این حرف کاملاً نادرست / غلط است که سرباز ترسو شکست نمی‌خورد.
۳. حقیقتاً خوشحالم که پیشنهاد او را رَد کردید.
۴. مادری که بچّه‌اش را گم کرده بود از ناراحتی گریه می‌کرد.
۵. این پاداش کسی است که به دیگران ستم نمی‌کند.
۶. گنجشکها خیلی آهسته / یواش به پرواز درآمدند.
۷. کسی که ارادهٔ ضعیف دارد هیچوقت / هرگز پیروز نمی‌شود.
۸. تفرقه موجب شکست است.

پ ـ

اگر ما همه با هم متّحِد باشیم، هر کاری را می‌توانیم انجام دهیم.
ما برای دفاع از وطن هرگونه فداکاری می‌کنیم، حتّی اگر به قیمت جانمان تمام شود.
اگر حرفِ حق را قبول کرد که دیگر دعوا نداریم.
ولی اگر نپذیرفت، روزگارش را سیاه می‌کنیم.
اگر بخواهی به ما ستم کنی، ما آرام نمی‌نشینیم.

تمرین هفتادوچهارم

الف ـ (این جمله‌ها فقط به عنوان مثال داده شده‌اند)

دیروز او را اتفاقاً در خیابان دیدم. او معمولاً ساعتِ هفتِ صبح از خانه بیرون می‌رود. هرچه می‌گویم فوراً انجام دهید. تقریباً هفتاد درصد از جمعیّتِ ایران باسوادند. او واقعاً دوستی فداکار و از خودگذشته بود. من او را کاملاً می‌شناختم. این حیوان حقیقتاً خطرناک است. او ظاهراً سالم به نظر می‌آمد. این کار اصولاً غلط است. من اصلاً چنین حرفی نزده‌ام.

ب ـ

۱. همینکه گنجشکها لانه‌های خراب شدهٔ خود را دیدند بسیار ناراحت شدند.

۲. فیل همینکه به رودخانه رسید آبِ فراوانی نوشید.

۳. همینکه فیل به آشیانهٔ گنجشکان رسید چند تا جوجه گنجشک را زیرپایش کُشت.

۴. گنجشکان همینکه جوجه‌های کشته شده را دیدند تصمیم گرفتند با فیل مبارزه کنند.

۵. همینکه گنجشکها خطر را احساس کردند آمادهٔ دفاع از وطن شدند.

۶. کاکلی همینکه دید که فیل حرفِ حق را نمی‌پذیرد نزد یارانش بازگشت.

۷. همینکه فیل به گودال نزدیک شد کاکلی فرمان حمله داد.

۸. فیل همینکه از گنجشکها شکست خورد نعره‌ای کشید و ناگاه در گودال افتاد.

۹. فیلِ ستمگر و زورگو همینکه گنجشکها را دید خشمگین شد و به طرفِ آنها دوید.

۱۰. گنجشکان همینکه فیل را شکست دادند سرودِ پیروزی خواندند.

تمرین هفتادوپنجم

۱. لانهٔ چند گنجشک خراب شد.

۲. وطنِ ما باید با قدرتِ تمام / تمامِ قدرت حِفظ شود.

۳. دشمن باید از خانه و وطن دور شود.

۴. بچّه‌های ما باید به خوبی نگهداری شوند.

۵. از میهنِ ما باید به شدّت دفاع شود.

۶. حرفِ حق باید قبول شود.

۷. به گنجشکها حمله شده است.

۸. فیل زورگو تنبیه خواهد شد.

۹. روزگارِ فیلِ متجاوز سیاه شد.

۱۰. گنجشکان بارها ناراحت شده بودند.

۱۱. باید ثابت شود که زیرِ بارِ زور نمی‌رویم.

۱۲. به او ثابت شد که اشتباه می‌کند.

۱۳. نمی‌دانم این کار کِی انجام خواهد شد.

۱۴. مُشکلِ به این بزرگی چطُور حل می‌شود؟

۱۵. شما ممکن است به خانهٔ آقای دکتر صفا دعوت شوید.

تمرین هفتادوششم

فعلهای لازم: زندگی می‌کردند (زندگی کردن)، برَوَد (رفتن)، نزدیک شد (نزدیک شدن)، ناراحت شدند (ناراحت شدن)، نشستند (نشستن)، مشورت کردند (مَشورَت کردن)، بود (بودن)، نگهداری کنیم (نگهداری کردن)، دفاع کنیم (دفاع کردن)، مبارزه کند (مبارزه کردن)، باشیم (بودن)، فداکاری بکنیم (فداکاری کردن)، تمام شود (تمام شدن)، حرف بزنم (حرف زدن)، پر زد (پر زدن)، رفت (رفتن)، اعتنا نکرد (اعتنا کردن)، نمی‌رسد (رسیدن)، ستم کنی (ستم کردن)، نمی‌نشینیم (نشستن)، مبارزه می‌کنیم (مبارزه کردن)، شده بود (شدن)، می‌آیم (آمدن)، گستاخی کند (گستاخی کردن)، برگشت (برگشتن) دارد می‌آید (آمدن)، پرواز می‌کنیم (پرواز کردن)، حمله کرد (حمله کردن)، فرار کردند (فرار کردن)، بریزید (ریختن)، ریختند (ریختن)، افتاد (افتادن)، سعی کرد (سعی کردن)، بیرون بیاید (بیرون آمدن).

فعلهای متعدّی: می‌خواست (خواستن)، بنوشد (نوشیدن)، کج کرد (کج کردن)، خراب کرد (خراب کردن)، لِه کرد (له کردن)، کُنند (کردن)، دور کنیم (دور کردن)، گفتند (گفتن)، انجام دهیم (انجام دادن)، قبول کرد (قبول کردن)، نپذیرفت (پذیرفتن)، سیاه

می‌کنیم (سیاه کردن)، پیدا کرد (پیدا کردن)، در میان گذاشت (در میان گذاشتن)، بخواهد (خواستن)، می‌کنم (کردن)، خراب می‌کنم (خراب کردن)، دید (دیدن)، ثابت کنیم (ثابت کردن)، فرمان بدهی (فرمان دادن)، می‌بینید (دیدن)، می‌کشانیم (کشانیدن)، گفتم (گفتن)، دنبال کرد (دنبال کردن)، دَرآورید (دَرآوردن)، کور کردند (کور کردن)، خواندند (خواندن).

تمرین هفتادوهفتم

(این جمله‌ها به عنوان مثال داده شده‌اند)

فردا کتاب را برایتان می‌آورم. این پالتو را از کجا خریدید؟ او غذایش را خورده است. صدای شما را می‌شنیدم. او هیچکس را نمی‌شناسد. شما معمولاً چه روزنامه‌ای را می‌خوانید. برادر شما مرا هرگز ندیده است. خانه‌تان را چند فروختید؟ دستهایتان را با آب و صابون بشوئید. او شما را به ناهار دعوت خواهد کرد. لطفاً چند قدم جلوتر بیائید. من هر روز ساعتِ هفت و نیم صبح به اداره می‌روم. شبها معمولاً چه ساعتی می‌خوابید؟ نامهٔ شما به دست من نرسیده است. با سیگار که دشمن شماست مبارزه کنید. چرا اینجا ایستاده‌اید؟ او روی همین صندلی نشسته بود.

تمرین هفتادوهشتم

۱. درست است که همه باید از وطن دفاع کنیم ولی این فیل بسیار زورمند و ستمگر است.

۲. درست است که شما قدرت دارید ولی نمی‌توانید هر کاری که دلتان خواست بکنید.

۳. درست است که فیل ممکن است خشمگین بشود ولی من مجبورم با او صحبت بکنم.

۴. درست است که چند جوجه گنجشک کشته شدند ولی فیل هم روزگارش سیاه شد.

۵. درست است که فیل خیلی تلاش کرد ولی نتوانست از گودال بیرون بیاید.
۶. درست است که بیژن بچّهٔ باهوشی است ولی حافظه‌اش ضعیف است.
۷. درست است که هوا کمی سرد است ولی لازم نیست پالتو بپوشید.
۸. درست است که چشمهایم ضعیف است ولی با عینک به خوبی می‌توانم بخوانم.
۹. درست است که شما دیگر مریض نیستید ولی چند روز باید استراحت کنید.
۱۰. درست است که ما یکدیگر را خوب نمی‌شناسیم ولی می‌توانیم به هم اعتماد کنیم.

تمرین هفتادونهم

الف ـ

۱. من تو را تنبیه می‌کنم تا دیگر دروغ نگوئی.
۲. گنجشکها به فیل حمله کردند تا دیگر فیل خانه‌های آنها را خراب نکند.
۳. با آدم زورگو و ستمگر باید مبارزه کرد تا دیگر جُرئت نکند زور بگوید.
۴. باید با هم متّحد شویم تا دیگر هرکسی نتواند به ما ستم کند.
۵. ما باید هوشیار باشیم تا دیگر گرفتارِ اشتباه نشویم.

ب ـ

۱. هرجا که دستور بدهند می‌رود/ خواهد رفت. هرجا که دستور دادند رفت.
۲. هرچه او بخواهد/ می‌خواهد من می‌دهم/ خواهم داد. هرچه که او خواست من دادم.
۳. هرچه که شما فرمان بدهید این مرد انجام می‌دهد/ خواهد داد. هرچه که فرمان دادید این مرد انجام داد.
۴. هروقت شما را می‌بینم/ ببینم خوشحال می‌شوم/ خواهم شد.
۵. هرچه من بگویم/ می‌گویم او می‌پذیرد/ خواهد پذیرفت. هرچه من گفتم او پذیرفت.

تمرین هشتادم

۱. من از کشورم دفاع می‌کنم حتّی اگر به قیمتِ زندگیم تمام شود.

۲. کاکلی از همهٔ دوستان خود باهوشتر و دلیرتر بود.

۳. یک روز فیل می‌خواست لبِ رودخانه برود و آب بنوشد.

۴. اگر شما حرفِ حقّ را قبول کنید دیگر دعوا نداریم.

۵. اگر تو به ما ستم بکنی ما آرام نمی‌نشینیم.

۶. من به او ثابت می‌کنم که اینجا جای زورگوئی نیست.

۷. گنجشکها بر سرِ فیل ریختند و چشمهای او را کور کردند.

۸. این مجازاتِ کسی است که به دیگران زور می‌گوید/ بگوید.

۹. فیل نعره‌ای کشید و ناگهان در گودال افتاد.

۱۰. کاکلی روی شاخهٔ درختی نشست و با فیل حرف زد.

۱۱. فیل همین حالا می‌آید و خانه‌های ما را خراب می‌کند.

۱۲. یک دسته گنجشک و یک فیل در صحرائی زندگی می‌کردند.

۱۳. گنجشکهایِ ناراحت نشستند و با هم مَشوِرت کردند. گنجشکهایِ ناراحت با هم نشستند و مَشوِرت کردند.

۱۴. ما باید حقیقتاً از خانه و بچّه‌هایِ خود نگهداری کنیم.

۱۵. اگر ما با هم متّحد شویم می‌توانیم هر کاری را انجام دهیم. اگر ما با هم متّحد می‌شدیم می‌توانستیم هر کاری را انجام دهیم. اگر ما با هم متّحد شده بودیم می‌توانستیم هر کاری را انجام دهیم.

تمرین هشتادویکم

۱. برای اینکه فیل لانه‌هایشان را خراب کرده بود و بچّه‌هایشان را کشته بود.

۲. فیل لبِ رودخانه رفت تا آب بنوشد/ بخورد.

۳. خیر، فیل از حرفهای کاکلی خشمگین/ عَصَبانی شد.

۴. کاکلی به فیل گفت: اگر بخواهی به ما ستم کنی ما آرام نمی‌نشینیم و با تو مبارزه می‌کنیم. درست است که تو زورت زیاد است امّا نباید به دیگران زور بگوئی.

۵. فیل به کاکلی گفت: همین حالا می‌آیم و خانه‌های شما را خراب می‌کنم.

۶. گنجشکان می‌خواستند به فیل ثابت کنند که زیرِ بارِ زور و ستم نمی‌روند.

۷. فیل با خُرطومش به گنجشکها حمله کرد.

۸. آنها می‌خواستند فیل را تا لبِ / کنارِ گودال بکشانند.

۹. آنها همه با هم بر سرِ فیل ریختند و با نوکهای تیزشان او را کور کردند.

۱۰. اگر گنجشکهای ضعیف با هم متّحد بشوند می‌توانند حتّی یک شیر ترسناک را بکُشند.

تمرین هشتادودوّم

الف ــ

۱. اندیشه‌ها و رفتار بچّگانهٔ او که پُر از ذوق و استعداد بود، پیوسته اُلگویِ بچه‌های همسّنِ او بود.

۲. باغچه‌بان در بچّگی شُغلِ پدرش را یاد گرفت، ولی در جستجویِ کاری بود که برای جامعه سودمندتر باشد.

۳. او به درستی فهمیده بود که آدمهای ناشنوا و گُنگ محرومترین انسانها هستند.

۴. باغچه‌بان در آغاز/ اوّل در شهرِ مَرَند منزل کرد. بعداً به تبریز رفت و در آنجا کودکستانی تأسیس کرد.

۵. او به کُمکِ فکرِ توانا و هوشِ بسیار و سعی/ تلاشِ مداوم/ دامنه‌دار توانست الفبائی

برای باسواد کردن بچّه‌هایِ کَرولال اِبداع کند/ نماید.

۶. در نَظَرِ او تمام بچّه‌ها، خواه مُرَفّه و خواه فقیر، چه تَندُرُست و چه مَعلول، بَرابَر بودند.

۷. روشِ تدریسِ باغچه‌بان از پیشرفته‌ترین سَبکهای تعلیم و تربیت به شمار می‌رود.

۸. قبل از باغچه‌بان، کرولالها یا در کوچه و بازار حیران بودند و یا در گوشهٔ خانه‌ها به زندگی سیاهِ/ تاریکِ خود فکر می‌کردند.

۹. همواره/ همیشه در فکرِ افراد بدبخت/ سیاه‌بخت و دَرمانده/ ناتوان بود و بالأخره موفّق شد دنیای تیرهٔ آنها را روشن کند.

۱۰. باغچه‌بان به حرفهٔ شریف آموزگاری علاقمند شد، چون اعتقاد داشت که آموزگار مثلِ شمع می‌سوزد و به دیگران روشنی/ نور می‌بخشد.

ب —

۱۱. پدرش او را به کارهای مفید و ارزشمند تشویق می‌کرد.

۱۲. بدون شکّ یک دانش‌آموز بی‌استعداد و تنبل در امتحان رد می‌شود.

۱۳. شما رنگهای تیره را بیشتر از رنگهای روشن دوست دارید؟

۱۴. او به سختی می‌تواند از چیزی دل بکَند.

۱۵. آیا کشور شما از کشورهای عقب مانده است یا از کشورهای پیشرفته؟

۱۶. او فردی ثروتمند ولی بی‌استعداد است.

۱۷. مردم کشورهای عقب مانده اغلب بی‌سوادند.

۱۸. باید به شما بگویم که پسرتان در درسهای خود عقب رفته است و من از او ناراضی هستم.

۱۹. او هیچگاه/ هیچوقت سعی نمی‌کرد به دیگران ضَرَر/ زیان برساند.

۲۰. آیا رفتار او به نظر شما غیرطبیعی است؟

تمرین هشتادوسوّم

الف ــ

(این جمله‌ها فقط برای مثال داده شده‌اند)

در باغچهٔ خانهٔ ما گل فراوان است. دانش‌آموزان باید دفترچه‌های خود را پاکیزه نگه دارند. آقای مُدیر نامِ فرزند او را در کتابچه‌ای نوشت. از اتاقِ خوابِ من دریچه‌ای به حیاط باز می‌شود. این قالیچهٔ قشنگ را چند خریده‌اید؟ او پولهایش را در صندوقچه‌ای می‌گذاشت.

این تُرُبچه‌ها را کیلوئی ۱۵۰ ریال خریده‌ام. پیازچه از سبزیهای مفید است. مورچه‌ها به صورتِ اجتماع زندگی می‌کنند. دریاچهٔ اُرومیه در اُستانِ آذربایجانِ غربی است. او دخترکی زیبا و مهربان بود. روبه‌رویِ درِ وُرودیِ پارک اتاقکِ روزنامه‌فروش قرار دارد. مُرغکِ زیبائی روی شاخهٔ درختی نشسته بود. جوانک تمیز ومؤدّبی جلو آمد و سلام کرد. مادری دستِ پسرکِ خود را گرفته بود و با هم قدم می‌زدند. طفلک خیلی گرفتار است، باید کُمکش کنیم.

ب ــ

۱. ... عشق نمی‌ورزید. ۲. ... دور نیانداخت. ۳. ... بیدار نمی‌ماندم. ۴. ... برپا نکرد. ۵. ... به پایان نرسانیدید. ۶. ... یاد نگرفته بود. ۷. ... دل نبسته‌ایم. ۸. ... ادامه ندهم... نیامدم. ۹. ... نپوشانده است. ۱۰. ... دایر نکرده بودند. ۱۱. ... نشنیده بودم. ۱۲. ... نیستند. ۱۳. ... به انجام نخواهم رساند. ۱۴.... نگه نخواهد داشت. ۱۵ . ... قبول نشود... نخواهم داد.

تمرین هشتادوچهارم

۱. اگر همهٔ کارمندان به اداره رفته‌اند، چرا ما نرویم؟

اگر هیچیک از کارمندان / هیچکس به اداره نرفته است، چرا ما برویم؟

۲. اگر کودکانِ کرولال حرف زدن یاد گرفته‌اند، چرا این کودک یاد نگرفته است؟

اگر هیچیک از کودکانِ کرولال حرف زدن یاد نگرفته است، چرا این کودک یاد گرفته است؟

۳. اگر تمام کرولالها باسواد شده باشند، چرا برادرِ کرولالِ من باسواد نشده است؟

اگر هیچیک از کرولالها باسواد نشده باشد، چرا برادر کرولالِ من باسواد شده است؟

۴. اگر همهٔ جوانان به خدمتِ سربازی می‌روند، چرا شما نمی‌روید؟

اگر هیچیک از جوانان به خدمتِ سربازی نمی‌رود، چرا شما می‌روید؟

۵. اگر تمامِ شاگردان در امتحان قبول شده‌اند، چرا حسن نشده است؟

اگر هیچیک از شاگردان در امتحان قبول نشده است؟ چرا حسن شده است؟

۶. اگر دانشجویان در کلاس سیگار می‌کشند، چرا استاد نمی‌کشد؟

اگر دانشجویان در کلاس سیگار نمی‌کشند، چرا استاد می‌کشد؟

۷. اگر پسرم در مُسابقه پیروز شده باشد، چرا به او جایزه ندهم؟

اگر پسرم در مسابقه پیروز نشده باشد، چرا به او جایزه بدهم؟

۸. اگر دوایِ سرطان کشف شده باشد، چرا این بیمار معالجه نشود؟

اگر دوای سرطان کشف نشده باشد، چرا این بیمار معالجه بشود؟

۹. اگر سیگار خوب است، چرا شما نمی‌کشید؟

اگر سیگار خوب نیست، چرا شما می‌کشید؟

۱۰. اگر همهٔ مردم به او کمک کرده‌اند، چرا دوستانش نکنند؟

اگر هیچکس به او کمک نکرده است، چرا دوستانش بکنند؟

تمرین هشتادوپنجم

۱. تنها میوه‌ای / چیزی که او دوست دارد گلابی است.

۲. شبها، تنها کسی که بیدار می‌ماند من بودم.

۳. جبّار باغچه‌بان تنها حرفه‌ای که دوست داشت مُعَلّمی بود.

۴. تنها شاگردی که قبول نشده است/ رد شده است محمود است.

۵. تنها کسی که من در آن شهر می‌شناختم آقای حسینی بود.

۶. تنها کسی که غذا نخورده است برادر شماست.

۷. تنها چیزی که او به پلیس گفت نام خانوادگیش بود.

۸. تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم رانندگی است.

۹. تنها جائی / شهری که آنها دوست دارند شهرِ خودشان است.

۱۰. تنها اسمی که استاد ما نمی‌دانست اسمِ من بود.

۱۱. تنها چیزی که او از من خواهش کرد این بود که مقاله‌اش را بخوانم.

تنها چیزی که او از من خواهش کرد خواندنِ مقاله‌اش بود.

۱۲. تنها چیزی که کودکانِ کرولال دلشان می‌خواهد این است که حرف بزنند.

تنها چیزی که کودکان کرولال دلشان می‌خواهد حرف زدن است.

۱۳. تنها آرزوئی که من دارم این است که پسرم ازدواج کند.

تنها آرزوئی که من دارم ازدواجِ پسرم است.

۱۴. تنها کاری که من می‌توانم بکنم این است که کتاب بنویسم و درس بدهم.

تنها کاری که من می‌توانم بکنم کتاب نوشتن و درس دادن است.

۱۵. تنها چیزی که جبّارِباغچه‌بان می‌خواست این بود که به مردم کمک کند.

تنها چیزی که جَبار باغچه‌بان می‌خواست کمک کردن به مردم بود.

تمرین هشتادوششم

۱. نه تنها استعداد کرولالها پرورش نمی‌یافت بلکه زندگی آنها نیز تا هنگامِ مرگ به بیهودگی می‌گذشت.
۲. باغچه‌بان نه تنها به مردم خدمت کرد بلکه خدا را نیز از خود خشنود ساخت.
۳. کرولالها نه تنها باسواد شدند بلکه حرف زدن را نیز یاد گرفتند.
۴. باغچه‌بان نه تنها به کودکانِ زباندار بلکه به کودکانِ لال هم درس می‌داد.
۵. فیلِ ستمگر نه تنها لانهٔ چند گنجشک را ویران کرد بلکه چند جوجه گنجشک را هم کشت.
۶. دکتر احمدی نه تنها یک پزشکِ خوب بلکه انسانی فداکار نیز هست.
۷. همکارِ من نه تنها فعّال بلکه مهربان نیز هست.
۸. شما نه تنها به من کمک کردید بلکه جان مرا نیز نجات دادید.
۹. رازی نه تنها بیمارستان شهر رِی را اداره می‌کرد بلکه بیماران را نیز معالجه می‌نمود.
۱۰. معلّم من نه تنها مرد دانشمندی است بلکه نویسنده‌ای توانا نیز هست.

تمرین هشتادوهفتم

۱. مگر نه این است که فریده مادرِ این بچّه است، پس چرا احساسِ مسئولیت نمی‌کند؟
۲. مگر نه این است که هر مُشکلی را با فکر کردن می‌توان حَل کرد، پس چرا شما برای حلِّ مُشکلِ خود فکر نمی‌کنید؟
۳. مگر نه این است که کوشش کلید پیروزی است، پس چرا شما همیشه در خانه نشسته‌اید؟
۴. مگر نه این است که آقای حمیدی رئیس این اداره است، پس چرا هر روز دیر به اداره می‌آید؟

۵. مگر نه این است که پدر بهترین دوستِ فرزند است، پس چرا تو به حرفهای پدرت تَوَجُّه نکردی؟

۶. مگر پدرِ باغچه‌بان مدادهای او را نشکست و دور نینداخت؟

۷. مگر مدرسه‌هایِ دیگر این کودک را می‌پذیرند؟

۸. مگر کودکان کرولال از محرومترین افرادِ اجتماع نیستند؟

۹. مگر باغچه‌بان الفبای کرولالها را اختراع نکرد؟

۱۰. مگر تا آن هنگام کسی دربارهٔ کودکان کرولال فکر کرده بود؟

تمرین هشتادوهشتم

۱. راه تازه‌ای برای نجات کودکان کرولال پیدا شده است.

۲. آن شعر بر روی دیوار نوشته شد.

۳. نخستین کودکستان در حدودِ شصت سالِ پیش دایر شد.

۴. شما برای شغل آموزگاری انتخاب نخواهید شد.

۵. چند کودک کرولال نیز در مدرسه پذیرفته شدند.

۶. دریچه‌ای از امید به دنیای تیرهٔ کرولالها باز شد.

۷. علاوه بر کودکستان، مدرسه‌ای بزرگ و زیبا برای کودکان کر ولال تأسیس شد.

۸. با این کار خدا هم راضی شده است.

۹. این کارِ بزرگ با دستِ خالی انجام شده است.

۱۰. دردِ آن کودکِ بی گناه در نگاهش خوانده می‌شد.

تمرین هشتادونهم

۱. باغچه‌بان دورهٔ مکتَب را به پایان رساند /رسانید.

۲. معلّم شاگردان را روی زمین می‌نشانید /می‌نشاند.
۳. کودکان کرولال زندگی را به بیهودگی می‌گذراندند / می‌گذرانیدند.
۴. من روزهای بسیاری را در کارِ اختراعِ الفبا گذرانیدم / گذراندم.
۵. شما این کار را به آسانی به انجام نرسانده‌اید / نرسانیده‌اید.
۶. رازی با تأسیسِ بیمارستان شهر رِی به مردم بهرهٔ فراوان رسانید / رساند.
۷. باغچه‌بان به اندیشه‌هایش / به اندیشه‌های خود جامهٔ عَمَل پوشاند / پوشانید.
۸. مادر بچّه‌ها را سَرِ ساعتِ نُه می‌خواباند.
۹. او مدّتی از عُمرِ خود را در زندان خواهد گذرانید / گذراند.
۱۰. آموزگاران معمولاً شاگردان را از رد شدن در امتحان می‌ترسانند.
۱۱. همهٔ بچّه‌ها خواه با استعداد و خواه کم‌استعداد، باید بتوانند به مدرسه بروند.
۱۲. تمامِ افراد، خواه سالم و خواه ناقص، می‌توانند در جامعه مفید باشند.
۱۳. همهٔ مردم، خواه ثروتمند و خواه فقیر، در مُقابلِ قانون مساوی هستند.
۱۴. تمام مهمانان، خواه پیر و خواه جوان، از مهمانی لِذّت بردند.
۱۵. در نظرِ یک پزشک همهٔ بیماران، خواه قدرتمند و خواه ضعیف، یکسانند.
۱۶. رضا هم شوهر پروین است و هم پسر عمّهٔ او. رضا نه شوهر پروین است و نه پسر عمّهٔ او.
۱۷. شما هم همکارِ خوبی برای من هستید و هم پدر مهربانی برای بچّه‌هایتان. شما نه همکار خوبی برای من هستید و نه پدر مهربانی برای بچّه‌هایتان.
۱۸. من سال آینده هم به چین می‌روم و هم به ژاپون. من سال آینده نه به چین می‌روم و نه به ژاپون.
۱۹. این بچّه هم شیر می‌خورد و هم می‌تواند بخوابد. این بچّه نه شیر می‌خورد و نه می‌تواند بخوابد.

۲۰. امسال میوه هم فراوان است و هم ارزان. امسال میوه نه فراوان است و نه ارزان.
۲۱. بعضی از شاگردان هم خوب درس می‌خوانند و هم خوب بازی می‌کنند. بعضی از شاگردان نه خوب درس می‌خوانند و نه خوب بازی می‌کنند.
۲۲. دکتر صفا هم بیمارستان را خوب اداره می‌کند و هم بیماران را معالجه می‌کند و هم کتاب می‌نویسد. دکتر صفا نه بیمارستان را خوب اداره می‌کند و نه بیماران را معالجه می‌کند و نه کتاب می‌نویسد.

تمرین نودم

۱. پدر باغچه‌بان بنّاء بود. شغل پدر باغچه‌بان بنّائی بود.
۲. خیر، او نقاشی را دوست نداشت. او از نقّاشی بدش می‌آمد / خوشش نمی‌آمد.
۳. برای اینکه / زیرا که او نقاشی را کاری عَبَث و بی‌فایده می‌دانست.
۴. نام پدر باغچه‌بان استاد عسکرِ بنّا بود.
۵. او در جُستجویِ کار / به دنبالِ کار به ایروان رفت.
۶. شغلِ او در زمستان قنّادی بود. او در زمستان به کارِ قنّادی می‌پرداخت.
۷. خیر، او حرفهٔ / شغلِ بنّائی را دوست نمی‌داشت.
۸. بالأخره / سرانجام به کارِ آموزگاری علاقه پیدا کرد.
۹. برای اینکه می‌خواست فعالیّتهای فرهنگی را در کشورِ / میهنِ خودش دنبال کند / ادامه دهد.
۱۰. اوّلین کودکستان را در ایران جبّار باغچه‌بان تأسیس کرد / دایر کرد.
۱۱. برای اینکه کودکان / بچّه‌ها / اطفال را در آنجا نگه می‌داشت. برای اینکه کودکستان جایِ اطفال است.
۱۲. باغچه‌بان برای اوّلین بار در ایران به فکر کرولالها افتاد.

۱۳. او می‌خواست به همهٔ / تمامِ کودکان حتّی کودکانِ گنگ خواندن و نوشتن را یاد بدهد / بیاموزد.

۱۴. باغچه‌بان الفبای کرولالها را اختراع کرد.

۱۵. کودکان کرولال خواندن و نوشتن و حرف زدن را یاد گرفتند / آموختند.

تمرین نودویکم

۱. دعوت کردم، دعوت کردی، دعوت کرد، دعوت کردیم، دعوت کردید، دعوت کردند.

دعوت نکردم، دعوت نکردی، دعوت نکرد، دعوت نکردیم، دعوت نکردید، دعوت نکردند.

۲. یاد می‌گرفتم، یاد می‌گرفتی، یاد می‌گرفت، یاد می‌گرفتیم، یاد می‌گرفتید، یاد می‌گرفتند.

یاد نمی‌گرفتم، یاد نمی‌گرفتی، یاد نمی‌گرفت، یاد نمی‌گرفتیم، یاد نمی‌گرفتید، یاد نمی‌گرفتند.

تمرین نودودوّم

۱. داشتم بر می‌گشتم، داشتی بر می‌گشتی، داشت بر می‌گشت، داشتیم بر می‌گشتیم، داشتید بر می‌گشتید، داشتند بر می‌گشتند.

۲. به پایان رسانده‌ام، به پایان رسانده‌ای، به پایان رسانده است، به پایان رسانیده‌ایم، به پایان رسانیده‌اید، به پایان رسانیده‌اند.

به پایان نرسانده‌ام، به پایان نرسانده‌ای، به پایان نرسانده است، به پایان نرسانیده‌ایم، به پایان نرسانیده‌اید، به پایان نرسانیده‌اند.

تمرین نودوسوّم

۱. آماده کرده بودم، آماده کرده بودی، آماده کرده بود، آماده کرده بودیم، آماده کرده بودید، آماده کرده بودند.

آماده نکرده بودم، آماده نکرده بودی، آماده نکرده بود، آماده نکرده بودیم، آماده نکرده بودید، آماده نکرده بودند.

۲. احساس کرده باشم، احساس کرده باشی، احساس کرده باشد، احساس کرده باشیم، احساس کرده باشید، احساس کرده باشند.

احساس نکرده باشم، احساس نکرده باشی، احساس نکرده باشد، احساس نکرده باشیم، احساس نکرده باشید، احساس نکرده باشند.

تمرین نودوچهارم

۱. تشکّر می‌کنم، تشکّر می‌کنی، تشکّر می‌کند، تشکّر می‌کنیم، تشکّر می‌کنید، تشکّر می‌کنند.

تشکّر نمی‌کنم، تشکّر نمی‌کنی، تشکّر نمی‌کند، تشکّر نمی‌کنیم، تشکّر نمی‌کنید، تشکّر نمی‌کنند.

۲. دارم نگاه می‌کنم، داری نگاه می‌کنی، دارد نگاه می‌کند، داریم نگاه می‌کنیم، دارید نگاه می‌کنید، دارند نگاه می‌کنند.

تمرین نودوپنجم

۱. توّجه بکنم، توجّه بکنی، توجّه بکند، توجّه بکنیم، توجّه بکنید، توجّه بکنند.

توجّه نکنم، توجّه نکنی، توجّه نکند، توجّه نکنیم، توجّه نکنید، توجّه نکنند.

۲. فراموش خواهم کرد، فراموش خواهی کرد، فراموش خواهد کرد، فراموش خواهیم

کرد، فراموش خواهید کرد، فراموش خواهند کرد.

فراموش نخواهم کرد، فراموش نخواهی کرد، فراموش نخواهد کرد، فراموش نخواهیم کرد، فراموش نخواهید کرد، فراموش نخواهند کرد.

۳. دعوت بکن / کن. یاد بگیر. برگرد. به پایان برسان. آماده کن / بکن.

دعوت بکنید / کنید. یاد بگیرید. برگردید. به پایان برسانید. آماده کنید /بکنید.

احساس بکن /کن. تشکّر کن / بکن. نگاه کن / بکن. توجّه کن / بکن. فراموش کن / بکن.

احساس بکنید / کنید. تشکّر کنید / بکنید. نگاه کنید / بکنید. توجّه کنید / بکنید. فراموش کنید / بکنید.

تمرین نودوششم

۱. کاشکی سیل خانه‌ها را خراب نکرده بود / نمی‌کرد.

۲. کاش او دعوت مرا می‌پذیرفت / بپذیرد.

۳. ایکاش مردم با هم مهربان بودند / باشند.

۴. ایکاش او به من دروغ نگفته بود / نمی‌گفت.

۵. کاش آنها خواهشِ مرا انجام می‌دادند / بدهند.

۶. کاشکی پدر او در تصادف کشته نمی‌شد / نشده بود.

۷. ایکاش همهٔ مردم می‌توانستند / بتوانند خوشبخت باشند.

۸. کاش برادرم همهٔ پولش را بیهوده خرج نمی‌کرد / نکرده بود.

۹. ایکاش شما او را می‌شناختید / بشناسید.

۱۰. کاشکی آنها حرف مرا باور می‌کردند / بکنند.

تمرین نودوهفتم

۱. او که به ساعتش نگاه می‌کرد، گفت: «هنوز نیم ساعت وقت داریم».

۲. شما که تازه به این شهر آمده‌اید، باید خانه‌ای برای خودتان اجاره کنید.

۳. شاگردی که درس نمی‌خواند، بدون شکّ در امتحان مُوفّق نخواهد شد.

۴. آنها که فارسی خوب می‌دانند، می‌توانند از اَشعارِ حافظ لِذّت ببرند.

۵. من که در زندگی سختی کشیده‌ام، از مُشکلات نمی‌ترسم.

۶. شما که با دشواریها جنگیده‌اید، چرا باید اُمیدتان را از دست بدهید؟

۷. باغچه‌بان که با سختیها بزرگ شده بود، دلش می‌خواست به دیگران خدمت کند.

۸. مردی که با شما حرف می‌زد، یک پسرِ لال دارد.

۹. گنجشکان که خانه‌هایشان خراب شده بود، به فیل ستمگر حمله کردند.

۱۰. کشوری که نفتِ فراوان دارد نباید مَردُمش فقیر باشند.

تمرین نودوهشتم

۱. به من پیشنهادِ کُمک شده است.

۲. به من گفته شد که این بچّه کرولال است.

۳. به او قول داده شده است که پسرش در مدرسه پذیرفته خواهد شد.

۴. این بچّه خوب تربیت نشده است.

۵. از آنها خواسته شد که به خانه‌شان بروند.

۶. از من تشکّر شده است.

۷. این کتاب برای خارجیان نوشته شده بود.

۸. کارِ او دیروز شروع شد.

۹. نشانی خانهٔ او به پلیس داده نشده است.

۱۰. نام او هرگز فراموش نخواهد شد.

تمرین نودونهم

۱. او گفت که شبها، وقتی که همه می‌خوابیده‌اند، او بیدار می‌مانده است.

۲. او گفت که اندیشه‌هایش را به صورت شعر در آورده است.

۳. او گفت که پدرش بنّائی ماهر بوده است.

۴. او گفت که تا آخرِ عمر دست از فعّالیّتهای فرهنگی نخواهد کشید.

۵. او گفت که شاگردان روی زمین می‌نشسته‌اند و درس می‌خوانده‌اند.

۶. او گفت که پسرش دلش می‌خواهد به مدرسه برود.

۷. او گفت چند روز است که علی را ندیده است.

۸. او گفت که دیروز حالِ مادرش خوب بوده است.

۹. او گفت که علی حرفهای او را / حرفهایش را باور نمی‌کند.

۱۰. او گفت که در آن هنگام هنوز مدرسه به سبک امروزی تأسیس نشده بوده است.

تمرین صدم

۱. اگر سربازان خوب بجنگند، بر دشمن پیروز می‌شوند / خواهند شد.

اگر سربازان خوب می‌جنگیدند / جنگیده بودند، بر دشمن پیروز می‌شدند.

۲. اگر شما به مُوقع بیائید، می‌توانیم کمی با هم صُحبت کنیم.

اگر شما به مُوقع می‌آمدید / آمده بودید، می‌توانستیم کمی با هم صحبت کنیم.

۳. اگر او دیر نیاید، می‌تواند با قطار ساعتِ ۵ برود.

اگر او دیر نمی‌آمد / نیامده بود، می‌توانست با قطارِ ساعتِ ۵ برود.

۴. اگر بیماران به مُوقع به پزشک مراجعه کنند، معالجه می‌شوند / خواهند شد.

اگر بیماران به موقع به پزشک مراجعه می‌کردند، معالجه می‌شدند.

۵. اگر تو زود به خانه برگردی، با هم غذا می‌خوریم / خواهیم خورد.

اگر تو زود به خانه بر می‌گشتی / برگشته بودی، با هم غذا می‌خوردیم.

۶. اگر به کودکان فقیر توجّه بشود، پیشرفت زیادی می‌کنند / خواهند کرد.

اگر به کودکان فقیر توجّه می‌شد، پیشرفت زیادی می‌کردند.

۷. اگر کودکان را خوب تربیت بکنیم / کنیم، آنها افراد مفیدی برای اجتماع می‌شوند / خواهند شد.

اگر کودکان را خوب تربیت می‌کردیم / کرده بودیم، آنها افراد مفیدی برای اجتماع می‌شدند.

۸. اگر مردم با هم مُتَّحِد باشند، هیچ دشمنی بر آنها پیروز نمی‌شود / نخواهد شد.

اگر مردم با هم متّحد بودند[۱]، هیچ دشمنی بر آنها پیروز نمی‌شد.

۹. اگر بانک به من وام بدهد، می‌توانم خانه‌ای برای خودم بخرم.

اگر بانک به من وام می‌داد، می‌توانستم خانه‌ای برای خودم بخرم.

۱۰. اگر شما دویست و پنجاه تومان به او قرض بدهید، خوشحال می‌شود.

اگر شما دویست و پنجاه تومان به او قرض می‌دادید، خوشحال می‌شد.

---

۱. نک به آزفا ۲، ص ۳.

واژه‌نامه

فارسی ـ انگلیسی

آ

فارسی	English
آبادی	village
آبگیر	pond
آتَش	fire
آخَرین	last
آداب (جمع اَدَب)	manners
آدَمی	human being
آدَمیَّت	humanity
آذَربایِجان	A northern province in Iran
آرام	quiet
آرامِش	peace, comfort
آرامگاه	tomb
آرامی	calmness
آرِزو	wish, desire
آری	yes
آزار	injury, harm
آزِمایش	experiment
آزِمایشی	tentative
آسان	easy
آسانی	ease
آسایِش	rest, comfort
آشِکار	evident
آشیانه	nest
آغاز	start, beginning
آگاه	aware
آلَت	instrument
آماده	ready
آموزِش	teaching, instruction
آموزِگار	teacher
آموزِگاری	teaching
آنطُور	like that

آنقَدر	that much, so much
آنگاه	then
آواز	song, singing
آهِسته	slowly
آهِستگی	slowness
آهَن	iron
آهَنگَر	ironsmith
آهَنی	made of iron
آهَنین	like iron
آیَت	sign
اِبتِدا	first, beginning
اِبتِکار	initiation
اِبداع	creation
اَبرو	eyebrow, parentheses
اِتّحاد	unity
اِتِّفاق	alliance, agreement, happening
اِتِّفاقاً	by chance, incidentally
اِتّکاء	reliance
اَتُمی	atomic
اِجتِماع	society
اِحتِمال	probability
اَحمَق	foolish
اِختِراع	invention
اِختیار	control
اِداره	management, office
اَدَب	manner
اَدَبی	literary
اَدَبیّات	literature
اَدیان (جمعِ دین)	religions
اِراده	will
اِرتِفاع	height
ارزِشمَند	valuable
اُرومیه	A city in the north of Iran
اَز آن پس/ از آن بِبَعد	thereafter
اَز این قَرار	as follows
اَزجُمله	including, such as
اَزجَهَت	in respect of
اَزخُود گُذَشتِگی	self-sacrifice
اَزخُود گُذَشته	devoted, self-sacrificing
اَزقَبیلِ	such as
اَزقَدیم	from olden times
اَزقَضا	by chance
اَزلَحاظ	in respect of
اِسارَت	captivity

اُستاد	expert, skilled
اِستِعداد	talent
اِستِعمال	application
اِستِفاده	utilization
اُسطوره	myth, fable
اَسَفناک	deplorable
اِسمِ فاعلِ کوتاه	short present participle
اِسمِ فاعلِ مُرَکَّب	compound present participle
اِسمِ مُرَکَّب	compound noun
اِسمِ مَصدَر	verbal noun
اَسیر	captured, captive
اِشتِباه	mistake
اِشتِراک	partenership
اِشتیاق	eagerness
اَشعار (جمعِ شِعر)	poems
اَشکبار	tearful
اِصطِلاح	idiom
اِصطِلاحات (جَمع اِصطلاح)	idioms
اِصطلاحی	idiomatic
اَصلاً	at all, originally
اَصوات (جَمعِ صُوت)	interjections
اُصولاً	in principle
اِطّلاع	information
اِطّلاعات (جمعِ اِطّلاع)	pieces of information
اِعتِراض	objection, protest
اِعتِماد	confidence
اِفتِخار	pride, honour
اَفراد (جمعِ فَرد)	individuals
اَفسانه	legend
اَفسانه‌ای	legendary
اَفسُرده	depressed
اَفکار (جَمعِ فِکر)	thoughts
اَقوام (جَمعِ قُوم)	relatives
اَگَرچه	although
اَلبَتّه	of course
اَلکُل	alcohol
اُلگو	example
اِمروزی	modern
اِمکان	possibility
اِملاء	spelling
اُمید	hope

اُمیدواری	hopefulness
اَمیر	emir
اِنتظار	expectation
اَنجام	doing, performance
اَندام	organ
اَندَک اَندَک	little by little
اَندَکی	a little
اَندوه	sorrow
اَندوهگین	sad
اَندوهناک	sorrowful, sad
اَندیشه	thought
اِنسان	Man, mankind
اِنسانیَّت	humanity
اِنشاءَالله	God willing
اِنصاف	justice
اِنعام	tip
اِنگار	as if, as though
اَوَّلی	the first
اُولیاء (جمع وَلیّ)	parents, guardians
اَوَّلین	first
اَهَمیّت	importance
ایست	stop
ایستگاه	station
اِیکاش	if only!
اینطُور	like this
اینقَدر	this much

ب

با آنکه	in spite of the fact that ...
با اِستعداد	talented
با اینکه	in spite of the fact that...
با این وُجود	nevertheless
باخَبَر	aware
بار	burden
بازهَم	again, more
باسود	useful
باعِث	cause
باغبان	gardener
باغچه	flower – bed
بال	wing
بالین	bed – side
بام	roof
بامداد	morning
با مَنفَعَت	profitable

باوُجودِ	in spite of
باوُجودِ آنکه /اینکه	in spite of the fact that...
باوجودِ این	nevertheless
باوُجودیکه	in spite of the fact that...
باوَر	belief
باوَرکَردَنی	believable
باهُنَر	ingenious
باهوش	intelligent
بِجُز	except
بَچِّگانه	childish
بُخار	steam
بَدبَختانه	unfortunately
بَدبَختی	misfortune
بَدبین	pessimistic
بَدمَزه	disagreeable to the taste
بَدَن	body
بدین‌گونه	like this
بَر	on
بَرابَر	equal
بَراَثَرِ	as the result of
بَرادَرانه	brotherly
بَرخی	some
بُردباری	patience
بَرَکَت	blessing
بِرکه	pond
بِرَهنه	naked
بُریده	discontinuous
بِستَر	bed
بَستِگان	relatives
بَشّاش	chearful
بَشَر	human being, mankind
بَشَریَّت	humanity
بُشکه	barrel
بَعدها	later on
بِلافاصِله	immediately
بُلَندپایه	high in position
بُلَندی	height
بَنّائی	building
بَند	rope
بَنی‌اسرائیل	Jews
بوستان	rose – garden
بومی	native
بَها	price

easily	به‌آسانی
in this manner	به‌این تَرتیب
in place of	به‌جایِ
in search of	به‌جُستجُویِ
in search of, following	به‌دُنبالِ
for	بَهرِ
benefit	بَهره
because of	به‌سَبَبِ
hardly	به‌سَختی
in other words	به‌سُخَنِ دیگر
quickly	به‌سُرعَت
safely	به‌سَلامَت
heaven	بِهِشت
severely	به‌شِدَّت
provided that...	به‌شَرطِ آنکه
by chance	به‌طُورِ اِتّفاقی
naturally	به‌طُورِ طَبیعی
in general	به‌طُورِ کُلّی
independently	به‌طُور مُستَقِل
completely	به‌کُلّی
as soon as	به‌مَحضِ اینکه
in time, at the right time	به‌مُوقِع
having no alternative	به‌ناچار
desert	بیابان
worthless	بی‌اَرزِش
untalented	بی‌اِستِعداد
unimportant	بی‌اَهَمِّیَّت
badly off	بی‌بِضاعَت
verse	بِیت
inanimate	بی‌جان
indigent	بی‌چیز
poverty	بی‌چیزی
unaware	بی‌خَبَر
safe	بی‌خَطَر
in vain, for nothing	بیخُود
speechless	بی‌زَبان
harmless	بی‌زیان
foolish	بی‌شُعور
impatience	بی‌صَبری
impatient	بی‌طاقَت
useless	بی‌فایده
idle	بیکار
idleness	بیکاری
having no relatives or friends	بی‌کَس

بیگانه	foreign, foreigner
بی گُناه	innocent
بی نَتیجه	futile
بینِش	insight
بینَوا	miserable
بینَوائی	indigence
بی نیاز	well – off
بی هُنَر	good for nothing
بیهودِگی	futility
بیهوده	futile

پ

پاداش	reward
پاره	torn
پاسُخ	answer
پانِوِشت	footnote
پایان	end
پدَرانه	fatherly
پَدیدار	visible
پَدیده	phenomenon
پَراکَنده	dispersed
پُربار	laden with fruits
پُرحُوصله	patient
پُرخَطَر	full of danger
پُرسِش	question
پُرسِشی	introgative
پُرشور	enthusiastic
پُرضَرَر	harmful
پَرَنده	flying, bird
پَرواز	flying, flight
پَروَرِش	training
پَریشان	distressed
پَریشانحالی	misery
پزِشکی	medicine
پَژوهِش	research
پَسوَند	suffix
پَسوَندِ تَصغیر	diminutive suffix
پَناهگاه	shelter
پَنجُمی	the fifth
پَند	advice, guidance
پَنددان	wise
پَنهان	hidden
پوست	skin
پَهن	wide

پیازچه	spring onion
پیدا	apparent
پیروز	victorious
پیروزی	victory
پیش	forward, ahead
پیشرَفته	advanced
پیشنَهاد	proposal
پیشوَند	prefix
پیغَمبر	prophet
پیکَر	figure, body
پی‌گیر	continuous
پیوسته	always, connected

ت

تا	in order that, as soon as
تاحُدودی	to some extent
تازه	new, fresh
تَأسُّف	regret
تاکِستان	vineyard
تَألیف	compilation
تَأیید	confirmation
تَجرِبه	experience
تَحبیب	endearment
تَحصیل	studying
تَحصیلی	academic
تَحقیق	research
تَحَمُّل	tolerance
تَدریس	teaching
تَربیَت	training
تَرتیب	arrangement
تَرسناک	frightening
تَرسو	timid
تَروتازه	new and fresh
تَصمیم	decision
تَصویر	picture
تَظاهُرات	political demonstration
تَعلیم	teaching
تَعمیرگاه	repair – shop (for car)
تَغییر	change
تَفاوُت	difference
تَفرِقه	disunion, separation
تَقریباً	nearly, almost
تَقصیر	fault, guilt
تَکان	shake

تَلاش	struggle
تَله	trap
تَماشا	watching
تَمام	all
تَمَسخُر	ridicule
تَن	body
تَندُرست	healthy
تَنگدَست	indigent
تَنگدَستی	poverty
تَنها	lonely
تَنهائی	loneliness
تِنیس	tennis
تَوانا	powerful
تَوانائی	ability
تَوانگر	rich
تَوَجُّه	attention
توده	heap
تَه	bottom
تیره	dark
تیره‌بَخت	unlucky, unfortunate
تیز	sharp

ث

ثابِت	fixed, unchanged
ثَروَتمَند	wealthy

ج

جا	place, position
جادو	magic
جادوگَر	magician, sorcerer
جادوگَری	sorcery
جامه	garment
جان	soul, life
جاندار	animate
جانوَر	animal
جاهِل	ignorant
جایِزه	prize, reward
جُدا	separate
جُدائی	separation
جَدید	new
جُزء	particle
جُزئی	trival
جُزئیّات (جَمعِ جُزئی)	details
جُستُجو	search

جَعبه	crate
جُغرافیا	geography
جَلبِ تَوَجُّه	drawing attention
جَمع	gathering, plural
جَمعیَّت	population
جَنگ	fight, war
جَنگَل	forest
جو	stream
جَوانی	youth
جوجه گُنجِشک	young sparrow
جَهان	world
جَهل	ignorance
جَهَنَّم	hell

چ

چاره	remedy
چِرک	filth
چَشم دَرد	sore eyes
چِگونه؟	how?
چِگونِگی	circumstance
چَندان	so, much, very
چَندی بَعد	some time later
چُنین	like this, as such, such a
چُو (اَدَبی)	like, similar
چوبدَستی	stick
چوبی	made of wood
چوبین	wooden
چُون (اَدَبی)	when
چین	China

ح

حادِثه	incident, event
حاضِر	ready, present
حافِظه	memory
حاکِم	ruler
حالَت	condition, state
حَتماً	certainly
حَتمی	certain, sure
حَتّی (= حَتّا)	even
حَدّ	limit
حُدوداً	nearly, about
حَرارَت	heat, temperature
حَرف	letter, word
حِرفه	profession

حَرَکَت	movement
حَق	right, just
حُقوق	salary
حُقّه	trick
حُقّه‌باز	deceitful
حَقیقت	truth
حَقیقتاً	truely
حَمله	attack
حَوادِث (جَمعِ حادِثه)	incidents, events
حَوالی	neighbourhood
حَیاط	yard, garden
حِیران	wandering
حیله	trick
حیله‌گَر	deceitful

خ

خارِج	outside, abroad
خارِجی	foreigner, foreign
خالی	empty
خاموش	silent
خُداحافِظی	farewell
خُداوَند	God
خُدعه	deceit
خِدمَت	service
خُراسان	A province in the east of Iran
خِرَدمَند	wise
خُرطوم	trunk
خُروس	cock
خَزان	automn
خَشم	anger
خُشنود	satisfied
خُشنودی	satisfaction, consent
خُشونَت	violence
خَصم	enemy
خُصومَت	hostility
خَطّ	line, script
خِطاب	addressing
خَطَر	danger
خَطَرناک	dangerous
خِفَّت	disgrace
خُلاصه	summary
خَلَبان	pilot
خَندان	smiling
خوابگاه	dormitory

خوانَنده	reader
خوبی	goodness
خُودخواه	selfish
خُودخواهی	selfishness
خُوشایَند	pleasant
خُوشبَختی	happiness
خُوش‌بَیان	talking attractively
خُوش‌بین	optimistic
خُوش‌زَبان	fair-spoken
خُوش‌صُحبَت	talking attractively
خُوشی	happiness
خونسَرد	indifferent, calm
خونسَردی	indifference
خونی	bloody
خونین	bloody
خویش (= خیش)	relative

د

داخِلی	internal
دادگاه	court of justice
دارَندگی	ownership
داروشِناسی	pharmacology
دام	trap
دامِنه‌دار	continuous, long
دانِسته	knowingly
دانِش	knowledge
دانِش‌آموز	student
دانِش‌اَندوزی	acquiring knowledge
دانه	grain
دَرآمَد	income
دراین‌صورت	in this case
دَربار	court
دَربَند	captured
دَرجایِ خُود	in its own right
دَر حالِ	in the process of
دَرحالیکه	while
دَرَخشان	bright
دَرد	pain, ache
دَردمَند	afflicted
دَردناک	painful
دَرسخوان	studious
دَرغِیرِاین‌صورَت	otherwise
دَرگُذَشت	passing away, death
دَرمان	medical treatment

quarrel	دَعوا
notebook	دَفتَرچه
care, precision	دِقّت
exact	دَقیق
dollar	دُلار
annoyed	دِلتَنگ
brave	دِلیر
reason	دَلیل
moment	دَم
world	دُنیا
cycle, round	دُور
remote	دورافتاده
period, era	دُوران
all round	دُورتادُور
remote, far away	دوردَست
remote and long	دور و دِراز
time, age, review	دُوره
separation	دوری
friendly	دوستانه
lover	دوستدار
lovable	دوست داشتَنی
shoulder	دوش
helpless	دَرمانده
against	دَرمُقابِلِ
distress	دَرماندِگی
consequently	دَرنَتیجه
as the result of	دَرنَتیجهٔ
inside	دَرون
in any case	دَرهَر حال
just in this circumstance	دَرهَمین‌حال
lake	دَریاچه
The Caspian Sea	دَریایِ خَزَر
window	دَریچه
within reach	دَسترَس
apparatus, plant	دَستگاه
manuscript	دَست‌نویس
order, grammar	دَستور
grammarian	دَستورنویس
swarm, group	دَسته
plain	دَشت
enemy	دُشمَن
enmity	دُشمَنی
difficult	دُشوار
difficulty	دُشواری

دِه	village
دِهقان	farmer
دیدَنی	spectacular
دین	religion

ذ

ذُرَّت	maize
ذِهن	mind

ر

رابِطه	relationship
راحَتی	comfort, convenience
راضی	satisfied
راه	way, remedy
راه‌آهَن	railway
راهِ‌حَلّ	solution
راهنَمائی	guidance
رَختِخواب	bed
رَسانه‌هایِ گُروهی	mass media
رَسم	custom
رُسوم (جَمعِ رَسم)	customs
رَسیده	ripe
رِضا	consent
رِضایَت	consent
رِفاقَت	friendship
رَفع	elimination
رَنج	suffering
رَنگ‌وِوارَنگ	variously coloured
رَنگی	coloured
رَنگین	coloured
رَوان	spirit, soul
روباه	fox
روزانه	daily
روزِگار	time, days
رَوِش	manner, method
رَوِشِ تَحقیق	method of research
رُونَق	briskness
رَها	rescued
رهائی	release, rescue
ریاضیات	mathematics
ریاضی‌دان	mathematician

ز

زَباندار	expressive

زَحَمات (جَمعِ زَحمت)	pains, troubles
زَر (اَدَبی)	gold
زَرّین	golden
زُغال	charcoal
زور	strength
زورمَند	bully, strong
زیان	loss, injure
زیان‌آور	harmful

ژ

ژاپون	Japan
ژیان	formidable, angry

س

ساکِت	silent
سالانه	per year, annually
سالگَرد	anniversary
سالِم	healthy, safe
ساوِه	A town in the south of Tehran
سَبَب	cause
سَبک	style
سِپَس	then
سِتاره	star
سِتاره‌شِناسی	astronomy
سِتَم	oppression
سِتَمگَر	oppressor
سِتَمگَری	oppression
سَختی	hardship
سُخَنرانی	speech
سَر	head, end, top
سَراسیمه	confused
سَراَفرازی	honour, pride
سَراَفکَندگی	shame
سَراَنجام	at last
سَرانه	per head
سَربار	burden
سَرسَبز	green
سَرسَخت	obstinate
سَرَطان	cancer
سَرگُذَشت	story of life
سَرگَردان	wandering
سَرگَرم	busy
سَرمَشق	example
سُرود	song

سَروصِدا	noise
سَریع	quick, quickly
سِزا	retribution
سَعادَتمَند	happy, prosperous
سَعادَتمَندانه	happily
سَقف	ceiling
سِکّه	coin
سِلاح	armour
سَلامَت	safety, health
سُنَّت	tradition
سو	direction
سوت	whistle
سود	benefit, profit
سودمَند	useful
سوزان	burning
سیاه‌بَخت	miserable

ش

شاخه	branch
شادی	joy
شاعِر	poet
شاعِرانه	poetical
شَبانه	mightly
شِتابان	hastily
شُجاع	brave
شِدَّت	severity, intensity
شَدید	intense, hard
شَدیداً	intensively
شَرط	condition
شُروع	start
شَریف	noble
شُعله	flame
شُغال	jackal
شُغل	occupation, business
شَکّ	doubt
شِکارچی	hunter
شِکَست	failour, defeat
شِکَستِگی	breakage
شِکل	shape
شَکیبائی	patience
شِگِفت‌اَنگیز	strange, wonderful
شَمع	candle
شِنَوا	that can hear
شِنَوَنده	hearer

شور	enthusiasm
شُوق	strong desire, ecstasy
شُهرَت	fame
شَهید	martyr
شیر	lion
شیرین‌سُخَن	sweet-spoken
شیوَن	wailing

ص

صُبحگاه	early morning
صَبر	patience
صُحبَت	companionship
صَحرا	field
صَحیح	correct
صِدا	sound
صَفا	pleasantness
صِفَتِ فاعِلی	participial adjective
صَفحه	page
صَمیمانه	sincerely
صَندوقچه	small box
صَنعَت	industry
صُوت	interjection
صورَت	shape, face
صَیّاد	hunter

ض

ضایِعه	loss, harm
ضَرَر	loss
ضَعف	weakness
ضَعیف	weak

ط

طاق	arch
طِبّ	medicine
طَبع	nature
طَبیعی	natural
طَراوَت	freshness
طُلوع	rising (sun)
طولانی	long

ظ

ظاهِر	appearance
ظاهِراً	apparently
ظَرف	container

ع

عاجِز	unable
عاطِفی	emotional
عاقِل	wise
عاقِلانه	wisely
عالِم	learned
عالیمَقام	high in position, superior
عَبَث	useless
عُبور	passing, crossing
عَبوس	stern, grim-faced
عَجیب	stange, wonderful
عِداوت	enmity
عَذاب	suffering
عَصَبانی	angry
عَصَبانیَت	anger
عَصر	time, age
عَطف	conjunction
عُقاب	eagle
عَقَب مانده	undeveloped
عَکس	picture
عِلاج	remedy
عَلاقِمَند	interested
عَلاقه	interest
عَلامَت	sign
عِلاوه بَر	in addition to
عِلاوه بَراین	in addition to this, furthermore
عِلَل (جَمعِ عِلَّت)	cause
عِلم	science
عِلمی	scientific
عُمر	life-time
عَمَل	action
عید	festival
عِینَک	glasses

غ

غافِل	unaware
غایِب	absent
غُرِّش	roar
غُروب	sunset
غَم	sorrow, grief
غَمخوار	sympathetic
غَمگین	sad
غُنچه	bud

غُوغا	uproar
غول‌پیکَر	gigantic
غِیبَت	absence
غِیرِطَبیعی	unnatural
غِیرِ مُستَقیم	indirect

ف

فاعِل	subject, doer
فانوس	lantern
فایده	profit
فِداکار	devoted, self-sacrificing
فِداکاری	self-sacrifice
فَراز	above
فِراق	separation
فَراگیری	learning
فَرزَند	son/daughter
فَرمان	command
فَرمانرَوا	ruler
فُرودگاه	airport
فُروزان	flaming
فَرهَنگ	culture
فَرهَنگی	cultural
فَریب	deceit
فَضا	space
فَعّال	active
فَعّالیَت	activity
فِعلِ آیَنده	future tense
فِعلِ سَبَبی	causative verb
فِعلِ لازِم	intransitive verb
فِعلِ مُتَعَدّی	transitive verb
فَقر	poverty
فَقیرانه	poorly
فِلِزّ	metal
فُوراً	immediately
فَهمیده	judicious
فیل	elephant
فیلسوف	philosopher

ق

قاعِده	rule
قالیچه	rug
قانون	law
قَبر	grave
قَبرِستان	cemetery

قُدرَت	power
قُدرَتمند	powerful
قَدَم	step
قَدیم	ancient, old time
قَرض	debt
قَرن	century
قُرون (جَمعِ قَرن)	centuries
قَریحه	talent
قِصّه	tale, story
قَطره	drop
قَطعه	piece
قَفقاز	Caucasia
قَلب	heart
قَلَمِ خُودکار	ball pointed pen
قَنّادی	confectionery
قُوَّت	strength
قَوی	strong
قَهرِمان	champion, hero
قِید	adverb
قِیدِ چگونِگی	adverb of manner
قِیدِ حالَت	adverb of condition
قِیدِ زَمان	adverb of time
قِیدِ عِلَّت	cause adverb
قِیدِ مَکان	adverb of place
قِیدِ وَسیله	instrumental adverb
قِیدِ هَمراه	adverb of companionship
قِیدی	adverbial
قِیمَت	price

ک

کاربُرد	usage, application
کارخانه	factory
کارگَر	worker
کاش	if only!
کاشِف	discoverer
کاشکی	if only!
کاغَذ پاره	A small piece of paper
کامِل	perfect, complete, thorough
کامِلاً	completely, thoroughly
کَبوتَر	pigeon
کِتابچه	booklet
کِتابی	bookish
کُدامیک؟	which one?
کَر	deaf

کُردِستان	A province in the west of Iran
کُره	sphere, globe
کَسب	obtaining
کِشاوَرز	farmer
کِشاوَرزی	agriculture
کَشف	discovery
کِشیده	prolonged
کَلَک	trick
کَلِمه	word
کُلّی	general
کُلیّات (جمعِ کُلّی)	generalities
کَم اِستِعداد	of poor talent
کَم بار	having little fruit
کَمبود	shortage
کَمی	scantiness
کَمیاب	rare
کَمین	ambush
کُنج	corner
کُنجکاو	curious
کُند	blunt
کُنَنده	doer
کوچه	lane

کودَکانه	childish
کودَکِستان	kindergarten
کُودَن	dull
کوه	mountain
کیمیا	alchemy
کیمیاگَر	alchemist
کیمیاگَری	alchemy

گ

گام	step
گاه	time, sometimes
گَچ بُری	plasterwork
گِدائی	begging
گُذَشته اَز	apart from, in addition to
گِرامی	honourable
گِردا گِرد	all round
گَردِش	walking
گِرِفتار	captured
گِرِفتاری	captivity
گِرِفته	sad (face)
گُروه	group
گَریان	crying

گُسترَده	spread
گُفتار	speech
گُفتاری	spoken
گُلزار	rose – garden
گُلِستان	rose – garden
گُمنام	unknown
گُنجِشک	sparrow
گُنگ	dumb
گُودال	pit
گور	grave
گورِستان	cemetery
گوشواره	earring
گوشه	corner
گوناگون	various
گونه	sort, kind
گَهواره	cradle

ل

لاک‌پُشت	tortoise
لال	dumb
لانه	nest
لَبریز	full – up
لُخت	naked
لَرزان	shaking
لُطف	kindness
لَکّه	spot

م

ماجَرا	adventure
مادَرانه	motherly
مادّه	matter
ماشین	machine
مانَند	like, equal
ماهِر	skilled
مُبارِزه	campaign
مُتَجاوِز	aggressor
مُتَّحِد	united
مُتَرادِف	synonym
مُتَضاد	antonym
مُتَفاوِت	different
مُتَفَرّق	scattered
مُتَّفِق	allied
مَتن	text
مِثل	like, equal

Persian	English
مُجازات	punishment
مَجموعه	series
مَجهول	passive, unknown
مَجهولِ غیرِ مُستَقیم	indirect passive
مَحَبَّت	affection
مُحتاج	needy
مَحدود	limited
مَحروم	deprived
مَحصول	product
مُحکَم	firm, strong
مُختَصَر	brief
مُختَلِف	various
مَخصوص	particular
مُداوا	medical treatment
مُدَّت	period
مَدَدکار	helpful
مَربوط به	related to, concerning
مُرغ	hen, bird
مُرغابی	duck
مُرغِ خانِگی	domestic fowl
مُرَفَّه	well-off
مَرکَز	center
مَرگ	death
مُزد	wages, reward
مُسابِقه	match
مَساحَت	area
مُسافِربَری	passenger service (train)
مُسافِرَت	journey
مُستَقِلّ	independent
مَسجِد	mosque
مَسخَره	ridiculous
مَسخَرِگی	ridicule
مَسئول	responsible
مَسئولیَّت	responsibility
مَسیحی	Christian
مَسئَله	problem
مُشَخَّص	specified
مَشعَل	torch
مَشغول	busy
مُشکِل	hard, problem
مُشکِلات (جَمعِ مُشکِل)	problems
مَشهور	famous
مِصراع	hemistich
مُضِرّ	harmful

مُضطَرِب — disturbed

مُطالِعه — studying

مُعادِل — equivalent

مُعالِجه — medical treatment

مَعروف — well-known, famous

مُعَلِّم — teacher

مُعَلِّمی — teaching

مَعلول — invalid

مَعلوم — known, evident, active (verb)

مَعمولاً — usually

مَعنَوی — spiritual

مَعنی — meaning

مَفاخِر (جَمعِ مَفخَر) — glories

مَقصود — aim, purpose

مَکّار — deceitful

مَکان — place, position

مَکتَب — old Persian schools

مَکر — deceit

مُلاقات — meeting

مُلایِم — mild

مِلَّت — nation

مِلَل (جَمعِ مِلَّت) — nations

مَلول — fed up

مِلّی — national

مُمکِن — possible

مَملِکَت — country (state)

مُنادا — vocative

مُنتَظِر — waiting

مَنظَره — view, spectacle

مُنعَکِس — reflected

مَنفَعَت — benefit

مِنقار — beak

مَوارِد (جَمعِ مُورِد) — instances, cases

مُوافِق — agreeing

مُوجِب — cause

مُؤَدَّب — polite

مُؤَدَّبانه — politely

مُورِد — instance, case

مُورِدِ اِستِعمال — instance of application, usage

موسیقی — music

موشَک — missile

مُوصوف — qualified noun

مُوَفَّق — successful

مُوَفَّقیَّت	success
میان	among, between, middle
میانه	relations, middle
مِیل	desire
میهَن	home country

ن

ناآرامی	disturbance
ناآگاه	unaware
نااُمید	hopeless, disappointed
نااُمیدی	hopelessness
ناپَدید	disappeared
ناتَوان	unable, weak
ناتَوانی	weakness
ناچار	helpless, having no alternative
ناحَقّ	unjustified
ناخُشنود	dissatisfied
ناخُشنودی	dissatisfaction
ناخُوشایَند	unpleasant
ناخُوشی	illness
نادان	ignorant
نادانِسته	unknowingly
نادانی	ignorance
نادُرُست	incorrect
ناراحَتی	inconvenience, embarrassment
ناراضی	discontented, dissatisfied
نارِضائی	discontent, dissatisfaction
نارِنجی	orange (colour)
ناشِناخته	unknown
ناشِنَوا	deaf
ناقِص	invalid, imperfect
ناگاه	suddenly
ناگُزیر	having no alternative
ناگُوار	unpleasant
ناگَهان	suddenly
نامُتَناسِب	uncongenial
نامِخانِوادِگی	surname
نامَطبوع	unpleasant
نامُمکِن	impossible
نامِهرَبان	unkind
ناهَماهَنگ	without harmony
نَتیجه	result
نَثر	prose

نِجات	rescue
نُجوم	astronomy
نَخ	string
نَخُستین	first
نَخلِستان	palm-grove
نَرم	soft
نِزاع	dispute
نَزدیکی	vicinity
نِسبَت به	related to, to
نِشانه	sign
نِشانی	address, sign, indication
نَشُد	impossibility
نَشیب	down
نَصیحَت	advice
نَظیر	like, equal
نَفت	kerosene, oil
نَفَس	breath
نَفع	profit
نَفَهم	stupid
نَقّاش	artist, protraitist
نَقّاشی	painting, drawing
نُکته	point
نِگاه	look
نِگَران	worried
نَمناک	humid, damp
نَنگ	shame
نور	light
نِوِشتار	writing
نِوِشتاری	written
نُوع	sort, kind
نُوک	beak, tip
نِویسَنده	writer
نِهُفته	hidden
نیازمَند	needy
نیرو	power
نیرومَند	powerful, strong
نیز	also, as well
نیشابور	A city in the east of Iran
نیلگون (اَدَبی)	blue

و

واپَسین (اَدَبی)	last
واژگون	over-turned, upside down
واقِعاً	actually, really

واقِعه	event
واقِعی	actual
وَ اِلاّ	otherwise
وام	loan
وانگَهی	furthermore
وَحشَت	dread
وَحشَت‌زَده	frightened
وِداع	farewell
وَسیله	means
وَضعیَّت	circumstance, condition
وَطَن	home town
وُقوع	occurrence
وِی (اَدَبی)	he, she
ویژه	particular

ه

هَدَف	aim
هَرآنکه (اَدَبی)	anyone who
هرچَندکه	although
هَرگونه	any kind
هَرِیک	every one
هَم	each other, also
هَم‌اِسم	of the same name
هَمان	that very, the same
هَمان‌طُور	just as
هَمان‌قَدر	just that much
هَمانَند (اَدَبی)	similar
هَماهَنگ	concordant, agreeing
هَمچُنان (اَدَبی)	in that manner
هَمچُنین	also
هَمخانه	living in the same house
هَمدَم	companion
هَمدیگَر	each other
هَمراه	companion
هَمراهِ	together with, with
هَمرَنگ	of the same colour
هَمزَبان	speaking the same language
هَمزَمان	contemporaneous
هَمصُحبَت	companion
هَمعَقیده	of the same opinion
هَمفِکر	of the same mind
هَمکِلاس	fellow-student
هَمگی	all, everybody
هَممَرز	having a common frontier

هَم‌مَعنی	synonymous
هَمنِشین	companion
هَمنِشینی	companionship
هَمواره	always
هَموَطَن	compatriot
هَمین	this same
هَمین‌طور	in this manner
هَمین‌قَدر	just this much
هَمینکه	as soon as
هُنَرمَند	ingenious
هُنَرمَندانه	artistically
هَنگام	time
هوشمَند	intelligent
هوشیار	aware
هُولناک	dreadful
هَیَجان	excitement
هیچگاه	never
هیچگونه	no, whatsoever
هیچیک	none

ی

یادگیری	learning
یار	friend
یاری	help, assistance
یاوَر	supporter
یَعنی	namely
یِکباره	all at once
یِکدیگَر	each other
یِکسان	alike, equal
یِکُمین	first
یَواش	slowly
یَهود	the Jews

مَصدَرها

فارسی ـ انگلیسی

آباد کَردَن	to make habitable
آتَش زَدَن	to set fire (to)
آرام گِرِفتَن	to quiet down
آرِزو کَردَن	to wish
آزاد کَردَن	to be set free
آزار رَساندَن / رَسانیدَن (به)	to hurt
آغاز کردن	to begin
آگاه کردن	to inform
آماده کردن	to make ready
آموختَن	to learn, to teach
آواز خواندَن	to sing
اَثَر کردن	to affect
اِجاره کردن	to rent
اِحتِمال داشتَن	to be possible
اِحساس کردن	to feel
اَحوال پُرسیدَن	to ask after
اِختِراع کردن	to invent
اِداره کردن	to manage, to run
اِدامه دادَن	to continue
اَذیَّت کردن	to hurt, to tease
اَزبَرکردن	to make by heart
اَزحِفظ کَردن	to make by heart
اَزدَست دادن	to lose
اَزیاد بُردن	to forget
اِستِراحَت کردن	to rest
اِستِفاده کردن (اَز)	to make use of
اِشتِباه کردن	to make a mistake, to be mistaken
اِضافه کردن	to add
اِعتِراض‌کردن (به)	to protest, to object
اِعتِماد کردن (به)	to trust
اِعتِنا کردن (به)	to take notice of

اِقامَت گُزیدَن (دَر) to dwell

اِمتِحان دادن to take an examination

امتحان کردن to test, to try

اِمکان داشتَن to be possible

اِنتِخاب کردن to choose

اِنتِظار داشتن to expect

اَنجام دادَن to do, to fulfil

اَندیشیدَن to think

باریدَن (باران) to rain

بازایستادَن to stop, to come to a standstill

بازداشتن to prevent

باز کردن to open

بازگَشتَن to return

بازنِویسی کردن to rewrite

باسَواد کردن to make literate

بالا آمدن to rise, to come up

بال زدن to flap (the wings)

باوَر کردن to believe

بَخشیدَن to forgive

بَدی کردن (به) to do evil

بَر آن داشتن to persuade

بَرپا کردن to make, to cause

بَرچیدَن to pick up

بَرخاستَن to rise, to get up

بَرخُورد کردن (به) to hit

بَرسَرِ کَسی ریختَن to rush at someone

بَرطَرَف کردن to eliminate

بَرگُزیدَن to choose, to select

بَرگَشتَن to return

بُزُرگ شُدَن to grow up

بُزُرگ کردن to bring up

به اَنجام رَساندن / رَسانیدن to accomplish

به انجام رَسیدَن to be accomplished

به پایان آمدن to come to an end

به پایان رَساندن to finish

به پایان رَسیدن to reach the end

به پَرواز دَرآمدَن to begin to fly

به حِساب آمدن to be reckoned

به حِساب آوَردَن to take into account

به خاطِر آوردن to remember

به خاطِر سِپُردَن to memorize

به خَشم آمَدن to become angry

to appear — پَدیدار شُدَن

to accept — پَذیرُفتَن

to proceed — پَرداختَن (به)

to fly away — پَر زَدَن

to fly — پَرواز کَردَن

to be fostered — پَروَرِش یافتَن

to fly — پَریدَن

to turn pale — پَریدَن (رَنگ)

to investigate — پَژوهِش کردن

to suppose, to imagine — پِنداشتَن

to give advice — پَند دادن

to find — پیدا کردن

to gain a victory (over) — پیروز شُدَن(بَر)

to progress — پیشرَفت کردن

to propose — پیشنَهاد کردن

to shine — تابیدَن

to found, to establish — تَأسیس کَردَن

to turn into — تَبدیل کردن (به)

to congratulate — تَبریک گُفتن (به)

to beat (heart) — تَپیدَن (قَلب)

to research — تَحقیق کردن

to train, to educate — تَربیَت کردن

to slaughter — به خون کَشیدَن

to obtain — به دَست آوردن

to benefit — بَهره رَساندن (به)

to fall over — به زمین خُوردَن

to be reckoned — به شُمار رَفتَن

to get out of breath — به شُماره اُفتادَن (نَفَس)

to get into ecstasies — به شُوق آمَدَن

to last — به طول اَنجامیدَن

to begin to think — به فِکر اُفتادَن

to be used — به کار رَفتَن

to reach a result — به نتیجه رَسیدَن

to seem — به نَظَر رَسیدن

to come into existence — به وُجود آمَدَن

to remember — به یاد آوَردَن

to state — بَیان کَردَن

to wake up — بیدار شُدَن

to wake — بیدار کَردَن

to sit idle — بیکار نِشَستَن

to tear — پاره کردن

to answer — پاسُخ دادَن (به)

to end — پایان یافتَن

to seek جُستن
to attract جَلب کردن
to pluralize جَمع بَستَن
to fight جنگیدَن
to inquire about جویا شُدَن
to inquire about جویا گَشتَن
to gnaw, to chew جَویدَن
to pick off چیدَن
to guess حَدس زَدَن
to omit حَذف کردَن
to feel حِسّ کردن
to protect, to preserve حِفظ کردن
to deserve, to have right حَقّ داشتَن
to solve حَلّ کردن
to attack حَمله کردن (به)
to become extinct خاموش شُدَن
to inform خَبَر دادن (به)
to be informed خَبَر داشتَن (اَز)
to say good bye خُداحافِظی‌کردن(با،اَز)
to do service خِدمَت کردن (به)
to spend (money) خَرج کردن
to eliminate fatigue خَستگی دَر کردن

to leave تَرک کردن
to express condolences تَسلیَت گُفتَن (به)
to encourage تَشویق کردن
to comfirm تَصدیق کردن
to decide تَصمیم گِرِفتَن
to imagine تَصَوُّر کردَن
to feel surprised تَعَجُّب کردن (اَز)
to come to a standstill تَعطیل شُدَن
to persue, to follow تَعقیب کردن
to divide تَقسیم کردن
to strive تَلاش کردن
to cost تَمام شُدَن
to punish تَنبیه کردن
to notice, to pay attention تَوَجُّه کردَن
to explain, to qualify تُوصیف کردن
to produce تُولید کردَن
to prepare تَهیّه کردن
to prove ثابِت کردن
to materialize جامهٔ عَمَل پوشاندَن(به)
to dare جُرئَت کردن
to search, to seek جُستجُو کردن

to perceive, to find out	دَریافتَن
to desist, to give up	دَست بَرداشتَن (اَز)
to wave hand	دَست تَکان دادَن
to leave off	دَست کِشیدن (از)
to order	دَستور دادَن
to invite	دَعوَت کردَن
to defend	دِفاع کردن
to take care	دِقّت کردن
to become attached	دِل بَستَن (به)
to become annoyed	دِلتَنگ شُدَن
to abandon	دِل کَندَن (از)
to argue, to give reason	دَلیل آوَردَن
to follow, to chase	دُنبال کردَن
to throw away	دورانداختَن / ریختَن
to banish	دور کردَن
to make friends	دوستی کردن (با)
to satisfy	راضی کردن
to walk	راه رَفتَن
to guide	راهنَمائی کردن
to refuse	رَد کردن
to fail	رَد شدن (دَر)
to light up	رُوشَنائی بَخشیدن

to get dry	خُشک شُدَن
to please	خُشنود ساختن / کردن
to draw a line	خَطّ کِشیدن
to get rid of	خَلاص شُدَن (اَز)
to do good	خوبی کردن (به)
to shout	داد زَدَن
to establish	دایِر کردن
to come out	دَرآمَدَن
to tear up	دَرانیدن (اَدَبی)
to bring out, to make up, to arrange	دَرآوَردن
to pour out one's heart (to)	دَردِ دِل کردن (با)
to be suffering	دَر رَنج بودَن
to make	دُرُست کردن
to study	دَرس خواندَن
to pass away	دَرگُذَشتَن
to cure, to give medical treatment	دَرمان کردن
to put forward	دَرمیان گُذاشتَن
to lie	دُروغ گفتَن
to smash	دَرهَم شِکَستَن

Persian	English
رویِ خُوش نشان دادَن (به)	to approve
روی دادَن	to happen
رَها کردن	to set free, to release, to abandon
زَحمَت کِشیدن	to take pains
زَمین خُوردن	to fall over
زِندِگی کردن	to live
زور گُفتَن (به)	to bully
زیستَن	to live
سامان بَخشیدَن	to settle
سَبُک کردن	to lighten
سِپاسگُزاری کردن (از)	to thank
سِپُردَن	to deposit
سِتَم کردن (به)	to oppress
سُخَن گُفتن	to talk
سَر دادَن	to burst out
سَرزَدَن (به)	to pay a short visit
سُرودَن (شِعر)	to compose (poems)
سَعی کردن	to make effort
سَوار شُدَن (بر)	to ride
سیاه کردَن	to wreck, to blacken
شِتافتَن	to hurry
شُدَن	to become
شُروع کردَن	to begin
شَفا دادَن	to cure
شِکار کردَن	to hunt
شِکایت کردن (اَز)	to complain
شِکَست خُوردَن	to be defeated
شِکَست دادَن	to defeat
شِکُفتَن (گُل)	to open (flower)
شِکوفه کَردن	to blossom
صَبر کردَن	to wait
صُحبَت کردَن (با)	to talk
صِدا کردن	to call
صَرف کردن (فِعل)	to conjugate
صَرف کردن (وَقت)	to spend (time)
طُلوع کردن	to rise (sun)
طول کِشیدن	to last
عادَت کردن	to get used to
عُبور کردن	to pass, to cross
عِشق وَرزیدن (به)	to love
عَجَله کردن	to hurry
عَرض کردن	to say
عَقَب رَفتَن	to remain behind

عَقیده داشتَن (به)	to believe in
عَلاقه داشتن (به)	to like
غافِل بودَن	to be negligent
غُروب کردن	to set (sun)
غُصّه خُوردَن	to be grieved
غَمِ کسی را خوردن	to care for some one
فایده بُردن	to make a profit
فَرار کردن (اَز)	to run away
فَرا گِرفتَن	to learn
فَراموش کردَن	to forget
فَراهَم کردن	to bring about
فَرمان دادن (به)	to command
فُرو بَستَن	to close
فُرود آمَدَن	to come down
فُرود آوَردن	to bring down
فُرو رَفتَن	to sink
فُرو ریختَن	to fall down
فَریاد زَدَن	to shout
فَریب دادَن	to deceive
قانِع کردن	to convince
قَبول داشتَن	to believe
قَبول شدن (دَر)	to pass
قَبول کردن	to accept, to agree
قَدَم زدن	to walk
قَرار بودَن	to be due to
قَرار داشتَن	to be situated
قَرارگذاشتن	to make an arrangement
قَرض دادن	to lend
قَرض کردن	to borrow
قُول دادن (به)	to promise
قَوی کردن	to make strong
کار/کاری داشتَن (به)	to be concerned with
کار کردن	to work
کُتَک خُوردَن	to be beaten
کُتَک زَدَن	to beat
کَج کردن	to bend, to turn
کِشاندَن /کِشانیدن	to pull, to draw
کَشف کردن	to discover
کِشیدن	to suffer
کورکردن	to make blind
کوشیدَن	to strive, to try
گُذَرانیدن / گُذَراندن	to spend (time)

گَردِش کردن	to take a walk
گَردیدَن	to become
گِرِفتار شدن	to get captured
گِرِه خُوردَن	to knot
گُریختَن	to run away
گُستاخی کردن	to be impudent
گشتَن	to become
گُشودن	to open
گُفتُگو کردن (با)	to talk
گُمان کردن	to imagine
گُم کردن	to lose
گوش دادن (به)	to listen
گیرآمدن	to be available
لازِم داشتن	to require, to be needed
لِذَّت بُردن	to enjoy
لَرزیدن	to shake, to tremble
لِه کردن	to crush
مبارِزه کردن	to fight, to struggle
مُبتَلا شُدَن (به)	to get affected
مُبتَلا کردن	to affect
مُراجِعه‌کردن(به)	to consult, to apply
مَسدود کردن	to block
مُشَخَّص کردن	to specify
مَشوِرَت کردن	to consult
مَصرَف کردن	to consume
مُطمَئِن بودن	to be sure
مُعالِجه کردن	to cure, to give medical treatment
مُعتَقِد بودن	to believe in
مَعذِرَت خواستَن (اَز)	to apologize
مَعلوم شُدَن	to be revealed
مَنزِل کردن	to dwell
مَنع کردن	to forbid
مُؤاخِذه کردن	to call to account
مُواظِبَت کردن	to take care of
مُوَفَّق شدن	to succeed
مُهاجِرَت کردن	to emigrate
ناپَدید شُدَن	to disappear
ناراحَت شدن	to get annoyed
نامیدَن	to name
نِجات پیدا کردن	to be rescued
نِجات دادن	to save
نَزدیک شدن (به)	to get near
نِشان دادن	to show

English	Persian
to give advice	نصیحت کردن
to roar	نعره کشیدن
to hate	نفرت داشتن (از)
to draw, to paint	نقاشی کردن
to keep, to hold	نگاه داشتن
to look at	نگاه کردن (به)
to look, to see	نگریستن
to support, to look after	نگهداری کردن
to keep, to hold	نگه داشتن
to appear, to seem	نمودن
to drink	نوشیدن
to need, to require	نیاز داشتن (به)
to persuade	وادار کردن
to persuade	واداشتن
to overturn	واژگون شدن
to lend, to make a loan	وام دادن
to borrow	وام گرفتن
to exist	وجود داشتن
to mediate	وساطت کردن
to fidgit, to toss	[وول خوردن]
to devastate	ویران کردن
to make a fancy to, to aspire	هوس کردن
to teach	یاد دادن
to note down	یادداشت کردن
to mention, to remember	یاد کردن
to learn	یاد گرفتن
to find	یافتن
to be the same	یکی بودن

اَصوات، واژه‌ها، عِبارتها و جُمله‌های اِصطلاحی[1]

۱ ــ برای معنی و کار بُردِ اصطلاحات به مَتن مُراجعه کنید.

Some notes on how to use the book as a self-tuition device

1. This book, which is the third in the AZFA series, has been designed for the intermediate Course. It is therefore appropriate for a learner who has successfully completed the Elementary books, namely AFZA 1 and 2.

2. The book is mostly in Persian as the learner, at this stage, is supposed to be able to read and write Persian without any need to a second language as a medium.

3. The book comprises 4 chapters; each consisting of 3 lessons. The reasonable length of time needed for studing the whole book is about 24 weeks, at a rate of 10-12 hours of regular work in a week.

4. At the beginning of each lesson, there is a text for reading. The student should read the text to himself once or twice and, then, listen to the tape and try to approximate his own pronunciation, with regard to the sounds and the place of stress and the intonation, to that on the tape.

5. The synonyms and antonyms are meant to strengthen the lexical supply of the learner. So, they must be heard from the tape one by one and be pronounced by the student several times.

6. The grammatical points have been explained in a simple Farsi in the shape of footnotes. These notes are to be studied carefully.

7. Do the exercises patiently according to the instructions given and, then, check your answers with the key at the end of the book.

8. Although attention has been centred upon the written language, but a number of colloquial texts have been included to reinforce the spoken language of the learner. These texts must be heard from the tape and be repeated by the student as many times as possible.

9. Try to memorize as many words and sentences as you can from each lesson.

10. It is noteworthy that the key to each exercise has been recorded on the tape instead of the exercise itself.

National library index card No. M 66-580

Name:	Persian Language Teaching (AZFA), book 3, Intermediate Course, Series No.3
By:	Yadollah Samareh, Ph.D.
Publisher:	ALHODA Publisher and Distributors International Relations Department, Ministry of Culture and Islamic Guidance
Third edition:	1993
Printed by:	Publisher Elmi & Farhangi Incorporation This book was printed in Iran.

AZFA 3

Persian Language Teaching

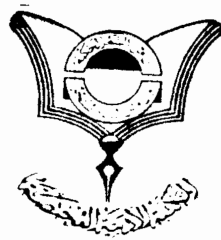
BOOK 3

Intermediate Course

by

Yadollah Samareh Ph. D.

univercitie's Professor of Tehran



In the name of God